في المطبع الصديقي الكائن
بهوپال المحمية

فهرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان هدی الهادی

انشای دلپسند واملای ارجمند امام الحرمین مبانی ومعانی ابوالفتح محمد عبد الرشید الشوبیانی رحمه الله تعالی

کف خاک وستایش قدوس وسبوح قطرهٔ آب ونیایش رب الملائکة والروح الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکست یا خدای بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز

ای غنی ذات تو از اقرار و انکار ما | بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
فی بهارت هستی ما فی خزانت نیستی | ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک آن آستانه شوم که زنگ محبت ما سوی الله از دل ما زدوده و در صلوات پنجگانه تکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سراست | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه اما بعد سیر چشمان نعمت کتاب وسنت را نفتی و گرسنگان جان بر لب رسیدهٔ فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن بر رفت کردهٔ تحقیق را غازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب **عرف الجادی من جنان هدی الهادی** بجنبش نسیم طبع از رو برافتاد و کهن داغهای تمنای اظهار صواب که سراسر بناخن انتخاب آرا خراش پذیر بود محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرائیست که درین هنگامهٔ واپسین بازوی مردی را از تراوش مرجان نجی و خامه اش هنگامهٔ گهر پاشی ارزانی داشت چه در هر نقیر و قطمیر بغیر از کمی آویختن و رنگ گوی تشنه کامان تقلید آبار رشحه رشحه نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر [illegible] نیست و رهست هر نفر گفتار با آنکه کشور هند از دیرباز بفروغ تالیف فضلاء و کملاء خاورستانی

بوده وبیش درافشانی وگهرپاشی ایشان ابر نوبهار چشم برپشت پا دوخته اما فرزانگان
نیک وزشت نیک دانند که این سرستان طرف انجمن نوای جگرخراش مجمع آرای
رجال زمزمهٔ خوشدلی انگاشته وخامه را در نگارش دلائل شرعیات پیروایا پایان
تقلید مذهب معین پیدا اشته اند واین نگارندهٔ افسون روشن روانی وستوده آیینه
سخن ازان وادی راند که تنها سرشت بی پروا احترام سنت مطهره را انداز جلوه گستری
بزمانهٔ خیرالقرون بوده خرد دستوری ندهد که پس ازین روزگار سعادتمندی که کلید گنجینهٔ
ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشهٔ بستار حق پرستان راهیچ گلهای رنگارنگ جابخشد
وشمیم بر جان راه روان شاه راه سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این
طائر گم کرده آشیان بظهور نور مهدی موعود بکاشانهٔ خود راه برد شگفت نباشد وکالبد
اسلام اگر تازه روانی در دمیده آید عجب نه وبیش ازین نفس در سینه گره گشتی وشمعی
برمزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست **نواب محمد احمد خان** فرزند ارجمند
امیر مهابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که درین غربت اسلام
محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله روی این فرهیده کاروان اهل حدیث مقصود
زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش شیرازهٔ کتاب وسنت بدست حق پرستش
ببخشاد همین عزیزست که نهال نشانی وآب باری وپیوندگری این حدیقه میسر
نورالحسن خان ابوالخیر پور حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین **نواب سید
محمد صدیق حسن خان** بهادر را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلهای فقه الحدیث
که از مدتی دراز از دست خزان تقلید پرستان برگ وبار فرو ریخته بود بهنگام گشایش
نوبهار فراز آمده واین گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بدست برپیمای بهر خاص و
عام کرده شد و یارب این ناصر ملت ابراهیمی را بنزدگاه خلوص قبول راه بازکشا و تار وپود
انفاسش همه وسدای بردبانی ایمان بیافته فرما فقط

ترجمه مولف سلمه الله تعالی دعا فاه

ولادت باسعادتش بست و یکم ماه رجب سنه ۱۲۷۸ هجری بهنگام پیش از طلوع مهر در بلدهٔ
محمیه بهوپال اتفاق افتاد و روز چهارشنبه بهشتی آمده و فی الحدیث وخلق النور
فی الاربعاء و این روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح
غزوهٔ احزاب است یا اکرم مبتنته تاریخ تولد او ست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی
علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند و تقریبش را روز هفتم بود که
نسک یعنی عقیقه کرده آمده ۲ ماه شوال سنه مذکور تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد
۱۲ ذیحجه سال مذکور در جمعه وقت اشراق در ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسهٔ بهوپال
تقریب بکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت
و تا قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چهره نگشت با کتاب
سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه هیچو منطق و فلسفت نفرت جبلی
دارد معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی و مولوی محمد ایوب
بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی الهی بخش اکتساب نموده و بعض کتب معقول
و حکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین قنوجی قاضی سابق ریاست بهوپال فرا گرفته
و سند داوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی و شیخ محمد بن
عبد العزیز قاضی بهوپال بدست آورده و علوم تفسیر و فقه را بر مولوی محمد بشیر سهسوانی
عرض نموده و کتب شاذه و فاذه علوم ادبیه را از پدر عالی قدر استفاده کرده و باندازهٔ
فرصت وقت بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کار و بار مشغله فرمای تحصیل علوم و
فنون است و بسوا دیگر فتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و شرعیه
مقرون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بعهدهٔ معتمد یعنی تحویل است پنج هزار روپیه سالیانه

وخطاب خانی وجز آن ملحوظ وبجمعیت خاطر وبفراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت ممدوح
والد ماجد سفرها کرده وپتنه وکلکته وعظیم آباد وبنارس وکانپور ولکهنؤ وآگره ودهلی وغیره
را دیده ودر فارسی وریخته تذکره ها نگاشته ومیان همسالان علم امتیاز برافراشته
باوجود حداثت سن در فهم سخن وسخن سنجی در اقران وامائل متفرد برآمده واز افتخار الشعراء
حافظ محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته ونکات این فن نیکو اندوخته درین تاریخ صاحب
اولاد است دختری وپسری دارد اللهم بارك فيهما وفيهما این کتاب عرف الجادی
ثانی ست که از خامۂ حق نگارش ساده وپرکار نقش پذیر رفته چنانکه نهج مقبول نقش اول
که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته وهر دو از نظر امعان پدر والا گهرش گذشته
اعتبار تصحیح روایت وتنقیح درایت بهم رسانیده وآنکه در بعض مسائل این هر دو نسخه جادهٔ خلاف
یکی با دیگری سپرده وتحریر دگونه پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم
کتاب وحدیث در اینجا دو قول گزیده اند واختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده وهر
دو قول بجای خود مستندی از ادله دارد وبرقوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیره می آرد
واین قسم مواضع مسائل چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هیچ مقام آنچه اقوی بیند واستوارش
باید بدان مائل گردد وطالب صادق که خواهان مزید بصیرت است اورا ناگزیر باشد انکه
در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد ماجدش همچو دلیل الطالب علی
ارجح المطالب وبدور الاهله من ربط المسائل بالادله فرماید واز تالیفات علامه ربانی
امام الائمه الیمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه
همچو شرح منتقی وفتح ربانی وجز آن استبصار نماید فان فيهما ما يشفي العليل
ويسقي الغليل ويبهج الفؤاد من قال وقيل ليس عليهما من دليل فليكن
ذلك على ذكر منك وبالله التوفيق وهو يهدي الى سواء السبيل —
حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوي البهوپالي عفا الله تعالى عنه —

صلى الاله على خير الورى ابداً منّا صلوٰة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليفتها من ذكرها بين ظهرانى الناس تاريخ النعم وفضلها فى زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند المرئيسر البطل الاعظم حضرة نواب شاهجهان بيگم لا زالت ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة المباركة كثيرا من البقاع وعطرت بسنته المطهرة امنة على اله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه ما دعا له داع وبعد فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأى بلا حجة ودراية آتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبرا عن كيت وذيت الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن مؤذنه بالصلاح وصاح داعيه بحى على الفلاح سمّاه عرف الجادى من جنان هدى الهادى لكونه يهدى الناس الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى والتباب فقد اعتنى فى تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة

عرف الجادي من

سقيا لمن صنف الاحكام محتسبا
جادت شكيمته بالفقه معتنيها
رأى قضايا عن الافهام شاردة
واحرز الوبل فى كن البلوغ فقل
من ذا يماريه فى تحقيق مسئلة
داء يطبعك من تقليد مجتهد
صحيفة تصرع الاجيال قاطبة
اليك يا موئل الاراء معذرة
خير الكلام كلام يطمئن به ال
خير الحديث حديث صح من طرق
شان المسلم فى اسلامه عجب
لله در ابى الخير الامام فقد
السيد الطيب المقدام حجتنا
من سيد العرب العربا شنشنة
توارث المجد عن ابائه قدما
لا زال علك ممدودا سرادقه

الق[illegible] معانيه
فحازها فى كتاب العرف يرويه
له المزية فى معنى قوافيه
وحسن سبك بترجيح وتوجيه
فيها كتابا عن الاسقام يشفيه
وعن مواقع نيل الرأى يحميه
انت عن سنن الانباء تسليه
قلب الذى جادت التقليد يرميه
حاشاه اذ جنت الظلماء تطريه
الرأى يقتله والنص يحييه
حاز العلوم والفن الذى رسن فيه
كم ذا انتبه به تيها على تيه
كم قلت مستقصيا اوصافه ايه
وبعد ذلك فى الاخلاق يبقيه
على الشريعة منصوبا بما فيه

صلى الاله على خير الورى ابداً مناً صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحبية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليفتها من ذكرها بين ظهرانى الناس تاريخ النعم وفضلها فى زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند الرئيس البطل الاعظم حضرت نواب شاهجهان بيگم لازالت ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وبدور سعادتها وسيادتها

آمنة من الافول والمحاق ؎

ولا برحت تزداد عزاً ورفعة بمنصبها العالى صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معاً فاعتنى بتصحيحه وبذل جهده فى تنقيحه السيد العلامه معدن الفضيلة والكرامه فارس ميدان العلوم غارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار احمد النقوى البهوپالى طابت له الايام والليالى بشركة الحبر الذى لايجارى فى قوة التحرير ونقد التقرير الجامع للعلم الكثير والفضل الغزير معدن الفخار والادب الشيخ العلامه عبد الحق الكابلى عافاهم الله تعالى هذا ونسأل الله تعالى عن لطف رحمته الفاخره ونشكره باللسان والجنان فى الاولى والآخرة

عرف الجادي من جنان هدي الهادي

طبع في المطبع الصديقي
الكائن في بهوپال المحمية
سنة ١٣٠١ الهجرية

تم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لمن ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام ببراهین بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة الخیرة من الانام وصحبه الفحول
الاعلام وبعد ازان بعد که از تحریر مختصر مسمی بالنهج المقبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
در ربیبه باز یادت احکام شمائل وامهات فقه سنت مطهره را بر وجه صحیح حایل ست فی جهت
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود بایراد واصدار احکام وبل الغمام باادله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع
وجماعه سنت بصوب صواب در مواطن عصبیه وبیه بایسر تلمیح واخفی تلویح ست تا اهل اتباع را
که تشنه کام سلسبیل سبل السلام اسلام ووالهٔ دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهرهٔ
خیر الانام طوع ید گردد وتجاوز عقبه کئود رای وتقلید بعض نواجذ بنصوص صحیحه در هر ماده عبادات
ومعاملات دست بهم دهد ومناهل دل وهمت ثبوت بادنی توجه فؤاد بغایت مرام خود تا کل تنال

بست وکشاد مسائل پی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آئل گردد ولہذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت واوجز اشارت رفت وتطویل وذیول کلام واستیفاء خلاف واقع را در ہر مسئلہ از مسائل اسلام مؤلفات ائمہ اعلام ومطولات فحول اسلام محل حلّ وابرام بایستی ولم اصنع فی ذلك ما یصنعه المتأکرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا ردّ للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم ولا یذکرون ما یقضی لهم بالجزم ثم یأتی من بعدهم فیدوّن تلك الاحکام للمقصّرین بما لیس علیها اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلك الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف وحیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد واذعن لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق والحقیقة وطبع علی قلبه وعلی بصره بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده ذلك الا بعداً عن الصواب وتهافتاً علی ما یفضی به الی التباب واز آنجا که درین رسالۂ سلالہ ومقالۂ عجالہ قطع نظر ست از احتجاج بمسائل اجماعیہ مصطلحۂ اہل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که ہیبت وخشیت آن در دلهای خاصه وعامه بسیار ست براندازیم وآنچه در مکمن بطون ست بر منصۂ شهود جلوه گر سازیم وبعد ازانکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا دلیل رابع قرار داده اند خود مکفی المؤنة شد ونشاند مگر آنکه ادلۂ دین اسلام وملت حقۂ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز ودیگر سنت مطهره وماوراے این ہر دو کدام حجت نیره وبرهان قاطع نیست وبرین گذشته اند خیر القرون مشهود لهم بالخیر از صحابه وتابعین وتبع ایشان باحسان وهر که او را صحبت ثابت شده روایتش مقبول معمول بها ست در رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابۂ اہل حدیث نیز معدّل بتعدیل نبویست الی یوم القیام وحدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابه

برسول خدا صلعم که انصار و اعوان حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری
سخن اگر هست در قبول رای ایشان ست نه در روایت و خلافی که در اینان واقع شده
اگرچه محق دران بادله معلوم ست لکن مخالف منجمله کسانی ست که فضیلت صحبت شامل حال
اوست و اندراجش بزیر عموم ادله ناطقه دافع خطائی واقع از وی ست و کلا ستیما ایشان را
تاویلات و محامل ست که مصیر بسوی آن متعین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه
این حضرات باصدق و برکات از سائر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت ست و
اشتغال بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و چه غیر اینان
کند باد و بهتانا گاه پیشه هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و غالب استناد
حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف در مسئله که دران
حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرای اقوال از افواه رجال کرده ست
تا آنکه این اجماع نزد او بپایه ثبوت رسیده چه این ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض
منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد تکلیف که بسیار
باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت علمای مدائن واسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد
و علی کل حال ممکن نیست که متقرب در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علمای یک مدینه از مدائن ست
در مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که با وجود استقرا
بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه خمول اضطرارا یا اختیارا می باشد
با آنکه وی ازان کسان ست که اعتداد بقول شان میرود پس هر که مدعی اجماع اهل عصر خود از
علمای مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او بغایت کلان باشد و زعم قیاسش
غیر قویست و امکان اجماع ممنوع ست بر تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه هر فردی
یا مردم عارف چیزی که نزد هر واحد ازان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع
ممنوع ست زیرا که اتفاق جمیع علمای امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب

واهویه و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این تحقیق ست
که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری ازان عصور ست که
مدرکش نیست و این عصر بعد از عصر صحابه هست پس این امر داخل در امتناع باشد چه غایت
مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع یافته و ازان کتاب
حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر حاکی اول عائد می گردد ثم کذلک
و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر مؤلفات اهل عصری از عصور و وجودش
متفق بر امری از امور ست پس امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مؤلفات اهل عصر
ممکن نیست بوجهی که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مؤلفاتش
انتشار می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و مع هذا ضرور نیست
که هر عالم که ملکهٔ اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم اشتغال بتالیف
نکنند چنانکه این معنی معلوم هر واحد ست بمشاهدهٔ بعض اهل عصر خود و بنقل ثقات از غیر
اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش در مصنفات می کنند باعتبار
همان حال ست که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع خلاف در مسئله حاصل نشده
و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایة ما فی الباب آنست که ظن باجماع حاصل
گشته و مجرد ظن فردی از افراد صلاحیت آن نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق آنست
و هر که قائل ست بحجیت اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد
امت باشد و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع گردد
که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمی دانم هیچ عاقل نگوید که این قول او حجت ست
تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت اجماع خطب این امر آسان
شود و مشکلش بکشاید زیرا که این اجماع نه آن اجماع ست که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف
کرده است با آنکه جمهور اهل اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانچه

قاضی در تقریب و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد با خبار آحاد در جنب
مقابل عدد متواتر است و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علمای عصر وی در
جمیع اقطار اسلامیه در مسئله از مسائل است استقرا کردم و همگنان را بر قول واحد متفق
یافتم و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میتواند شد تا بحکایت اجماع باستناد بسوی
عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد می کند چه گمان میتوان
کرد و اگر این قسم اجماع نزد عبار حجت باشد باید که حجت مثل این دعاوی که هیچ یکی در
امثالش بعجز از آن نمی گراید قائم گردد حالانکه قیام حجت به هچو امور عقلاً و نقلاً هدر و باطل است
دهر که تقسیم اجماع بسوی قطعی و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول با حاد
بر صفت متقدمه نشان می دهد و اجماعی که دران فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول
ظن خود کرده است داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات
محکیه ازین قبیل از اجماع در ورد و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس دران همان امتناع است که گذشت
و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه باکثر از عدد تواتر است یا مقدار عدد تواتر
زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از برای استقرار و شناخت هر عالم از
علمای دنیاست و این از هر فرد فرد این جماعه ممتنع است چنانکه نزد یک ناقل بود و آن واحد
ممتنع بود و لا سلف حاصل آنکه وارد بر اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش
سوم منع امکان نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم
واقف شده چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند و آمی اجماع را باید که نزد احتجاج با جماع در هر
منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر نشود و از آرای جبال
مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم همین است و اما کسیکه نزد وی هر شبهه

نافق در عقلش هر مسموع رایج و هر مقال پیش او مقبول ست وی اند اجتهاد و نه در کمدان ست
و نه در رفتن بلکه مُروّج دل خود بامانی و مطمح خاطر خویش بار احیف ست که از منهاج شریعت
و شرطها اعلام بمراحل دور باشد ولاسیما چون کسیکه اراده اجتهاد دارد و تصدی نظر
در امهات مسائل و تدبر فکر در مهمات احکام که بران بناست قناطیر مهیر و ترجیح این مسئله
اجماع که در صدد وی ایم و آنچه از دیگر مسائل اصول مانا باوست می کند پس این مسائل احوج
باشد ببذل وسع از غیر آنها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی آنها ست و
ناظر یکه بمنعی از منوع اربعه واقف ست وی هرگز مدعی نقل اجماع را بجایی از این
منوع جواب ندهد مگر بسیکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضاً آورد او را می رسد که نزد
منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم هر چهار مواطن می تواند گفت که
اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شده تسلیم نمی کنیم که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی
که دال باشد بر حجیت اجماع شرعاً بیارد و شک نیست که میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
نیست لکن وَأَنَّى لَهُ التَّنَاوُشُ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قبول باثبات دلیل
شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا ایندم وقوف بر حجیت عقلیه یا شرعیه که
موجب انتقال از موافقت منع بسوی موافقت تسلیم باشد با وجود اعطای حق نظر در همه
آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بیان آن گذاشته
دست بهم داده حاصل نشده و هر کرا حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است
و حکایات اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود بدان
نه احتجاج باجماعات ست بلکه غرض از ان مجرد الزام قائل حجیت اجماع باجماع ست فلیعلم
ذلک و تمام حجج و جمیع ادله قائلین اجماع با اجوبه شافیه در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق
من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی رضی الله عنه مذکور ست را می الابتلاج

خاطر بدان رجوع فرماید آری هم به آنکه چون هر احدی از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت
بر استنباط ندارد و دست تمنا از اراده عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر
که عادت سلف است و در همچو مواطن استفتا در مسائل از اهل علم کتاب و سنت میکردند
و می گفتند که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ندید بلکه به عبارت از قرآن مشهور
اما یا نخبر است تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال آنها می کردند و
همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد همان آخر امت را نیز گنجید
اگر در اهل بلد یکی از علمای سنت موجود است و بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم
دین وثوق حاصل از وی سوال بمقتضای کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هرچه
آن عالم عارف بقرآن و حدیث بجواب این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل
می باید نمود و از احدی خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که
از کتاب و سنت چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد میسر نگردد چاره کار
دران روزگار آنست که به کتب فقه سنت بیاویزد و بدواوین حدیث لاسیما آنچه از آنها
مخصوص باحادیث احکام است مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح این اسفار برکت
آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمرو کار فرماید و فرمانروا باشد زیرا که درین
کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سیل و روضه ندیه و مسک الختام و وبل الغمام و
شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله
صحیحه بی آمیزش رای دانش پرستان پیشین و بی آلایش اجتهاد فقیه نشان پسین است
وکل ذلک نور علی نور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وهذا

اوان الشروع فی المقصود وبالله التوفیق

وهو المستعان ونحن العابدون و

هو سبحانه المعبود ۞

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمی گردد مگر بنجاستے که بو یا مزه یا رنگ وے را
بگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست متأول ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل جنابت
و بول در آب استاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهے از اغتسال زن
با آب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث جواز محمول بر آب
باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ دران آب خورد طهارتش شستن
آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پستر بآب و گربه پلید نیست که آب بدهان
انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوے از آب پاک می گردد و ماهی و ملخ و
جگر و سپرز حلال اند و آبے که دران مگس افتاده مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب
را بکار برد و همچنین طعام را که دران مگس بیفتد و پاره بریده از چارپایهٔ زنده مرده است
خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهاے زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق یواقیت و جز آن از
احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ پاک ست
و آب و برگ درخت سلم مطهر اوست و خوردن در آوندهاے اهل کتاب نزد نیافتن آوند
دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن مشرکه وضو کرد و ما خورد
کاسه شکسته را بتار سیم استوا کردن و دران آشامیدن و خوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالۂ نجاست

سرکہ ساختن خمر نا روا ست واگر از خود سرکہ گردد جائز باشد وگوشت خران خانگی
حرام ست نباید خورد وگوشت اسپ حلال ست وآب دہن ناقہ پاک ست ومنی
ہرچند پاک ست اما غسل وفرک وحت آن از شارع علیہ الصلوۃ والسلام ثابت
شدہ ودر بول جاریہ غسل ودر بول غلام رش آمدہ وخون حیض ناپاک ست حت وقرص
آن لازم وبقای اثرش در جامہ بعد از غسل مضر نیست وثبوت نجاست بول وغائط
آدمی بضرورت دینیہ است ودر ماعدای این ہر دو کہ از آدمی بیرون آید خلاف ست
وہمچنین در خارج از حیوانات وحق حقیق بقبول حکم نجاست چیزیست کہ پلید بودنش
بضرورت دینیہ ثابت شدہ ودر ماعدای آن حاجت بورود دلیل دال بر نجاست ست
مثل روثہ کہ حکم بنجاستش واجب ست بدون الحاق ودر آنچہ دلیل نیامدہ براءت
اصلیہ در نفی تعبد بنجس بودن آن کافی ست چہ اصل در ہمہ اشیاء طہارت ست
وحکم بنجاستش حکم بتکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت
وحکم بنجس یا متنجس بودن کدام شئی بمجرد خیال ووسوسہ درست از شیمۂ محققہ
وراجح در حکم بنجاست شئی وصفت تطہیر آن قصر بر مورد ست وتحویل بشرع متقرر
باقوال علماء است خواہ آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی
بعض میل ست از دین بسین پس دعوی نجس عین بودن سگ وخنزیر وپلید بودن
خمر ودم مسفوح وحیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینہا وآشامیدن خمر حرام ست
ونیست ملازمت میان حرمت ونجاست آری ہر نجس حرام ست نہ ہر حرام نجس و
اکل شئی ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم پنیر را کہ از بلاد نصاری
آمدہ بود بخورد واز بز ارمغان یہودیۂ خیبر تناول کرد وہمچنین ذبائح جمیع مسلمین باوجود
اختلاف ملل ونحل وتباین طرائق وادیان وذبائح اہل کتاب ودیگر کفار نزد وجود

ذبح بربسمله یا نند واکل آن حلال ست حرام وتخمین نیست ما دامیکه آن ذبح از برای
غیر خدای عز وجل نباشد ورنه ذبیحۀ مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدو و زین خان
وجز ایشان باشد نیز حرام ست گو ذبح بتسمیه بر آرند یا بوقت اکل نام خدا بر زبان
گذرانند وطهارت یا پوشش آلوده بنجاست همین سو ونش بزین ست وهمین ودر آن
نماز گزاردن و بمسجد در آمدن روا ست ولیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم از برای
عصاة متشککین و آثمین متهترین شکوک وخیالات بی سر و پا را دام شکار خود ساخته
وچون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور دارند کاسب خمور نهی کند لاجرم این
خیره را شبکۀ گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا من نزغات الشیطان
واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضای حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول ونحو آن باشد با خود نبرد و نزد در آمدن
بانجا این کلمات بگوید اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و بیرون آمدن
ومانند آن از برای استنجا ثابت ست وهمچنین پنهان شدن از چشم مردم نزد رسیدن
وا از تخلی در راه و زیر سایۀ درخت میوه دار و کرانۀ نهر روان و در حدیث ضعیف نهی آمده
وهمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی وسودن ذکر در حالت بول ومسح ذکر بدست
راست و تنفس در آوند آب و استقبال و استدبار قبله نزد رسیدن و شاشیدن و استنجا
بیمین و بکمتر از سه کلوخ و بسرگین و استخوان وچون از خلا بدر آید غفرانک گوید و جامه
عذاب قبر از عدم نزاهت از بول باشد و استاده شاشیدن مکروه ست و فعل این مکروه
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد نشستن در خلا بر پای چپ
استاده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و سه بار افشاندن ذکر نزد بول نیز ثابت
بحدیث ضعیف ست وجمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شروط نماز ست و تقدیم سواک بران مستحب هر دو کف دست را سه بار
بشوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی را بیفشاند
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج یا آرنج ست یا غسل دهد و
اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیا ست ولیکن در حدیث دارقطنی از عثمان آمده
فغسل يديه الى المرفقين حتى مس اطراف العضد قال الحافظ اسناده حسن
و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده ثم غسل ذراعيه حتى يسيل الماء
على مرفقيه اخرجه البزار والطبرانی سپس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل
و مسح بعض راس هر دو ست و سنت مطهره مبین او ست آن حضرت صلعم اقبال و ادبار دست
در مسح ثابت شده و برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت
رسیده و این دلیل ست بر افضلیت هیئت مستمره و اجزای هیئات دیگر در بعض احوال
و احادیث فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر تخلیل پس خود احدی بجانب
تصحیحش نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن دیدن این هر دو منجمله مسح رأس
ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای تا شتالنگ یا تا شتالنگ بشوید و شتالنگ
نام استخوان روییده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که قرادت نصب
و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو می کند و برای هر یکی قائلین تعسف بسیار
کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر واحد از غسل و مسح علی الانفراد ست و جمع
میان هر دو و قول قائل جمع بغایت ناتوان ست زیراکه جمع میان این هر دو هرگز از
شریعت مطهره ثابت نشده و در اعضای متقدمه برین عضو نظیری ست که در وجه فقط
غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده و در سر فقط مسح آمده ولکن رسول خدا صلعم

بیان فرموده که فرض برما ست غسل ست نه مسح رجلین و احادیث این معنی از صحابه در
حکایت وضوی نبوی بحد تواتر رسیده و همه مصرح بغسل ست و در مسح حدیث ضعیف
مسح نیامده مگر در خفین پس واجب غسل هردو پای ست بنا بر بیان مستمر جمیع عمر وی صلی الله علیه وسلم
بلکه شفقت آمرست بغسل و تهدید آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل است
چه در مسح تخلیل نیست بل یصیبها اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضو واجب ست
و کافی ست مسح سر یک بار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام در
حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست شاید و از
خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار نشوید و این سنت ست
و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بدو و ثلث مجزی ست و دلک
اعضای وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و تحجیل مستحب ست چنانکه تیمن در تنعل
و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه در وضو بر ذاکر ست نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو سنت
در مضمضه و استنشاق ثابت شده و خشک ماندن بر ابر یک ناخن موجب اعاده وضو
و مسح اعلای خفین نه اسفل آن ثابت ست با دله متواتره و مدت آن یک روز و شب ست
از برای مقیم و سه روز و شب ست از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در مسلم
از عمر رضی الله عنه مرفوعا مرویست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِيْنَ وَاجْعَلْنِي
مِنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب ست و در حدیث ابی سعید
نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ نیز موقوفا وارد گشته و رفع آن ضعیف ست و در
مشروعیت مسح رقبه فی الجمله روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزدیک ست
که اهل مذاهب اجماع کنند برانکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

نشکند وضو خواب مرد دراز است نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده
آنس گفته ضحک ناقض صلوة است نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر
و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و قیٔ ناقض وضو است اگر در نماز بگوزد وضو
دیگر کند و اعادهٔ نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قی و ثبوت نقض وضو بکدام شیٔ
جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نمودند و غالبش بی دلیل است و
حق آنست که واجب در همچو احوال بقا بر اصل است چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز
بایجاب خدا و رسول نیست و رنه تشریع نباشد. اللهم بصرنا بالصواب و اجعل بیننا
و بین العصبیة من لطفك اصنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست
برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل و همچنین در مذی وضو است پس غسل ذکر و نضح فرج کافی
باشد حاجت به هیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند
و حامل میت را وضو کردن می رسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث
لا یمس القرآن الا طاهر معلول است

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت است اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه
انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر است خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب
چیزی نیست و سنت است غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب است و برای نو مسلم
مستحب و همچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوءه للصلوة روایت کرده اند
و این انشط است از برای عود بسوی اهل و جنب اگر بی وضو خسپید رواست و در غسل اول

هر دو دست بشوید سپس آب از دست راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده
وضو کند بیشتر آب بر سر بریزد و انگشتان را در بنهای موی سر در آرد و سه بار بر سر ریزد
بر سائر جسم آب روان سازد سپس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا
شرط ست چه وضو و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن
بر دمال و زنان را در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول
راس برسد کافی ست حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را
در آمدن بمسجد و خواندن قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز
باشد و غسل برآوردن مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر
هر موی که بر تن آدمی ست جنابتے بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام
اهتمام کند تا بیقین از عهده غسل برآید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه
از منی و بول و جز آن بعد از غسل برآید موجب اعاده غسل نیست و تا قض شمردن آن
از برای غسل جنون ست نه فنون و در بارۀ حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل او نه تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبے که بدان وضو یا غسل
می تواند کرد در منزل و مسجد و جاے قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر دران علم یا ظن
بعدم وجود ماست و بحث و کشف و احفاء سوال و طلب مخصوص در جهات اربع در یک
میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز معتبر نیست آنحضرت صلعم در مدینه تیمم بجدار کرده
بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه اهل لغت تصریح

تصریح کرده بآنکه صعید بمعنی تراب و روی زمین هر دو ست و تیمم بجدار دلیل ست بر
عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب ست شرعاً و چند نماز بیک تیمم روا ست
و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و تیمم یک ضربه ست بر
زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث این هیئت در صحیحین ست و احادیث
دو ضربه در صحاح نیست و معنداً موقوف ست و صعید وضوی مسلم ست گو تا ده سال
باشد و لیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست و چون نماز به تیمم گزارد بعده
آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و بثور را اگر در غسل خوف مرگ باشد
تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضای وضو جائز ست اگرچه حدیثش واهی و ضعیف ست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو ست و
مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید با کدرت و صفرت
را بعد از طهر یا که بعد از غسل چیزی نمی شمردیم و با حائض جمله کارها فوق ازار روا ست
مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه دهد و حائض روزه
نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت برای اقل و اکثر حیض و اکثر
نفاس چهل روز ست و نماز درین حالت عفو ست و چون انقطاع حیض بعض زنان را
در چهل یا پنجاه سال می شود و بعض را بعد از پنجاه پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت
و ضعف و رقت شکیمه باشد و اختلاف طبائع و اقلیم را درین مؤثر ست و درین امر پس تعیین
وقت ایاس بحد محدود و مجاز رفتن پیش نیست زیرا که حکم شرعی ست بدون عقل و نقل
و استقرای تام و عادت منضبطه و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم
و عادات نساء ست و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طهر و حیض نیامده و نزد
التباس و عدم انضباط عادت اولی وقوف ست بر عدد یکه شارع نام آن برده و

آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص بدین مقدار ظاهرا عادت اکثری آن زنان را عدد او
مشعر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد القیاس قوی الاساس
ست در اکثر قواعد شریعت و اهل فروع که رسائل مطوله بدین مسائل نگاشته اند
و حصه ها و طن نوشته خرافات محض ست و تنظر در لون دم مقدم ست بر رجوع بسوی
عادت نزد القیاس در خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست حتی که آن را بعد از وجوب تنزیل
کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا البیت و یصوموا
رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم باشد الا بحق اسلام
و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مأموریم بقتال وی چنانکه رسول خدا صلعم
بدان مأمور شده و لیکن توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر ما
واجب ست که تخلیه سبیل وی کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه او انیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایذان او بتوبه بر ما واجب
باشد اگر توبه کرد فبها و رنه او را بکشیم بحکم شرع و من احسن من الله حکما و اما اطلاق
اسم کفر بروی پس احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی تاویل این احادیث
بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غرائب فقها ست تردد در اطلاق اسم
فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست
و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند تعلیلا بآنکه تفسیق جز بدلیل
قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در اول معتقدات خویش که او تعالی بدان
اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر می کنند این تحکمین آگینه است

که در اسلام شکست والله المستعان

باب در بیان مواقیت صلوٰة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بهیئت مخصوصه باشروط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بر آن دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آن را می داند در فجر طلوع نور را که از اول اجزای نهار ست و هر واحد آن را می شناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد نگشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجا و ازینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات برا که هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند جز تلبیس و تحیر طائلے زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع ازین علم نهی آمده و اعتبار آن را مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبار آن در افضل عبادات چه رسد و مستحب ست تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش از ان و نماز صبح را در غلس باید گزارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اول اولی ست

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وے مدرک عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از عصر تا آنکه غائب گردد مگر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز ست و حدیث

وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گزاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه ست حین طلوع و حین زوال و حین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در حین زوال مکروه نیست و هر که استاده نماز نمی تواند گزارد وی نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو گذارد و در نه مستلقی ور نه کار باشارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی شقی از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاِذَا اَمَرْتُكُمْ بِاَمْرٍ فَأْتُوْا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوٰة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد او را گزاردن آن نزد حضور وقت نماز کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر بر وی واجب میبود لا محاله شارع بیانش می کرد زیرا که از احکام عام البلوی ست و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در حین وقت هر دو برابر اند و زعم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد جز بدلیل مقبول نباشد ولا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گزاردن نماز ست در اول وقت و آن رضوان الٰهی ست و اوسط رحمت خدا ست و آخر عفو ست و حدیث ابن عباس در جمع صلوٰتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری ست و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر و من یلتحق به ست بدستش دلیلی نیست و تسویغ جمع از برای مشتغل بمباح منفرد است چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبح الله هذا الرأی و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان عمی و عدم قائد و بعد منزل نزد سمع ندا معذور نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال بمباحات از برای او

عذر باشد در جمیع افضل عبادات و اعظم واجبات واوکد ارکان اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر بشان این عبادت عظمی ست آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست ولکن هر که باین منزلت بود مستحق خطاب نیست

وما احسن ما قال الشوکانی رح ؎

تشیع الاقوام فی عصرنا　　منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلاف والجمع وترک الجمع

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقا از ان متمکن باشد بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد اوست بدون قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست و مراد باین جهت جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد روی توجه میان هر دو جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی میان این هر دو جهت کند بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریف باین تجشم نیامده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند مغنی ازین تکلف ست و همچنین اخبار عدول متیقنین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر عدم ظهور چیزی که بدان سمت قبله شناسند در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون طرق مسلوکه او باشد و فرض چنین کس اعمال نظر در تعرف جهت ست و نزد اعوازا امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز داشته بلکه تادیه فریضه را در ارحل مذیه بر ظهر

راحله مسوغ کرده و برین قیاس ست حکم تادیهٔ فرائض در عجله بنهانی و این خلاصهٔ چیزیست
که در امر قبله بدان منقبد بوده ایم و آن مغنی ست از تقریبات طویله و تطویلات مهیله مذکوره
در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع ببناء مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب آنها
وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز مسجد بود و نماز
در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و نیست مباح سفر کردن
و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این هر سه مسجد افضل مساجد روی زمین ست
و بعد از ینها تفضیل مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد
قلیل الجماعه ست و در گزاردن نماز بمساجد بعیده ثبوت اجور در نقل و رفع اقدام ست
تکتب آثار که شاهد اوست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه
حدیث لا صلوة لجار المسجد ضعیف ست و لیکن طریقهای بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد و در
مشروعیت نوافل و فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و تجلیه و اطن و تضاعف
ثواب صلوة ارض فلاة ست و تعلق بصاف در مسجد خطبه باشد و حکم بعدم اجزای
صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموما اذن بنماز بوده است و همچنین حکم بکراهت
نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت مکان
نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک
بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا است و جوینده گم شده را
در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعای لا اربح الله
تجارتک باید داد و آنرا اقامت حدود و قصاص در مساجد نهی آمده و برای سعد بن معاذ

خیمه در مسجد زدند و حبشه دران بلعب پرداختند و کنیز سیاه خیمهٔ خود در مسجد داشت و مباهاة
در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و افگندن قذاة
از مسجد اجرها دارد و از نشستن در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده ولیس مراد جنب باشد

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادلهٔ وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت و انچه
مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر متصف
باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و انچه عدمش مستلزم عدم صحت ادا
باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که هر که چیزی از عورتش
در نماز نمایان شد یا در جامهٔ ناپاک نماز گزارد نمازش صحیح ست و نزد اهم بطلانش
مطالب بدلیل و مجرد امر بستر با تطهیر نافع او نیست زیرا که غایت افاده اش وجوب ست
و جائز ست التحاف بجامهٔ کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد
اتزار کافیست و بیک جامه که چیزی ازان بر دوش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم
امن از کشف عورت و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد
و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالاے پشت کعبه و مزبله و
مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گزاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد در آید منظر
بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح فعل کند و دران نماز بگزارد و طهور اذی از خفین
تراب ست و روا نیست سخن کردن عمدا در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قرارت قرآن می باید
و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن
مشروع اگرچه باواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خرد سال
در سجده و قیام در حالت امامت و قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال
در نماز بصحت رسیده و تطوع معرفت فعل گشته نزد ما ثابت است که [illegible] و افعال صادره

از آنحضرت صلعم منظر کند مثل حمل اُمامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول و از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برائے اصلاح نماز بوقوع آمده پس آن را در حکم عمل کثیر دارد و
همچنین هر چه در قومش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و اذن بمقاتله حیه و عقرب
و نحوهما آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین افعال واقعه و اقوال مسوغه ست
کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد یا غیر مفسد بودن آن از برائے دلیل ست اگر
دلالت کند بر یکے از دو طرف عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت ست و فساد خلاف
اصل ست مصیر بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلے
کارے بکند که مجرد عبث ست و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل اشتغال
بجملے از اعمال که دخلے در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال و خیاطت و نسخ و نحو
آن پس بے شبهه این کس مصلی نیست و قول بفساد نمازش بحیثیت آنست که کارے
منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامة الجهلة واغرب سکوت العلماء
وائمة الدین عن الانکار علی من جعل المعروف منکرا والمنکر معروفا وتلاعب
بالدین و بسنة سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست

باب در بیان سُتره

گذشتن از پیش مصلے گناه سخت ست اگر داند چهل سال استاده ماند مگر از پیش وے
نگذرد و کافی ست ستره بمقدار چوب پسین پالان شتر و این جائی ست که نماز در
صحرا یا گذرگاه مردم بگذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جائے سجده بس ست و اتخاذ
ستره مستحب ست اگر چه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره بر یمین یا شمال بود نه روبرو
چشم ورد است مقابله با کسے که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن
ستره حسن ست ؛

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز ست و فعل یهود باشد و تبایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر واقع شده و فی حقی ناروا است زیرا که
مصلی را رحمت رو برو ست و التفات در نماز اختلاس شیطان ست از نماز بنده و هم
اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است
نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی ست
و نظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنه ست و نیست نماز در حالت غلبهٔ اخبثین و تثاوب
از شیطان ست تا امکان فاژه را کظم کند و دهان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبداللہ بن زید امر تعلیم اذان ببلال فرمود پس حجت بر وجوبش
امر نبوی ست نه رؤیاے مرئیهٔ او و منضم ست باین امر تقریر وے صلعم طول حیات
از براے مؤذنین در هر روز پنج بار و جائز ست تاذین محدث اگرچه با طهارت افضل سنت
و حدیث لا یؤذن الا متوضئ ضعیف ست و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش
می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود و شیعه در اثبات حی علی خیر
العمل جد بلیغ روا رند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد
در تبدیع آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه در اینجا امر هین و خطب یسیر ست
چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست آنصاف آنست که اگر از
وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت غیر منافی در
اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه ست متقنع به نیست و من انصف عن نفسه
وقف عند هذا بلا تطویل و لا تهویل و لا تشنیع و لا تبشیع و در اذان تشفیع و ترجیع
و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه ادله باتیار اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته
مگر تهلیل در آخر که یک بار بیش نیست و در روایتے استثنای قد قامت الصلوة

ثابت از بول در از ست ۱۳

آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذی ینبغی القول به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوة و حی علی الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائتة و منسیه مشروع بلکه مرغب فیست و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزیست و یک اقامت هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا مامورست بآنکه آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول و لا قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نه گیرد و مستحب ست ترسل در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هر که نزد شنیدن بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة ات محمد ن الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا ن الذی وعدته وزور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

و میکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریم برآرد و لفظ آن الله اکبر ست و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا هر دو گوش یا دوش بردارد والکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست بر دست چپ بر بندد خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هر دو و احادیث وارده درین باب قریب بست حدیث ست و احدی از اهل علم دران قدح نکرده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت و قرب ساعت ست و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه سازد و اطراف بدن راجع کند و دعاے

استفتاح بخواند و درین دعا صیغها بصحت رسیده و همه مجربیست و اصح آنها اولی ترست
و در وقوف بران از نظر در مختصرے از مختصرات فن حدیث شریف ممکن ولکن سبحان الله
و بحمده ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم صیغها آمده و اولی تر
اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله خلاف ست از چند جهت و اهل علم را
دران منازعات کثیره ست و حق آن ست که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در
نماز جهریه بجهر و در سریه بسر باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیراکه
بی فاتحه نه نماز صحیح ست و نه ادراک رکعت معتبر و همراه فاتحه سوره از سور قرآن ضم نماید
و قراءت قرآن به ترتیل و بجا حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و در ظهر و عصر بمخافتت
خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش
مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قراءت فاتحه
از امام چیزی نیست آرے ماموم فاتحه بنهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین
امام آمین گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکے مابین تکبیر و قراءت دیگر میان فاتحه و
سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و محمول ست
ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض دیگر و در مغرب
قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو دوش بردارد
و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد
قیام بر رکعت سوم هم رفع یدین بکند و این از ان هیأت ست که باری آنحضرت صلعم
کرده و باری نکرده پس فاعل آن مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از
سنیت آن بعده در هر خفض و رفع تکبیر گویان برود و برخیزد و از هیأت رکوع آنست
که هر دو کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را از زیر تر از رکبه دارد
همچو قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده گ

گویند و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمع الله و حمد له چنین گویند سمع الله لمن
حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه و در موطا اگرچه احتمال ست
اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر نشست وارد و در وجوب طمانینت در حال
رکوع و سجود و غیره هیچ خلاف نیست آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده
خلاف ست و حق آنست که این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز ست و
اطالتش مشروع و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز ست
تمام نمی شود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن مؤکده ست نه از
واجبات زیرا که در حدیث مسیء مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات صلاة همین حدیث
مسیء ست هر چه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده واجب ست و آنچه ذکر
نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب آمده و در بعض چیزی ثابت
شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرد بتحقیق حق را واجب ست که بعد از جمع جمله طرق
صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت چیزی بکند که حدیث مسیء مشتمل بر وست بحسب اقتضای
دلیل و هر چه ازان خارج باشد خارج از نهاست شیخ الشیوخ ما رحمه الله تعالی
در شرح منتقی همه طرقها را یک جا گرد آورده و از هیئات سجود این ست که هر دو رکبه
پیش از هر دو دست بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر
گردد و سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بر دارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم ست و از هیئات
ما بین السجدتین آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست ایستاده دارد و هر دو
کف دست بر هر دو زانوی خود نهد و ذکر رکوع و سجود سبحان ربی العظیم و سبحان
ربی الاعلی ست و غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد نشده بلکه تقدیر لبث نبوی
که از صحابه درباره رکوع و سجود آمده مختلف ست و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته ست

با دام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه
صلعم و از هیأت قعده آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای
چپ و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که نشیند از
تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت ست و اشبه آن می نماید
که مؤدی بر صفت مرویه هر صفت که باشد مؤدی سنت ست پس عقد پنجاه و سه
بر بندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت ثابته صحیحه ست و قبض دو اصبع و حلقه
باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست پس
تشهد ابن عباس و عمر و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه
ثابت نشده ولیکن این قدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و
حدیث صلوا کما رأیتمونی اصلی بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیء بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شیء غیر مذکور دران ست و احادیث صحیحه تشهد
که دران لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر بحدیث مسیء مصروف
از حقیقت خویش و نیز امر در بعض تشهد از برای تعلیم کیفیات ست و تعلیم کیفیات اگرچه
بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهر ادعیه وارده در تشهد شامل هر دو تشهد ست
مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه دلیل بدان وارد گشته و اقل منقول دران تشهد
ابن مسعود ست با انضمام صلوة بر آنحضرت صلعم با اخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست
و این تشهدات بمنزله حرف قرآن شریف همه شافی و کافی ست و تعیین الفاظ صلوة
بر آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض دون بعض چنانکه
بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات
و تاثیرش با اقرار ما جزای غیر آن از وارد است اختیار افضل از استفاضلات و از صیغ مهره
بعلم استدلال و ادله بوده است و قول تسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم

که در ان ادله را اکثر ادله بدون مقتضی ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیئی ست و هرچه در ان ذکر نیافته غیر واجب ست مگر آنکه ایجابش
بعد از تاریخ حدیث مسیئی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد و توجه قبل از تکبیر احرام
ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر ظهر و عصر و عشا صرف قراءت فاتحه
در هر رکعت ثابت ست و حاصل ادله در بارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست
نزد عدم آن نامشروع بدون فرق در میان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست
اما در غیر آن پس در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش
آنست که آن دعا منجملهٔ ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی راهی باید گفت و اگرچه
در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر این حدیث
معارض این حدیث نیست و هر گاه در نماز حدث عارض شود او را باید که بدان نماز ابتدا
نکند بلکه باستینافش بپردازد زیرا که اثر و نظر هر دو بران دلالت دارند و حدیث لیبن
علی صلوته ضعیف ست حجت را نشاید و حدیث ولیعد الصلوة که نزد اهل سنن ست
ابن حبان تصحیحش کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعای وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام مرفوعاً
روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده که در نماز فرض بود
و در حدیث متفق علیه ابی هریره اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَیْنِیْ وَبَیْنَ خَطَایَایَ الخ آمده و سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند موصول مرویست لیکن موقوف بر عمر
بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً بعد از تکبیر اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ
الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ مِنْ هَمْزِهٖ وَنَفْخِهٖ وَنَفْثِهٖ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود
و نسائی و ابن ماجه و ترمذی همگنان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده

بصحت رسیده و ثانی اولی ترست از اول و تخییر قادر را بر قراءت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللهِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مجزیست
و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و
طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده
بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نیمهٔ آن در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر
آمده و در مغرب قراءت قصار مفصل و در صبح قراءت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن
سورهٔ طور مروی شده و در نماز بامداد روز جمعه سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن با ادامت
بران ثابت گشته و جائز ست سؤال و تعوذ نزد آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب و نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست منجمله اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا
وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه صحیحین ست
از اذکار رکوع ست دعای مِلْءَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ الخ و سجده بهفت عضو می باید کرد
جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این نیز متفق علیه ست و میان هر دو سجده
این دعا آمده اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَعَافِنِي وَارْزُقْنِي و جلسه
استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست
و در قعده دست راست بر رکبهٔ یمنی و دست چپ بر رکبهٔ یسری نهادن و بعد تشهد
و صلوة دعای خوش آینده تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود
ماثورات هیچ چیز فرو گذاشت نشده است که حاجت بغیر افتد و وارد شده است امر
بتعوذ از چهار چیز بعد از تشهد اخیر و حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ
الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را خواندن این دعا در
نماز آموخته اللّٰهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيْرًا وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ إِلَّا أَنْتَ فَاغْفِرْ لِي

مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ واین حدیث متفق علیہ ست
ودر تسلیم زیادت وبرکاتہ باسناد صحیح ثابت گشته ومن جمله اذکار ادبار صلوٰة مکتوبه یکی
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ست
که در حدیث متفق علیہ صحیحین ثابت گشته وبزار وطبرانی يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ
وابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ هم زیاده کرده اند دیگر دعاے اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ
وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست
دیگر اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ الخ ست واین صلوٰة شامل ما بعد تشهد وما بعد تسلیم
هر دوست ونزد انصراف از نماز سه بار استغفار وارد ست ولفظ آن أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا
إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ ست وبعد از استغفار اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ
وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده ودر پس هر نمازے
وسه بار گفتن هر یکے از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وتمام کردن شمار صد
بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
موجب مغفرت خطایاست اگرچه همچو کف دریا باشد ودیگر دعائیست که آنحضرت صلعم معاذ
بن جبل آموخته وبخواندن آن در پس هر نماز امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ ذِكْرِكَ وَ
شُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ وهر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوٰة می خواند او را جز موت مانعی
از دخول جنت نیست ودر روایتی زیادت سورۂ اخلاص هم آمده وبالجمله تأسی بجناب نبوت
در افعال واقوال صلوٰة واجب ست بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدۂ سهو وتلاوت وشکر

مصلی مخیر ست در سجدۂ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام وجزم بآنکه محل این سجده
بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط اطلاق بعض احادیث صحیحه ست یا موجب تخییر
مخالفت قول فلان وبهمان واین تخییر در جائیست که آن سهو موافق سهو نبوی نیست

در پیش یا پس بودن سلام و اما سهو یکه موافق سهو آنحضرت صلعم باشد پس لائق آنجا
موافقت نبویست در ایقاع سجود در جای سجدهٔ آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این
مواضع محصور مشهور است مشتغل بعلم سنت مطهره شناسای آنهاست و شک نیست
که حق عدم تکرر سجدهٔ سهو است نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو نیز و شک
در رکعات که سه گذارد یا چهار مطرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که برخیزد در رکعت ثانیه و اگر راست شده است تشهد بگذارد و اگر راست نشده است
بنشیند و بحالت اولی عود کند و درین حالت سجده نیست و بر تعمد خود هیچ سهو ثابت نشده
ابوهریره رض گوید با آنحضرت صلعم در سورهٔ اذا السماء انشقت و سورهٔ اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس رض
سجدهٔ ص را از عزائم سجود نمی دارد اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن
سجده درین و سورهٔ نجم آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد
و عمر بن خطاب گفته ما بر سجده می گذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بروی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان نشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت در نماز
و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح بسجدهٔ تلاوت اندر آنحضرت صلعم در
نماز آمده و هم از فعل خلفای راشدین و من بعدهم ثابت گشته لکن این سجده واجب نیست
و نهایة الحق همین فعل و ترک آن هر دو آمده در این خاتمه غیر واجب است ابی بکره گوید چون آنحضرت
صلعم را امری خوش کننده می آمد در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبدالرحمن بن
عوف تصریح است باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا
رواه احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی رض خبر اسلام مردم یمن با آنحضرت صلعم
رسانید سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله است
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص است بران و ایراد حافظ این حدیث
را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه است بلکه از روی تقصیر در نظر است

باب در بیان نماز نفل

در ادله این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو بعد از مغرب
در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث متفق علیه از ابن عمر مرفوعا آمده و هم
دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین ثابت شده و از عائشه در بخاری چهار رکعت پیش از
ظهر مروی شده و شدت تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر
من الدنیا و ما فیها وارد شده و برگزاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب
بنای بیت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر است والباقی کما تقدم و در روایتی
بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن وعده تحریم او بر نار گشته و چهار گزارنده را
قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب بر مشیت مصلی گذاشته
و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته تا آنکه عائشه گفته اقرأ ام الکتاب
نعم ام لا و در بین هر دو رکعت قرائت سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد از ین هر دو اضطجاع
بر شق ایمن سنت است و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان چهارگان
آمده و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گزاردن بس است و بعد از فریضه نماز شب افضل نمازها
و وتر حق است بحکم مسلم لیکن واجب نیست و بعد اقضای آن ثابت است و وقتش بیان
نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در باره آن هی خیر لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر
آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت می شود و در
روایتی سیزده آمده مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق
که یکی در اول شب و دیگر در آخر شب بگزارد و هر که صبح دریافت و وتر نگزارد از برای او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر شب ترسد
وی در اول شب وتر بگزارد و معتمد قیام را گزاردنش در آخر شب افضل است چه نماز آن هنگام
مشهود است و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه غیر ثابت است بلکه از آن نهی آمده پس

احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه
رکعت بصحت رسیده و دران سعت ست از ایتار بسه رکعت و نجات ست از مضائق خلاف
و حدیث بتیراء بی اصل ست و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن
صالح تخصیص عمومات ست که در اصلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز
شب باعتبار وتر بر سیزده صفت ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر در
سه رکعت ضیق عطن و قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده چندانکه
خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در
حدیث غریب وعده بنای قصر در جنت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی
گشته در وقت صلوة اوابین نزد سوختن پایهای شتر بچها از گرمی ست —

باب در بیان قضای فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست چه هر نمازیکه از ان سهو واقع شده یا
در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مؤداست در حین ذکر بجا آرد و این کلام
صحیح و بهیج ست مگر آنکه اندراج قضای نماز یکه عمدا ترک شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر
قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست
میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب
اول ست وجوب قضا منتفی باشد از شخصی که بعد از موت ابوین مسلمین در قلل جبال
نشو و نما یافته و از احکام شرعیه حرفی بگوشش نرسیده بانتفای دلیل وجوب ادا چه
علم شرط تکلیف ست و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و مؤید
اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو
در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از علای سبقیت علم بوجوب
تاخیری مقرر گردانند و مثل این کلام درباره اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری می گردد و اگر

کافری مسلمان شود بر وے خود در ہیچ حال وجوب قضا نیست زیرا کہ آنکہ قائل است
بآنکہ کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدش وجوب در حال کفر منتفی ست و آنکہ قائل
بآنکہ مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر می گردانند نہ باعتبار وجوب ادا
یا قضا چہ اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و ظاہر آنست کہ حکم مرتد حکم دیگر کفار ست
در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل بروے ہمچو صدقش بر کفار و نفی علیہ محقق بنا بر
دساسے ست و دال است نمی کند دلیلی بر وجوب قضای نمازی کہ بغیر عذر شرعی متروک
گشتہ و شک نیست کہ تقدیم مقضیہ بر مؤداة و تقدیم او سے از مقضیات بر اخرے
اولی و احب ست و اگر نمی بود درین باب مگر ہمین فعل آنحضرت صلعم روز خندق
ہر آئینہ کفایت می کرد ولیکن سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر او ست و محل نزاع
قبل از دخول در صلوٰۃ مکتوبہ ست نہ بعد از دخول کہ بعد از دخول امضای آن واجب
باشد و ھذا ایسکان من الظھور لا یخفی

باب در بیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت بہ نماز تنہا بست و پنج جزء بلکہ بست و ہفت درجہ است
و ہر کہ حاضر جماعت نگردد در خور آنست کہ آہنگ سوختن خانۂ او کنند و نماز عشا و فجر
گران تر باشد بر اہل نفاق و نابینا کہ اذان بشنود بروی اجابت ست تا آنکہ در روایت
موقوف وارد شدہ کہ ہر کہ ندا بشنود و نیاید نمازش نیست مگر آنکہ عذر داشتہ باشد
و ہر کہ نماز در خانۂ خود بگذارد باز بمسجد آمد و جماعت می شود باید کہ با امام نماز بگذارد و ہر نماز
کہ باشد اگرچہ خلاف ست در آنکہ نافلہ اول ست یا ثانی و راجح آنست کہ ثانی ست و
حدیث فانہا لکما نافلۃ اگرچہ در بارۂ نماز بامداد وارد شدہ لیکن شامل جمیع صلوٰت ست
و اعتبار بعموم لفظ باشد نہ بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست
... سنن و اعظم شعائر اسلامیہ و افضل قرب دینیہ ست و معہذا نماز منفرد

مجربست و جماعت فریضه متحتم نیست بنا بر تعارض ادله و حضور زنان در جماعت ثابت
لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شابه و عجوز ست و لهذا از بعض صحابه
آمده که وی پسر خود را بسبب منع دشنام داد و در ان بنا بر مخالفت حدیث بروی افراط کرد
و عائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و مظنه فتنه می کرد این مقتضی از باب عمل بمصالح
و سد ذرائع بود ورنه معلوم ست که دلیل بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت
ائتمام ست با امام تکبیر و رکوع و سجود و قیام و قعود از پس امام بکند نه پیش از وی و چون
امام سمعله کند مقتدی اللهم ربنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب ست
و افضل نماز مرد در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد به خواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و واللیل در عشا گفته و معاذ را بر تطویلش اتریدان تکون
فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی کند و رعایت
جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب حاجت ست و اگر تنها ست
چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر مؤدی بتضرر مؤتمین شود نامشروع ست
ورنه لاباس به باشد بنا بر آنکه از باب معاونت بر بر و تقوی ست و در حدیث انتظار
آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم نشنود بعض رواة مبهم و بعض لا یعرف اند و صحیح است نماز
قائم خلف قاعد معذور خصوصا کسیکه آن معذور را مزیتی از مزایاے وی نیز باشد و
همچنین جائز ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتداے هر مصلی
بهر مصلی ست و هر کرا زعم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرء لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس اقدم در هجرت
بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان مرد دیگر و قعود در خانه اش
بر وساده وی و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و جائز نیست امامت زن از براے مرد و نه
امامت اعرابی از براے مهاجر و نه امامت فاسق از براے مؤمن لیکن سند این حدیث

واهی ست بحجیت نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و لیکن صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
ونحو آن و همانع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس دلیلی دال بر عدم جواز
معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت
و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل العداله و ذات العلم کثیر الورع افضل و اوجب ست
بلکه نزاع در آنست که عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است
عدم اعتبار بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا فعلی
انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام امیر ست و شریعت نبویه
سمحه و سهله بوده و مارا امر نکرده اند بکشف حقائق بلکه مسنون از برای ما صلوة در پس
هر آنکس ست که نسبت یکی از ما و خصیص ست باعتبار مزایای موجبه تفضیل چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در پس ابوبکر و عتاب بن اسید نماز گزارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلی الله علیه وسلم هیچ مرتبه
ولیکن شیطان اکثر کسانرا در وسوسه مفضیه بسوی اسائت ظن با ئمه صلوة انداخته
و لهاهی شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه بمجرد خیالات مختلفه و ظلامات مظلمه گرفتار ساخته
تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز نمی بیند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از
احراز فضیلت جماعت که یکی از اعظم شعائر اسلام و اجل اسباب اجر ست محروم نموده و از
آداب جماعت هست استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن
گردنها و خیر صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این شرعیت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح ست و مسئله
ادراک و عدم ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک ست و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه
در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد نیست زیراکه قرائت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین ثابت
و واجب متحتم ست اگرچه در پس امام باشد و حدیث زادک الله حرصا ولا تعد را

جوابہا ست کہ در جا سے خود مذکور رود آید حدیث کہ در آن امر بانصات آمده با آنکه دران حدیث
مقال ست کہ بسبب آن نہض از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عبادہ بن صامت مذکور آن و این حدیث صحیح ست و بنای عام بر خاص بحسب اتفاق اہل
اصول واجب پس عذر تی از قرارت فاتحہ پس امام در میان نیست و آنا حدیث خلطتم
علی پس ہیچ عارف شک نمی کند در آنکه خلط موتم بر امام وقتی می باشد که موتم جہر کند
و نزد قرارت بسر خود ہیچ خلط نیست و ہمچنین منازعت در دہست کہ امام قرارت موتم
بشنود و حدیث جابر در این باب قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی منع
قرارت موتم خلف امام باقی نماند وحق آنست که آنچہ با امام دریافته اول نماز اوست تا
را تمام کند و کسیکہ خلف صف تنہا نماز گزارده بود آنحضرت صلعم اورا امر باعادہ صلوۃ فرموده
و در روایتی آمده که نیست نماز برای منفرد خلف صف مگر آنکہ داخل گردد در صف یا
بکشد یکی را از مردم صف و چون اقامت بشنود با سکینہ و وقار بسوی نماز برود و شتاب
و دوان نرود آنچہ دریابد بگزارد و آنچہ فوت شود با تمامش بپردازد و نماز مرد با مرد دیگر
از تنہا نماز او و با دو کس از یکی ترا از نماز با یک کس ست و چندانکہ انبوه بیشتر باشد احب
بسوی خدا و آنحضرت صلعم و قتی را امر بامامت اہل دار او فرموده و این حدیث صحیح ست
و ابن ام مکتوم اعمی را خلیفہ خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگزارید بر قائل لا الہ الا اللہ
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس ہمان بکند که امام می کند و
مخالفت او در ارکان نماید یعنے در جای که موضع قعود امام نیست ننشیند اگرچہ جای قعود این کس
باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچہ موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا او و متابعت
لازم نماز جماعت ست و ترک این ہردو مخرج صلوۃ از بودنش صلوۃ جماعت باشد و امر
بمتابعت امام در ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر باین معنی
در اذکار نیامده و آنرا امامت قومے که کارہ باشند از ین امام نہی وارد گشته و این عام ست

از انکه کار این از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت مذمت است اگرچه
صالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسان خصوصا درین اعصار
می باشد راجع بسوی اغراض دنیویه است و آنچه راجع باشد بسوی اغراض دینیه قلیل قلیل
و معهذا غالب در ورودش از اعتقادات فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه بسیاری کس
متخالف فی المذهب دست بهم می دهد چه عصبیت ناشیه باهم چشم بصیرت را از صواب بسته یکی
دیگری را وزن نمی گیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می بیند و هر چند بار ابا
و وقوع این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر است که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله متنکبین است
و بسیار دیده باشی که ارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت تقی زمین
با این همه طول و عرض که می دارد تنگ تر از چشم مور می گردد و از غایت بغضاء و عداوت
طاقت آن ندارد که او را نظر بتواند کرد و لله در السید الوالد ادام مجده الطارف والتالد

کیش بدعت شده تا شیوه یاران نواب غیر سنت نبود چاره بیمار سیه دل بد

و بالجمله اگر دلیلی بتخصیص کراهت بانچه راجع بسوی خدا عز و جل است مثل آنکه یکی را بنا بر ارتکاب
بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه می دارد موجود باشد شک نیست که این
کراهت کبریت احمر است مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد یافته نمی شود و اگر این دلیل
موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر
دینی می شناسد آنست که امامت این مردم نفرماید احترازا در این ترک زیاده بر احتیاطش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز حضر چهار
رکعت گردید و آن زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه باتفاق افتاد جز مغرب
که سه رکعت و فرض است و جز صبح که در ان قرائت دراز باشد و حق وجوب قصر است و حدیث عایشه

در اتمام وقصر صوم وافطار معلول سنت باحتجاج نمی ارزد ومحفوظ نقل عائشه ست که گفت
لا یشق علیّ و آیهٔ لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوٰة درباره نماز خوف ست
نه در نماز سفر و عثمانؓ که در منی اتمام کرد درخور حجت نیست و معذلک بعض صحابه بر آن انکار
کردند و وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه اتیان برخص محبوب خدا ست
همچنان اتیان بمعصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده صدقة تصدق الله علیکم فاقبلوا
صدقته و ظاهر ادلهٔ وارده در قصر وافطار عدم فرق میان سفر طاعت و سفر معصیت ست
ولیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلد تا رجوع
بدان گزاردن دو رکعت آمده و بر تردد تا بست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع
بسوی مصداق اسم سفرست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع وحدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰة منافی قصر
در پا دون فرسخ نیست و بالجمله هر چه سفر زائد بر میل نه کمتر از آن مصداق مسافرست و در
اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خویش پیش از زوال آفتاب باراده سفر برآید
تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال مسافر شود ظهر بگزارد و عصر بمنزل
بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گزارده سوار شود آنحضرتؐ در غزوهٔ تبوک همچنین کرد و مغرب
را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر نه در حضر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و حدیث
ضعیف آمده که بهترین امت من استغفار کنندگان نزد اساءت و قصر و افطار نمایندگان
در سفرانند و عمرانؓ بن حصین را بواسیر بود آنحضرتؐ فرمود نماز استاده بگزار اگر نتوانی نشسته
ادا کن و اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیمارے را دید که بر وساده نماز می کند آن وساده را بیفگند
و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست تر از رکوع گردان و این
موقوف ست و چهار زانو نشسته گزاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این
حدیث از عائشه رضه کرده

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا ست حدیث الجمعة علی من سمع النداء
مؤیدا و ست و مراد باین ندا ندائیست که روبروی امام کنند زیراکه در زمن نبوت جز این اذان
ندای دیگر نبود و حدیث ان الجمعة واجبة علی من کان یؤویه اللیل الی اهله ضعیفست
و معهذا جمع ممکن ست باین طریق که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسر نتواند برد و بر بعید المکان
واجب نیست اگرچه ندا بشنود بنا بر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام
و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکرش پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست
و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه
و ماکول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست
نیست جز شریعت سنت نزو جانب جنت زائره کجا راه برد اهل جهان را
و در ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کشد
خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهای مکتوبه سنن و مباین
نیست از انها مگر در شرعیت دو خطبه پیش از وی و روا است بدو کس یکی امام شود و
دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و
این در اشتداد حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گزارده برمی گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از
زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود و خطبه استاده میخواندند و مقصود
خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و اشتراط حمد و صلوة یا قراءت چیزی از قرآن خارج از
غرض شرعیت خطبه باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی دلالت بر مقصود و متحتم و شرط
لازم بودن آن نمی کند و شرع ثنای خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمره عرب
بوده و احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و عنذر را منجمله امور مندوبه

داشتن از وادی قلب کاامر و اخراج سخن از اسلوب پذیرفتهٔ اعلام ست و حق آنست که
روح خطبه همان وعظ و استمداد بقوارع قرآنیه ست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه
میخواند هر دو چشم شریف از خشم سرخ می شد و آواز بلند می گردید گویا از آمدن لشکر دشمن
می ترساند و صبحکم و مساکم می گوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت ست اما
بعد فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی الله فلا
مضل له ومن یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل ضلالة فی النار
و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام گفته سورهٔ ق از زبان آنحضرت
صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر می خواند و تکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل
اسفار ست و هر که دیگرے را گوید خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و از تکلم
نهی عنه نمود و یکی بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه می خواند فرمود دو رکعت تحیت گزاردی گفت نه
فرمود برخیز و بگزار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه در حین
خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة ولا کلام حتی یفرغ الامام ضعیف ست
قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقون خوانند و هم قرائت
سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد
بگزارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت ست و پیش از ان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک
صلوة با صلوة دیگر بدون تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورده
حاضر جمعه شده نوافل گزارد و تا فراغ امام خاموش ماند و باوے جمعه بجا آورد و او را انچه
مابین این جمعه و جمعهٔ دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای روز جمعه ست
نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت ست که هرچه دران از خدا خواهد داده شود
مگر در تعیین آن اقوال بسیار زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه

از زبان نشستن امام تا قضای نماز ست و دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب ست
و حدیث جابر رض که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه در دو کس
نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای مؤمنین و مؤمنات
باسناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر مردم در مسلم مرویست و جمعه حق واجب
بر هر مسلمان در جماعت که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنے از صحابه ثابت شده
و لیکن شاهدے دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس در روایت ابو داود ثابت شده
و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت رکعت دیگر با وے بیفزاید و نمازش تمام ست
و میان دو خطبه جمعه جلوس نزد مسلم مرویست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست
و اصل صحت احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله ملتے ثابت نشده و چون جمعه و عید فراهم آیند در یک شهر
جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام ست از برائے امام و سائر مردم
حدیث نحن مجمعون مخبر با خذ عزیمت ست و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وے
نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکے از صحابه بروی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکے یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برائے تصحیح این دعوی خود بهر حشیش دست زده حالانکه
موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست و ادله بر آنکه نماز وسطی نماز عصر ست نص ست
در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی
از غیر ست و روایت عائشه رض بواو محمول بر تفسیر ست نه بر تغایر و خود مرفوعا از وی رضی الله عنها
آمده و هی صلوة العصر و این تصریحی ست که بعد از ان ریبے از برای مرتاب باقی نمی ماند

واین در صحیحین و غیرهما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست
و دلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته و اقوال صحابه حجت
نیست و اشتغال به تقدیرات بمجرد خیالات اضاعت اوقات بیش نه باشد فقط

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آنها و زعم کسیکه مشعر و تعیین
بر صفتی از صفات ثابته نه ما عدای آن می گوید زعم اهدار شریعت ثابته و ابطال سنت
قائمه بلا حجت نیره است و غالباً باعث بر این زعم قصور باع و عدم اعتنا به کتب سنت مطهره
باشد و شک نیست که حق حقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی
که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزیست که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده و در اینجا
صفات دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حادثه ست و
مقتضیاتش مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب ست نظر باخذ حذر و
عمل بحزم چه در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جهای دشمن
دور و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته و بالجمله
بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر رو بروی دشمن ایستاده ماند
پس با همراهیان یک رکعت بگزارد و خودش ایستاده ماند پس با همراهیان یک رکعت بگزارد
و خودش ایستاده ماند و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و رو بروی دشمن ایستادند و آن گروه
دیگر آمده یک رکعت با آنحضرت صلعم بگزاردند و نماز خود باتمام رسانیدند و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت
شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت ایستاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک رکوع با دو
سجده همراه ایشان بجا آورد بعده این گروه بمقابله عدو رفت و آن دیگر آمد با ایشان نیز

یک رکعت با دو سجده بگزارد و سلام داد و هر یکے ازین هر دو برخاست و یک رکعت با
دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث متفق علیه ست دیگر لشکر اسلام دو
صف شد یک صف در پس آنحضرت صلعم بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام
داشت آنحضرت صلعم تکبیر برآورد همگنان تکبیر گفتند در رکوع کرد و همه به رکوع رفتند پس تر
بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف مؤخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام
شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث و در روایتے چنین ست که صف اول سجده کرد
بسجده آنحضرت صلعم و چون از سجده باستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نشستند صف
متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این
حدیث نزد مسلم ست و ابو داود گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده
که با یک گروه دو رکعت گزارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود
و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گزاردن با هر دو طائفه و عدم قضاے رکعت دیگر آمده
و در حدیث ابن عمر مرفوعا آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش
نزد بزار ضعیف ست و هم از وی مرفوعا وارد شده که در نماز خوف سهو نیست اسنادش
نزد دارقطنی ضعیف ست و بعضے موقوفش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

ازان باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ مانده
و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوے این نماز فرموده و هم عواتق و حیض و ذوات الخدور
را حکم به برآمدن بمصلے کرده و درین باب تا آنجا مبالغه فرموده که زن بے جلباب را امر کرد که
از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست
بسوی نماز و وجوب وسیله مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز
وارد شده چنانکه ائمه تفسیر در آیه و انحر همین نماز مراد داشته اند و آن از ادله وجوب اوست

سقط بودنش از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب سقط واجب نمی تواند شد

آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روز ست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم قربانی نمایند و قضای عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حیض از مصلی و گزاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگزاردن قبل و بعد آن بلا اذان و اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و ندا به الصلوة در هر دو عید و استادن پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر آوردن در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرارت در هر دو بعد از تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در ان اهل مدینه تلعب می کردند و پیاده برآمدن بسوی مصلی و گزاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز ده مذهب ست و لیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرارت ست و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرارت در رکعتین یا تاخیرش در رکعت اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث باب را بخاری صحیح نشمرده و ابن حجر فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ جمعه ست و بس و افتتاحش بتکبیرات تتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا حسن نرسیده تا بحفظ حدیثی در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما ثبت و راحة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در ان ثابت نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوة و سائر اوقات ست و در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران کردن اثاری از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانی از نشانهای
الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون بینند که گرفته شد
دعا کنند و نماز بگزارند تا آنکه ازان حالت برآید و این نماز سنت ست بنا بر عدم ورود
دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت نیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و
انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در کسوف قراءت بجهر کرده و دو رکعت گزارده و در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده برآورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری منادی
برانگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن سورهٔ بقره نمود و
بعد ازان رکوع طویل کرد و چون سر برداشت قیام دراز کمتر از قیام اول بجا آورد و
رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت و سر از سجده برداشته تا دیر
بایستاد مگر فروتر از اول سپس برکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و
بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فروتر از نخستین نمود بعده سر
برداشت و بسجده رفت و برگشت و آفتاب روشن شده بود و مردم را خطبه کرد و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در
چهار سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب پنج
رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنة قائمة هر صفت را که
مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح ازانها بر صحیح داب راغبین
در فضائل و شیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقراءت اصح ست از اسرار و جماعت
افضل ست از افراد بجهت لفظ فصلوا اما شرط نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو بنشیند
و بگوید اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا و در زلزله شش رکعت با چهار
سجده بگزارد و فرمود هكذا صلوة الآيات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و دو رکعت همچو
نماز عید بگزارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام او را میرسد که خطبه
خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد آن استکثار استغفار
پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات و ظلامات دماء و اموال و
اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس
از نماز هر دو ثابت شده نا آنکل بسنة و تذکیر بافعال موجبه رحمت خوب ست و یک بار
که مردم شکایت قحوط مطر کردند روزی از برای خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس
برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و فرمود شما شکایت جدب دیار خود کردید و او تعالی امر
کرده ست بدعا و وعده استجابت فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْغَنِيُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ
عَلَيْنَا قُوَّةً وَّبَلَاغًا اِلٰى حِيْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو
بغل مبارک دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف درآن حین ردا بود پس پشت بجانب
مردم کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین ست و روی بمردم آورد و از منبر فرود آمده
دو رکعت بگزارد او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید و سند این حدیث
جید ست و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای تفاؤل بتحویل قحط بود و در
هر دو رکعت قراءت بجهر فرمود و یک بار در خطبه جمعه دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ
اَغِثْنَا الخ و در این حدیث دعا باساک هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن
عبد المطلب در بخاری ست گفت اللهم انا كُنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِيْنَا وَاِنَّا
نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت

اللهم انه لم ينزل بلاء الا بذنب ولم يكشف الا بتوبة وقد توجهت بي القوم
اليك لمكاني من نبيك وهذه ايدينا اليك بالذنوب ونواصينا اليك
بالتوبة فاسقنا الغيث وهم انس گفته که یک بار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزے ازان ببدن رسید وفرمود انه حدیث عهد بربه واین در مسلم ست
وبود چون میدید باران را ابتدا از استسقا می فرمود اللهم صیبا نافعا واز ادعیه
نبویه است در استسقاء اللهم جللنا سحابا کثیفا قصیفا دلوقا ضحوکا تمطرنا
منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاکرام ودر حدیث صحیح مرفوع آمده که سلیمان
علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچه بر پشت دراز شده را دید که پایها
بسوی آسمان بر داشته می گوید اللهم انا خلق من خلقك ليس بنا غنی عن
سقیاك گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد ویك بار در استسقا [illegible]
براشارت بظهر کف بسوی سما فرمود وهمه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده است من قومی باشند که خز وحریر را حلال سازند وآمده که ذهب
وحریر از برای اناث امت من حلال ست وبر ذکور حرام وبا آنکه از پوشیدن ابریشم نهی
آمده اگر بمقدار دو یا سه یا چهار انگشت روا ست وهمچنین از نشستن بران وپوشیدن دیباج
نهی آمده واین نص ست در موضع نزاع ، عبد الرحمن بن عوف وزبیر را در قمیص حریر بنا بر
خارش بدن یا بسبب شپش رخصت داده واذن داده وبر لبس حله سیرا خشم فرموده گویند که حریر
خالص بود ونزد بعض مشوب بغیر وآن مسئله از ان مسائل ست که احتمال بسیار دارد تا آنکه
میان شوکانی وشیخ عبد القادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله
رسید وعدم لبس مشوب مرجح آمد وحق آنجا که در آن ابریشم بر ما سوای خود غالب
باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست واحادیث درین باب مختلف آمده وقیاس

جواز افتراش حریر بر جواز افتراش چیزیکه دران تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس همباد منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو در غیر خور و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند تحقیق ببے دلیل پذیرفته نشود چه اصل همه حلال ست جز بناقل صحیح ازان نقل نگزینند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزے نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها کیف شئتم ثابت شده و لهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احب بودنه از برای تحریم آن حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا و هذا الخلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلی و صبے بوجه آنکه شرعاً غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبے حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلظ احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرمود که او تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندۂ خویش بنگرد و از لبس شیے که مخلوط بحریر باشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ می گردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص جامۂ معصفر دید فرمود امك امرتك بهذا و سائر رنگ سرخ جز عصفر ممنوع نیست و پوشیدن جبۂ مکفوف الجیب و الکمین و الفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفدمی پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو جائز ست بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشترے در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موے سر بموے دیگر حرام ست

بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود فرقی میان موی آدمی و
غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در بارهٔ جواز خضاب
سر و ریش آمده و در خضاب هر دو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزی که بدان
حجت استند ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست و فاعلش که بقصد تداوی نصاً
نکرده متشبه بزنان باشد و مانا بودن با آنها منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی
از صحابه رنگین ساختن دست و یا پا یا چیزی از بدن بجا بقصد زینت ثابت نگردیده
و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکه فاعلش را عیب می کردند
چنانکه ابوجهل را مصفر الاست می گفتند و این کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به
بودن او بلکه این هنجار صنیع مخنثان بود دران عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم
ایشان را نفی کرده و از اختلاط بمسلمین منع فرموده و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد
تکسیر انعطاف ولین کلام بود نه فاحشه بنا بر نه بودن لوطیت در عرب پس فاسد ست
زیرا که از بعض عرب این معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت
رسیده پس انکار وجود این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تماثیل مکروه ست
مگر رقمی که در جامه باشد و کراهت آنها کراهت حظر ست و ظاهر ادله عدم فرق میان
تمثال حیوان و غیر او ست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد می کند با آنکه این حکم در
تصویر حیوانات باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانهٔ که آنجا تمثال باشد عموم ست
و شک نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحو آنها مزید اثم دارد و نیست
نزاع مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت گشتن در خانها و جامها و مسند ها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر دخولش زیر عموم ست و نقش نقش و تصویر چون در موضع نظر و موقع
اشتغال از عبادت و نحو آن بود چنانکه در حدیث خمیصهٔ مخطط آمده که ملهی از نماز شده
مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک ست که حاجتمند باشد

بسوی فضل نظر و مزید فکر داماں بصر و مراد بزینت در آیهٔ وَلَا یُبْدِیْنَ زِیْنَتَهُنَّ اِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا چیست
که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن ولیکن جماعهٔ از صحابه تفسیرش
بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست یا قدمین و کفین و بعض عضو دیگر نشان
داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل بر تحریم مجرد نظر بسوی وجه
اجنبیه نباشد و همچنین آیهٔ غض ابصار و من تبعیضیه مفید بعض ابصارست که آن نظر باشد
و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست و دلیلی بر تعیین جائز و ناجائز از ان قائم
نشده و آیهٔ حجاب مخصص بازواج رسول خدا است و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس
از خثعمیه مظنهٔ مقارنت شهوت ست چنانکه شاب و شابة فخشیت ان یدخل الشیطان
بینهما دلالت دارد بران و لهذا او را امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر
پوشیدن روی واجب می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر می فرمود و احادیث بسوی نظر
او بچهرهٔ فضل و چهرهٔ او بسوی وی پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابد ست بلکه سائر احادیث
وارده در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیهٔ
حجاب ست زیراکه این ماجرا در حجة الوداع بود و آیهٔ حجاب پیش از ان بمدت دراز است
زیراکه نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات نبی
صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم دلالت
دارد برین معنی و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابک عنده و دال ست بر جواز
نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض لم یصلح
ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود و این را
ابو داود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر اوله جواز نظرست بسوی
محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت منافی ما عدایش نیست
و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی

خاطب روا است و ناشستیان نزد در آمدن در خانه معلم محکم است ولکن مردم عمل بدان
ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار کالمنسوخ تقریباً و تساهلا
و شوکانی فرموده و کم باب من ابواب الشریعة قد صار مهجوراً لا یعمل به
الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب حتی یصیر بفعله لما شرعه الله
کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا یکون الامر اذا دنت القیامة
و قربت الساعة و از آنحضرت صلعم نهی اصحاب از در آمدن برای اهل خود شب هنگام
رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرموده لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة
چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود جناب نبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش
نمی در آمد و علت درین همه همین کراهت مفاجات اهل اند بر حالت غیر مناسب است
که از آن تاثر نفرت می گردد و تجویزش در دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کائن است

کتاب الجنائز

مرگ بسیار یاد می باید کرد که هادم و برنده لذتها و مزها است و بدان امر واقع شده و
آرزوی موت نباید کرد اگر چه بکه فرود آمده است و اگر چاره ازین تمنا نه باشد
اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفنی ما کانت الوفاة خیرا لی
گوید و مردن مؤمن بعرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی ماموربه است و
مستحب است خواندن سوره یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت بر ابی سلمه در آمد دید که دیده اش
باز است بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح می شود نزد قبض و منع کرد از دعای
بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین می گویند و گفت اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته
فی المهدیین وافسح له فی قبره و نور له فیه و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت
وفات یافت بجامه حبره اش پوشیدند و ابوبکر بوسه اش داد و تقبیل مومن آنحضرت صلعم

تا آنکه از طرف او او الکند و یکی که از راحله افتاده بود حکم غسل او بآب و کنار داد و
فرمود در دو جامهٔ احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و درباره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا
زیاده بآب و برگ کنار بشویید و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار او ساخت
و امر بدایت غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را سه گیسو بافتند و
کفن آنحضرت صلعم سه جامهٔ سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نداشت و مشروع ست
تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبدالله بن ابی منافق بخشید
و امر فرمود به پوشیدن جامهای سفید و کفن کردن مردها در ان و احسان کفن که مأمور به ست
مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن ست بی اسراف و نو و کهنه در ان برابر باشد و از
کشتگان غزوهٔ احد دو دو کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد
و هر که در اخذ قرآن اکثر بود او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگزاردند
و این سنت ست در شهدا و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مرویست
لیکن در همها کلام ست و از بهای گران در کفن منع آمده زیرا که سریع السلب ست
و بالجمله در مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت
بر یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات با عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز خمار
باز ملحفه داد پس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن خارج از حد
اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن مرد امر بیک جامه
و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من بمیرے غسلت دهم و این دلیل ست
بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل
خویش فرمود و وے همچنان کرد و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود

و احدی بران انکار نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرمود
و بیکی که خود را بمشقص بکشت بر وی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی
مسجد نبوی می کرد نماز بگزارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من
روشن گر آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز
بگزارد و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر مبنی بر
فضیلت مرده ست در فضائل و لیکن احادیث چهار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر حفاظ
صحابه وارد شده و احادیث خمس و جز آن مقارب آن در صحت اسانید و متون نیست
تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر مسلم که بر جنازه او چهل کس
غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول او تعالی شود و دعای
اصح ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قرضدار منسوخ ست و آخر امر نبوت
گزاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بر وی قرض باشد و دفا نگذاشته و بر جنازه زنی که
در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده
نه غیر آن و احدی از اهل علم بترجیح قول احدی از صحابه بر قول و فعل رسول خدا صلعم
قائل نشده و بر سهیل و پسر بیضاء در مسجد نماز جنازه بگزارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه
و حدیث فلا شیء له ضعیف ست یا صحیح لا شیء علیه ست و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد بگزاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و سوره بعد از تکبیر
اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس کرده و چون موطن موطن
دعاست نه موطن قرائت قرآن پس اقتصار بر ماورد از فاتحه و سوره متوجه باشد و با غیر
اشتغال بمحض دعا کافی ست و از دعای وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه
و عافه واعف عنه و اکرم نزله و وسع مدخله و اغسله بالماء والثلج والبرد و نقه
من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس و ابدله دارا خیرا من

داره و اهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه فتنة القبر و عذاب النار
رواه مسلم و در ینجا غبطه میبرد که کاش این جنازه مامی بود و بر جنازه دیگر این دعا
کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی
الایمان اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست
و در نماز بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعای از ادعیه
وارده بخواند و اما اسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که حمل آن نه از برای
این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود مثل آنکه مرده
معلوم النفاق ست آنجا مصلے دعا از برای خود و سائر مسلمین بکند اگر ضرورتی ملجی بگزاردن
نماز بران منافق شده است ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و صلوة بر
عضو واحد نیامده مگر الحاق اکثر بحکم کل وجهے دارد و حدیث لا یؤم الرجل فی سلطانه
شامل جمیع صلوات و مغنی از غیر ست پس ولی میت اولی تر از غیر باشد و فرمان باسراع
جنازه رفته چه اگر نیکو کار ست زود رسانیدنش بگور تقدیم بسوے نیکی ست و اگر نیکو کار نیست
انداختن شر از گردنهاست و حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجر باشد و هر که
تا دفن حاضر ماند او را دو قیراط بود و قیراط هیچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و در
پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابو بکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از یمین و یسار
رفتن همه جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد باحادیث مصرحه باسراع
نه افراط در مشے خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث مرشده بقصد نه افراط در
بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقهٔ وسط میان افراط و تفریط ست که بران اسراع بنسبت
بافراط در بطوء و قصد بنسبت بافراط در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب فوق مشے
ماشے در مهم باشد و در فضیلت مشی در پس جنازه حدیثے صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه

مختلف ست و تبعیت پدران غیر قائم و رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست
و استادن از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور ساز جانب پایین ست
وی شد و نهادن در گور بسم الله علی ملة رسول الله گفتن و در حدیث ابن عمر نزد اهل
سنن وارد شده و دارقطنی اعلالش بوقف کرده و گناه شکستن استخوان مرده همچو
شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام
استاده کنید چنانکه با رسول خدا کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لاباس به ست
و بلندی گور یک شبر بس ست نه زیاده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و آنچ کردن گور
و نشستن بران و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر
مرده سه بار بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت می باید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش نموده
و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست می داشتند که بعد از تسویه قبر و انصراف مردم نزد
گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا الله و این سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله
و دینی الاسلام و نبیی محمد ولیکن این موقوف ست نه مرفوع و طبرانی رفع آن از
حدیث ابی امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود پس امر
بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیا ست بیت یکی بگور
غریبان شهر سیری کن * ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست * ولیکن درین امر
فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او و درین مسئله قال و قیل و
زلازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا رو داده و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه ست و من وافقه
و هم جم جمّ و بر زوارات قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و صیغه مبالغه خواهان کثرت ست
و لهذا بر زنیکه بر قبری گریست انکار زیادت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوح عهد گرفته بلکه او

شده که مرده معذب می گردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و آین در حدیث
متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او
نشست داشت و هر دو چشم مبارک اشک می ریخت سه

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها ... عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام
زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد برآمدن بسوی مقابر
این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة رواه مسلم و یکبار
بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بآنها کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور
یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث
عائشه نزد بخاریست که از سب اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند
گفته که احیا را باین سب ایذا رسید و اشنع سباب سب افاضل امت و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقلهٔ احکام اسلام و رواة احادیث
خیر الانام اند و هرچند سباب مؤمن فسوق ست ولیکن سب صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ
بهم الکفار فصل بیار را تمادی جائز ست و تفویض افضل و علمی که در اسلام و ایمان
و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید علم ست به لا اله الا الله ولیس کمثله شیء
وانه لا یحیط به علما و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان
ذات و صفت وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست
چه نفی مثل شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه نامعلوم بلکه معدوم و مشترک
در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم استراحت نفس باز دوقوع در دعاوی
غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا برین صفت مشروح عارف بخدا است و معرفت

تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان مشغول ساخته اند احدی را از خلق
حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لها بالخیر بگذشت و همگنان از زین
وساوس و دسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه
بر آرای فلسفه و معقول ذاشده اهل یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر
در کمال اسلام و ایمان باشد در وردی و صدری نیست و آثار تقی از علم ندارد اللهم
اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولک
وطولک و آمر مریض بدفت تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد
و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست و لیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمات آن
ضیق و احق ست بنا بر غلبهٔ ظن بر جبل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود و مستحب ست
گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانید نش و بربند ساختن
دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی از بکا نباشد
زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری ناجائز باشد و منع عین
که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع ازان بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث
اذن ببکا محمول ست بران و غسل میت فرض کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست
که غاسل عادل باشد اگرچه از فاسق هم رواست و کافر را موارات بسند ست بدلیل آنکه
چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود اذهب فوار اباک اخرجه ابوداود والنسائی
و نزد بعض موت ابوطالب بر اسلام بوده است و لکن ادلهٔ کتاب و سنت غیر خافی بر منصف
و علم الحقائق عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده و لکن اگر از برای ستر روائح
بکنند نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل در هر
نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزای جماعت و هر که
خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف

بلاد یا افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه
موجود باشند بر تقدیر فرض این اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند
که اینچنین اجماع بحجت برنمی خیزد فصل تجویز رفع قبور انبیا و ائمه و صلحا را اثاری از علم
ندارد و حدیث ابی الهیاج نزد مسلم و اہل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس
تمثال و آثر بنا بر قبر نهی آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست
آید از منکرات شریعت باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر
مسلمین بدون فرق درانکه گور پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از
اکابر صحابه در عصر نبوت بمردند اما قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف
فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیا
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحا و علما احق مردم اند باین شعار و
این شعار نیست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت
منهی عنها تخصیص بچیزی نیست که غیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر اینها سخن در آیند شک
نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار
مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در ما بعد موت بدان وصیت
کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم با بدعت و عارف بالشریعة را علم
زاجر ست از انکه چنین زخرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود قال الشوکانی
رح فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشییدها و ما
اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره علی هذه
الصفة التی هی علیها الآن وقد شد من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض
الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها فی کتب الهدایة والله المستعان
و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست از برای زیارت پس بوضع حجر و مدر یا نصب شجر

بر متبحر مخفی نیست تشیید ابنیه و رفع حیطان وتقبیب وتزویق ظاهر و باطن چرا است و بالله التوفیق

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمیع
شرعیات بر مذهب منصور و مختار ولیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و مکلف مخاطب ست
برفع آن موانع که باوجودش واجبات ازوی غیر مجزی اند و این قاعدهٔ کلیه در هر
باب ازان ابواب می رود که اسلام را درانها شرط وجوب می گردانند آری انچه در خور
شرطیت باشد تکلیف ست و هر چند اذہان مردم ازان بگریزد ولیکن نزد امعان نظر
درانکه زکوة یکے از ارکان اسلام ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست ما شتراط
تکلیف مستبعد نمی نماید و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم
بدان گویاست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمے توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از صحابه حجت
نیست باآنکه معارض بوده اند بامثال خود و تیر موجب زکوة بر صبی بنا بر تمسک بعمومات
واجب ست که بقیهٔ ارکان اربعه را هم بعمومات بروی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال
عباد حرمت ست لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و لا یحل مال امرئ
مسلم الا بطیبة من نفسه ولاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه
دران اظهر واکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او می گیرد هرگز از تبعات در
امن نیست زیرا که وے چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر وے و بر
مال واجب نکرده اما اول پس بایں جهت که مفروض آنست که او صبی ست مناط
تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوزش دست بهم نداده و اما ثانی پس بایں جهت که او
مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما ثالث پس بایں وجه که اختصاص

تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانیست بر دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت
صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض
کرده است از اغنیا گرفته آید و به فقرا رد آیین کرده شود و این حدیث متفق علیه است
و بلفظ بخاری راست **فصل** فریضه صدقه در اهل بموجب کتاب ابی بکر صدیق
رضی الله عنه که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت
فرضش بجناب نبوت کرد این ست که در بست و چهار شتر و آنچه دون این قدر باشد
نیست مگر گوسفند و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت ابی مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا در سال سوم
نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست و در چهل و شش
تا شصت و یک حقه طروقه الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته در سال چهارم در آمده است
و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال
پنجم در آمده و در هفتاد و شش تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست
دو حقه شتر گرفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر پنجاه
یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر خواهد و چیزی
بطور تطوع و طریق تبرع بدهد

فصل در صدقه غنم سائمه که بیرون می چرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفند ست و در زائد ازان تا دو صد دو گوسفند
و در زائد بر دو صد تا سه صد سه گوسفند و در افزون بر ۳ صد در هر صد یک گوسفند و در
کمتر از چهل گوسفند اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع
میان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان

دو شریک ست تراجع باہم بسویہ لازم باشد و در صدقہ گوسفند پیر و خداوند عیب و بز نر
گرفتہ نشود مگر آنکہ مصدق خواہد و در نقرہ ربع عشر ست و نصابش دو صد درہم
پس در یک صد و نود درہم صدقہ نباشد مگر آنکہ صاحبش بخواہد و بر ہر کہ صدقہ جذعہ است
ولیکن نزدش جذعہ نیست بلکہ حقہ ست از وی ہمان حقہ پذیرند و ہمراہ آن حقہ دو گوسفند
بشرط تیسر یا بیست درہم بستانند و بر ہر کہ صدقہ حقہ ست و حقہ ندارد بلکہ جذعہ دارد از وی
ہمان جذعہ قبول کنند و مصدق کہ صدقہ ستانندہ است دو گوسفند یا بیست درہم بمصدق
کہ صدقہ دہندہ ست بدہد رواہ البخاری **فصل** و در ہر سی گاو یک گوسالہ یک سالہ است
نر باشد یا مادہ و در چہل گاو یک گوسالہ دو سالہ ست کہ مادہ باشد و اخذ صدقات
مسلمین بر میاہ شان باید و جز در دور آنہا گرفتہ نشود و در عبید و فرس صدقہ نیست نزد او
احمد و مسلم زیادہ کردہ مگر صدقہ فطر کہ بر عبید ست و در ہر چہل ابل سائمہ یک بنت لبون است
و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک خود از ملک غیر جدا نکند بلکہ ہمچنان
خلیط دارد و ہر کہ زکوۃ واجب بامید اجر داد او را اجر باشد و ہر کہ ندہد امام از وی بستاند و
نیمہ مال او تاوانی از تاوانہای الٰہی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شدہ و مقصور
بر مورد خود ست قیاس بران صحیح نیست و لہذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث
کردہ و آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نمودہ و آنحضرت صلعم
فرمودہ چون ترا دو صد درہم باشد و بران حولان حول گردد پنج درہم دران واجب است
و در کمتر ازین مقدار غیر ہیچ واجب نیست مگر آنکہ بست دینار داشتہ باشد و این مقدار
نصاب طلا ست و دران نیم دینار ست بعد از حولان حول و ہر چہ بیفزاید بہمین حساب
باشد و نیست زکوۃ در مال تا آنکہ سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و
ترمذی تصحیح وقفش از بخاری آوردہ لیکن راجح وقف اوست و ہمچو موقوف در حکم مرفوع باشد
بنا بر آنکہ مسرح اجتہاد نیست و علی گفتہ در بقر عوامل صدقہ نیست و در مال یتیم امر بتجارت

آمده تا صدقه آن نخورد اما سندش ضعیف ست وهرچند شاهدی مرسل دارد اما حجیت
نمی ارزد و امام را می رسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای قوم و اللهم صل علیهم
بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست و در کمتر از پنج اوقیه ورق و در کمتر
از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر بمثلثه تمر بفوقیه
بازیادت حب آمده و اصل حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عثری ست یعنی
بارانی یا آب از چشمهای خورد دران عشر ست و هرچه را آب از چاه می دهند و لبانیه یعنی
شتر و گاو سیراب می نمایند دران نیم عشر ست و این نزد بخاری ست و ابوداود بجای
عثری بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی ست که برگهای خود آب می آشامد
دران عشر ست و در سقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار جنس ست گندم و جو و مویز
و خرما و از خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش ضعیف ست و نزد خرص یعنی انداز
دو ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک مثل خرص
خرما ست و در زکاتش زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسماء
بنت یزید نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة این
را می دهی گفت نمی دهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت دو تا سوار آتش
بتو بپوشاند اسماء آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود و ترمذی و نسائی ست
و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده و مؤید اوست آنکه ام سلمه اوضاحی
از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش دادی
کنز نماند و این نزد ابوداود و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار ست و بس و شک نیست
که اسم ذهب و فضه مضروب و غیر مضروب و سبیکه و سبائک و سائر انواع حلیه را ست می آید
و این قدر در وجوب زکوة درین همه با سند باشد و مدعی اختصاص بعض انواع زر و سیم مطالب

زکوة حلی

مطالب بدلیل ست و این بر تقدیریست که در وجوب زکوٰة جز این عمومات که جمیع ما
یصدق علیه زیر او مندرج ست دلیلی دیگر وارد شده باشد و کیف که در خصوص حلیه
نصوص احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر می کرد ما را رسول خدا صلعم ببرآوردن
صدقه از مالیکه برای بیع طیار می ساختیم رواه ابو داود و بس اگر این حدیث ثابت گردد
دلیل باشد بر وجوب زکوٰة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر و کتب و اقمشه و
امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام
و در تلخیص گفته در سندش جهالت ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست
مجهول ست و شوکانی در وبل گفته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من المجاهیل
و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ بالجمله طرق خود ضعیف ست چنانکه در فتح الباری
بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال
بر وجوب زکوٰة در اموال تجارت نیست و برائت اصلیه مستصحب وست تا آنکه دلیلی
ناقل ازان بایستد و ابن منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده جسارت عجیب ست
و اگر گیریم پس حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وے و استدلال بحدیث
خالد که او درع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجنبی از محل نزاع ست و در هیچ تکلیف
عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا و تقول بر رسول او ست
صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینه جاهلیت ست خمس واجب گردد و در روایتی
آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یابد بشناسانند و اگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست
و سندش حسن ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن آنحضرت
صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت ست **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر عباد غلو منهی عنه ست
نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم وجوب زکوٰة در هر جنس از ان
اجناس ست که بران نام مال راست می نشیند و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب

وفراش و حجر مدرست بلکه هر انچه مالش خوانند بر تقدیر یکه از اموال تجارت نباشند
حالانکه احدی از مسلمین بدان قائل نیست و این تنبیه بر آنست که ادلهٔ تخصیص اموال
مذکوره از عموم خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مخصص بنا بر
بقاء بر عموم ادله واجب ست بلکه هر آنچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست آن
اموال مخصوص واجناس معلوم ست و در غیر آن زکوة واجب نبود پس واجب درین
صورت حمل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و نحو و بیان مقرر شده
که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده و منجمله اقسام لام یکی عهد ست تا آنکه
محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام و چون این معنی مقرر شد پس در جواهر ولآلی
و در و یاقوت و زمرد و عقیق و یشب و سایر انچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب
زکوة دران بی وجه ست و بر تعلیل وجوب بمجرد نفاست اثارتی از علم نیست و اگر این
تعلیل درست باشد باید که در مصنوعات از حدید مثل سپر و تیغ و بندوق و نحو آن که انفس
اشیاء و اغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد و صینی و بلور و پشم و دیگر اشیای نفیسه
که احاطه بدانها دشوار ست مردم را بنهار اغب اندلحق باشند بدان پس احسن اوصاف
وقوف ست بر حدود معلوم شارع و راحت مردم ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در
صدقهٔ نفل نشان داده اند نه در زکوة فرض **فصل** احادیث در زکوة عسل مختلف واقع
شده و انچه در خصوص آن ناهض از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب
زکوة در انگبین ست **فصل** در تره ازکوة واجب نیست و درین خصوص انچه دال بر
عدم ایجاب ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست و اشیائیکه دران زکوة باشد
محصور و معدود ست پس در ما عدای آن هر چه باشد چه خضراوات و چه جز آن زکوة
نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادلهٔ خاصه ست با آنکه بنای
عام بر خاص اجماع اهل علم معتبر هم ست و ما احسن الوقوف علی الحدود الشرعیة

علاوه بریں تخصیص زکوة بنادرست لهذا در غالب حال تحقیق الوجوب ۱۲

والمشی علی الطریقة الصحابیة فذلک هو المنهاج الخالص وخیر الهدی هدی
محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست و اخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نیست
بدلیل خذ الحب من الحب والشاة من الغنم والبعیر من الابل والبقر من
البقر اخرجه ابو داود والحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره
منقطع ست و حجت نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب
نیست همچو دور و عقار و دواب و نحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب و سنت چه رسد استیجار و
ایجار و قبض اجرت از دور و ضیاع و دواب در میان ایشان مروج بود ولیکن ببال
احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دابه بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض
ایشان در راحت ازین تکلیف شاق بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمده و قول
بدان بلا دلیل بمجرد قیاس بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل
سخن ست صحیح فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ
جزیه ست از اهل ذمه در بدل دمای آنها و هر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند
و در هر سال بدهند آن هم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمی باشد
و گاه بر همگنان بمقدار معین نزد ما آید و بر اخذ نصف عشر متاع تجارت اهل ذمه دلیلی
نیامده و حدیث لیس علی المسلمین عشور انما العشور علی الیهود والنصاری
مضطرب و متکلم فیه غیر صالح علیه ست و حجت نمی ارزد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر
یا مال مصالحه یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار ما می گیرند یا جبایات و ضرائب یا
خراج ست که ملوک می ستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد چه اظهر در معنی عشور دو امر ست یکی خراج دیگر عشر
چه جزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار اهل ذمه نیست و شوید اراده

جزیه از عشور ست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس علی مسلم جزیة
فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست هر یکے را اخذ آن چنانکه خواهد از هر حرب
خواهد قبل از تامین روا است و سلطان را میرسد که حربیان را دستوری در آمدن بلاد
اسلام داذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر بدهد حق در ستاندن مال مسلمان نیست
که از بهای تجارت از زمینے بزمینے میرود در مردم روی زمین شطرے از مال اوی گیرند
بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت ست یا چیزے دیگر بلکه در استحلال این اخذ
اعتبار بمجرد خروج مسلمین از سفائن بحر و وصول از بر بسوی حدود ارض که آنجا آمده اند
می کنند پس این اخذ وجز نزد تحقیق جز مکس نیست بلاشک و شبهه والله العاصم فصل
تقدیر ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
است که از هر حالم دینارے بگیر یا برابر آن از جامه معافرے بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دار قطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند اگرچه دران
مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف برین مقدار متعین
باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برائے امام و مسلمانان لا باس به ست
بنا بر آنکه حق اینها ست ایشان را اقتصار بر بعض ما وجب از حق خود جائز ست و ظاهر
عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط و استوای جواز اخذ این مقدار از اینها و تفرقه در
اخذ این مقدار میان این هر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس
اقتصار بر مقدار حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که
آنحضرت صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکے عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار صدقه
بمال خود سوم قرضدار چهارم غازے در راه خدا پنجم مسکینے که صدقه خود بغنی هدیه کرده

آمده که غنی و قوی مکتسب را از زکوة حظی نیست فصل فقیر کسی ست که غنی نباشد و
غنی کسی ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود دارد و این تعریف در حدیث مرفوع
آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد
و کتب علم و آلات صنائع و نحو آن از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج از این
مقدار باشد همچنین فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متعین و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوه ضروریات صحیح ست و آیه
قرآنی محتمل شمار و تحریر رقاب و اعانت مکاتب در اداء مال کتابت بر وجه درست ست
ظاهر اطلاق آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مؤمن باشد یا
فاسق در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغراء ایشان بر معاصی
و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع ست بنا بر ادله دیگر و هر که وام او بنا بر سرف و معصیت
بوده لکن وی از آن تائب و مقلع گردیده و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن
دین ست پس ظاهر عدم منع ست و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق
الی الله ست پس هر چه را [illegible] راه خدا باشد صرف زکوة در آن صحیح ست اینست
معنی آیه لغة و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست بر معانی
لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبیل خدا صرف صدقه در اهل علم
که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند
یا گدا بلکه صرف آن درین جهت از اهم امور ست بنا بر آنکه علما ورثه انبیا و حمله دین و حفظه
بیضه اسلام و شریعت سید الانام اند و مسافری که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی ست آن نصیب بنا بر فقر آنست اگر [illegible]
و اگر هر دو جا غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن و مفلس در سفر ست و قرض
ممکن نیست اعانت او نیز می رسد و اگر قرض می تواند بدست آورد پس این محل نزاع ست

لکن حق اعانت اوست نظر باطلاق آیه و این وجه وجیه ست با عدم وجود دلیل دال بر تقیید بحالی نه بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مختص باصناف ثمانیه ست پس که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف مسلمین ست و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر اصناف باشد نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رای اوست هر صنف را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه گزیند و همچنین چون مصلحت مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سؤال کردن مگر سه کس را یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد ادای آن حال سائل نشود و نه زیاده بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سداد عیش سؤال بکند سوم فاقه کش که سه کس از مردم دانشمند تصدیق اصابت فاقه بوی کنند و ماسوای اینها هر سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود به تسویغ این صدقه آنچه در خور التفات باشد نیاورده بلکه محض هذیان ست و هو عن الحق بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش کلام کثیر ست قال الهیثمی و حسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف ست کما قاله فی الخلاصة و مراد به بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث ست و بس و حق تحریم زکوة ست بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از غیر ایشان

واستدلال بجواز صدقة باهم بحدیث عباس قلت یا رسول الله انك حرمت علینا
صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم اخرجه الحاکم
صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که در اسناد آنست که بعض رواتش متهم بوده اند کما حققه
صاحب المیزان و عموم احادیث تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص غیر ناهض جائز
نباشد **فصل** قائل جواز صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل
بر کسی ست که عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان می کند و قائل جواز و اجزاء ارتفاع
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل مادام که مانع بوده است واجب نیست کما تقرر فی
علم المناظرة **فصل** کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بعطای زکوة بفقیر و تقیید بمقدار
معین زیاده و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت فقر یا مسکنت پس صارف زکوة
درین حال صارف در مصرف شرعیست اگرچه مال تجمع و انصبا متعدد بوی بدهد و اتصاف
مصرف بغنا اگر هست بعد ازین صرف ست و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزاء آن ست
و هر کرا زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلی که صالح تقیید مطلق و تخصیص
عام باشد بیارد و نیست درینجا مگر تخییلات فاسده که مبنی بر اساس صحیح نیست **فصل**
بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی و در تحریم زکوة نیز نه موالی
ایشان اگرچه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه
ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و اختلال
آن بتعلیل عدم شرکت در نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست
فصل حلال ست گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت صلعم عمر را فرمود هر چه
ترا ازین مال بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عماله بعامل **فصل** ادله طافح و مصرح اند بآنکه صرف
زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق در میان صدقة واجبه و مندوبه بجهت ترک

استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلۀ عموم در مقال ست با آنکه در حدیث ابی سعید
که نزد بخاری ست تصریح ست بانکه آنحضرت صلعم زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند
بصدقۀ تو و حدیث ثلث ما اخذت یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این
ادله تبرع ست از قائل بجواز و اجزا و نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت با
وجوب نفقه کافی ست و قائل بدان دلیلی که ناقل در محل نزاع باشد نیاورده و این
بر تقدیریست که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد چگونه که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع فصل ائمه و سلاطین را مطالبه
زکوة و قبض صدقات در رعایا و ادای زکوة بایشان نزد طلب و اجب ست بدلیل امرت
ان آخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از برای اخذ صدقات و حدیث
من منعها فانا آخذها و شطر ماله و باوله کتاب و سنت که دال بر وجوب طاعت
اولی الامر ست و لیکن در مجموع این ادله آنچه دال باشد بر عدم جواز و اجزای صرف
رب المال در مصرفش قبل از مطالبۀ امام موجود نیست بلکه وجوب آن برارباب اموال
و وعید شدید و ترغیب و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید
آنست که ولایت صرف از برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهر ست همچنان
نزد وجود او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبۀ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنا بر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده و لیکن
آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزا ست زیرا که میان عصیان امر امام و میان عدم اجزا
ملازمت نیست و نزاعم آن مطالب بدلیل ست و قرار بحدیث فانا آخذها و شطر
ماله مانع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای رب المال ست آیه
ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم
درین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند ست و نزاع آن گفت که این آیه در صدقۀ نفل ست

بدلیل سیاق زیراکه اعتبار بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده
آری تطبیق ادله وارده در حق آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم آنها
همچو حکم وی صلعم باشد محتاج فضل نظر ست و ناظر بجز و اجماع سکوتی که بعد از عصر
نبوت واقع شده قانع نمی توانند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد و تصمیم
عزم بر منع زکوة بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عهد و ان جائز و مسقط واجب ست
در ان شک و شبهه نیست و خدای تعالی اعدل از انست که به رب المال دو بار زکوة فراهم
سازد یکے بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید فصل هدایای امرا غلول ست زیراکه
اهدای آن بسوی او بجز امارت نیست و اگر امارت نمی داشت هرگز کسے هدیه بسوی او
نمے فرستاد و این هدیه که با میر آمده از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر نبوده ست
بلکه بغرض طلب عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیه مذکوره باین حیثیت رشوت محرمه باشد و آن اشکال بقبول آنحضرت از برای
هدایای مردم غیر وارد ست زیراکه عدل شریفش مقطوع ست چنانکه جور از وے صانه الله
تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت با کرامتش نه از برای جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض
تبرک بلا شک و شبهه و بالجمله شیطان بذریعه قبول این هدایا توصل با ائمه جور کرده و مفاسدے
که درین توسل ست بر عاقلی مخفی نیست و دلها بر محبت محسن مجبول ست و متعارف نزد
اهل نهی ذمم باشد تا بعطایا چه رسد ؎

بی نیازی همتے دارد کریمان واقف اند ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و اقل احوال این هدیه آنست که امیر باخذ آن بشاش گردد و منزلت مهدی نزد
او مرتفع شود و در محبت این حال ایغار صدر و تکدر خاطر خصم مهدی نیست وگر فتیم که در مجلس حکم
نزد حضور مهدی و خصم او تحرز ازین معنے کند بارے در حضور تنها مهدی خود این تحرز مقدور
او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن در ان تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمی دانم که وهم از کجاست همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست باحادیث نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمهٔ مساکین ست هر که پیش از نماز بجا آورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس یک صدقه از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزای آن بعد از نماز عید و تعجیل در ان جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بر وی اخراج آن لازم ست بحدیث اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و گدیه گردی در ان روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف در ان روز ست پس تحتم وجوب بر واجد غنا یا زیادت بمقدار فطره واجب ست و مصرفش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدای عز و جل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه پوشیده می دهد تا آنکه شمال او نداند انفاق یمین او نیست و هر کس در قیامت زیر سایهٔ صدقهٔ خود

باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی را جامه پوشاند وے از حله‌های سبز بهشت
جامه پوشد و هر که مسلمانے گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب
نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و دست بالا بهتر از دست پایین ست بالا آنکه می دهد و
پایین آنکه می ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت
توانگری باشد و مستعفف را خدا عفیف می سازد و مستغنی را غنی می گرداند و افضل صدقه
جهد مقل ست یکے آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر
نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر ست فرمود بر خادم خویش خرج
کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو دانا تری بصرف آن و زنی که از طعام
خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر اکتسابش بود و همچنین خازن را
اجر باشد و یکی دیگرے را کمی در اجر نکند این حدیث متفق علیه ست زن ابن مسعود زیور
خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندانت احق اند بدان آنحضرت فرمود
ابن مسعود راست گفته شوی و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتے آمده ترا دو
اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری است و ظاهر حدیث در صدقه واجبه ست
و هو الحق اگرچه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه
مردم چه مرد و چه زن سؤال می کنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره
از گوشت نباشد و سؤال اموال از برای تکثر سؤال اخگر ست گو کم طلبد یا بسیار خواهد
و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروے خود نگاه داشتن بهتر
از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا نه دهند و سؤال خراشی ست که سائل بآن روی
خود مجروح می سازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش بیانست که در آیهٔ واعلموا انما غنمتم من شیء الخ ذکرش رفته و آن خدا
و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین ست
بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی یقوم بعده اخرجه ابو داود
من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی در خمس مفرط ست و جاعل آن در ذوی القربی
بطریق فرض و رد که غیر برادران نقیرے و قطمیری نباشد مفرط ست و الله یحب الانصاف
و ظاهر نظم قرآنی اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن ست نه در صنف واحد
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد و بلا دلیل ست و ظاهر اوله مقتضی وجوب خمس در عین ست
پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بران نتواند شد و گذشت که واجب در رکاز خمس ست
و اما ایجاب آن در جمیع معادن و مجاوزت از آن بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش
چنانکه بسیاری از مصنفین کرده اند پس ناصواب ست بنا بر عدم وجود دلیل دال بران
و اصل در اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک حرمت ست
و عدم جواز اخذ چیزی از انست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از صحرای اکل باطل
باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست بنا بر آنکه در حدیث
رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب و الفضة التی خلقت فی
الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی و هر چند در سندش سعید مقبری ست ولکن قاصر از
صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در عسل وقتی صحیح آید که آیهٔ و اعلموا
انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشے نکنید رمضان را بروزهٔ یک روز و دو روز مگر آنکه مردی روزه
می داشت در ان روز پس وے روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریرة و نهی مفید
تحریم ست و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وے عصیان ابو القاسم کرد

واین در بخاری تعلیقا واہل سنن آنرا موصول ساختہ اند وابن خزیمہ وابن حبان
بتصحیحش پرداختہ پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچہ خلاف درین مسئلہ از عصر
صحابہ تا اینندم بودہ آمدہ است و مرکزی از مراکز مردم در غلو اثبات و نفی گردیدہ و احتجاج
بعمومات دالہ بر مشروعیت و استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیراکہ این ادلہ مخصوص ست
باحادیث امر بصوم و افطار برویت ہلال یا اکمال عدت و نہی از تقدم رمضان بیک دو
صوم و نہی از صوم نصف اخیر شعبان و تجارب عوام مسلمین بلکہ بعض خواص درین عصا
بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات کہ از شریعت حقہ برکران اند قاضی بعجیب و بکا بر
دین و انتظار قیامت ست و کیف کہ ابن عمر از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ می فرمود چون
ہلال رمضان ببینید روزہ گیرید و چون ماہ شوال بنگرید افطار نمایید و اگر ماہ بنا بر ابر
پوشیدہ شود اندازہ اش کنید و سے روزہ یا نجام رسانید متفق علیہ و در مسلم تصریح ست
بتقدیر بثلثین و لفظ بخاری اکمال عدت ثلثین و در لفظے اکمال عدت شعبان ست یکبار
مردم جستجوی ہلال رمضان می کردند ابن عمر دیدہ با آنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود ہمچنین یکے بادیہ نشینی آمد و گفت کہ ہلال دیدہ ام پرسید شہادت لا الہ الا اللہ
می دہے گفت آری می دہم بلال را فرمود تا در مردم بروزہ فرداندا کند پس در صوم شہادت
عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذ اشہد ذوا عدل انہما رایا الہلال
الخ نیست زیراکہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم
بشہادت واحد و امر مردم بدان منطوق ست پس مفہوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح
ازان غیر معمول بہ است و مؤید اوست ادلہ دالہ بر قبول خبر آحاد علی العموم مگر آنچہ دلیلش
خاص کند و محل نزاع مندرج ست زیر عموم بعد تخصیص ہر دو خبر مذکور بران و رویت
معتبر در صوم رویت لیلی ست نہ نہارے خواہ پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم
خلاف آن مبنی از معرفت مقاصد شرعیہ بمراحل دور ست و احتجاج بہ رویت رکب رد بر روز باطل

در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ
و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول از آن جهت که اخبار بسیار رؤیت در وقت
معتبر کرده اند و همین ست مراد ایشان از لفظ اسس و ثانی از آن جهت که مراد بدان اتمام
صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد برؤیت هلال در نهار دور از انصاف ست
تفصیل نیت از برای صوم از شب واجب ست زیرا که در احادیث تصریح ست بانکه
هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر و اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد
و قرار و نیت مجرد قصد و اراده بسوی کدام شیئ ست بدون اعتبار امری دیگر و شک
نیست که هر که هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک
کرد از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحاله قاصد صوم ست اگرچه صوم غدی
دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام تبییت نیت ست نزد
کسیکه اعتبار تبییت می کند و مجرد امساک از مفطرات و کف نفس از آن همه روز نیز
قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت نمی کند و هر که گوید واجب در نیت برین مقدار
است دی برهان بیار و چه مفهوم نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال
سائر عبادات ست که مجرد قصد دران کافیست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلا در
نیت وضو مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای آن و
شروع دران بر صفت مشروعه بسند ست و قصد و اراده لازم این افعال اند بنا بر عدم
صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم فرض باشد و اما صوم
تطوع پس [illegible] نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد
شما طعامی هست اگر می [illegible] خورد و ورنه روزه دار می ماند و لکن درینجا میتوان گفت
که این حدیث را دلالت بر عدم وجوب تبییت [illegible] زیرا که این سؤال بعد از تبییت

واقع شده پس این تقدیر تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست تفضیل
خیریت مردم در تعجیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا است و در
سحور برکت باشد و تاخیر دران سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما مسنون ست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل زور ترک
نکند خدا یتعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب گفتار و کردار
در حق روزه دار موکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح ترا ز مهر واضح ست و تقبیل و ملا
بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املک
بود از برای ارب خود و لهذا شیخ را دران رخصت و جوان را ازان نهی فرموده و قبله
را در حکم مضمضه داشته و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری
آمده و در روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت داده نص ست
در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تحویل و حجامت خودش در صوم موید است و اکتحال
آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست و ترمذی گفته لا یصح
فیه شئ و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام کند و این اطعام و سقی
از جانب خدا است و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم و همچنین در ذرع قی قضا
نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش اعلال کرده ولیکن دار قطنی
سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه
در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکثرو بسیاری آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت
اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام ست و تفضیل صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد
باین رخصت خوب کرد و هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث
حمزه بن عمرو اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست و حمل آن بر تطوع نا صواب ست نزد

ابی داود و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک العصاة امر
بافطار آن یوم بالخصوص بود پس بر مخالفت آن امر بعصاة نامیده شدند نه بمجرد صوم در
سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی زیادت علیکم
برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر بعزیمت صوم ست
وهو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر موقوف ست
و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس مستطیش و مستاکل را صوم واجب
نبود ابن عباس گفته در آیه و علی الذین یطیقونه الخ شیخ کبیر را رخصت افطار ست
بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی درین باب در کتابی
از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت کرده چه آیه و علی الذین
یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه و این مروی ست از جماعهٔ از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم
از برای مطیق غیر معذور باشد با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر
ابن عباس که ذکر یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه در بارهٔ مطیقین ست نه در بارهٔ
غیر مستطیع صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست در
ما عدای این هر دو و علی کل حال در آیهٔ کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک صوم غیر
مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین سخن نیست همچنان در
غیر این هر دو حجت نیره هم دلیلی بران یافته نشد پس حق عدم وجوب اطعام ست و باین
رفته است جماعتی از سلف و حجت بآثار صحابه قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود
باین آثار متعبد ساخته و برائت اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح ازان نقل نمیتواند کرد
فصل کفارهٔ صوم یک رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در
قصهٔ مجامع در رمضان از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هم کد صحیح کرده

جنب ست از جماع غسل بجا آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بروی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر حدیث
عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من زعم خلاف
هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضای صوم بر حائض لازم ست نه قضای نماز و زوال
عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب اداست و چون
خود ادا بروی واجب نیست وجوب شرع یعنی چه ولا بد ست بر موجب قضا تصحیح وجوب
ادا بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضای صوم رمضان بحدیث
ان شاء فرقه و ان شاء تابعه رواه الدارقطنی و ضعفه ابن الجوزی و بقول
او تعالی فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ و این صادق ست بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول
عدت بهر یکی از ینها و برائت اصلیه قاضی ست بعدم تقید باشق مصداق سنت آیه فقط
وحدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف ست نزد جماعه حفاظ —

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع به ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه داخل ست
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهیست
و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در ان ولادت یا بعثت
یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان شش روز از
شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابرست که در اول شوال یا اوسط یا آخر آن
روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن نزاع در شرطیت اتصال باشد
و صائم یک روز در راه خدا هفتاد سال راه از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق
جهاد باشد و آنحضرت چندان روزه می گرفت که می گفتند که افطار نکند و چندان افطار میکرد

گمان نمی رفت که روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و
بیشتر روزه دار در شعبان می بود و بهترین صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم
از وی سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی وانا اجزی به و این حدیث
متفق ست از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا رست ابوذر گفته امر فرمود
ما را آنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن او جائز نیست
یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و نهی مقتضی تحریم ست و
ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست روزهٔ آنها حرام باشد مگر
کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر بنا بر اطلاق حدیث و
تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست مگر آنکه در روز صوم یکی افتد
و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث
مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و حدیث نهی از صوم در روز شنبه
مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که
ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه اکثر روزه می گرفت و می فرمود این هر دو روز
یوم عید مشرکانست می خواهم که مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و ظاهر حدیث ابی قتاده استحباب صوم یوم عرفه ست مطلقا و
ظاهر حدیث عقبه بن عامر عدم مشروعیت صوم یوم عرفه است مطلقا و ظاهر حدیث ابی هریره
نهی از صوم یوم عرفه در عرفات است و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و جمع میان حدیث ابی هریره و حدیث ابی قتاده آنست که این
نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع
میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل ست و فرمود روزه نداشت کسیکه

روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر
حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بمجرد صدق فطر ست هرچند جرعهٔ از آب
یا پارهٔ از تمر باشد و از برای اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیراکه
مسمای افطار بفرو رفتن چیزے از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاده الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشرهٔ
اواخر رمضان می فرمود تا آنکه بمرد و سر مبارک از مسجد می برآورد تا شانه اش کنند و
در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست که معتکف عیادت بیمار نکند
و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نکند و جز بحاجت لابدیه بیرون نیاید و نیست
اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لاباس بهم اند و آخر
حدیث موقوف ست زیراکه در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته
و ابن عباس گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شئے از برای شئے دیگر جز بدلیل ثابت نمی شود زیراکه
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست نمی آید
نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته و اگر معتبر می بود
ناگزیر بیانش از برای است می فرمود و اعتکاف آنحضرت با صوم امر اتفاقی ست و اگر
معتبر باشد اعتکافش در مسجد او صلی الله علیه و آله و سلم هم معتبر بود و در غیر آن از احدے
اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول شوال اعتکاف
کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجملهٔ عشر اول ست و یوم صوم نیست پس
حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب را امر با یفای نذر اعتکاف
یک شب که در جاهلیت کرده بود در مسجد حرام فرمود و این متفق علیه ست و در مسلم بجای

روزه است و روایت صحیحین ارجح از روایت احد ایشان است نزد عدم امکان جمع و حدیث اشتراط صوم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق ناقه جائز است و اقل آن لحظهٔ مختلفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین ست و دلیل بر مدعی اوست و یوم کامل شرط صوم ست نه شرط اعتکاف و این بر تقدیریست که شرطیت صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گزارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تمامه ماه ست نه بعض آن و لفظ گناه شامل صغیره و کبیره هر دو ست پس مفید مغفرت کبائر بلا توبه باشد و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل مے شود این قیام بنماز وتر که یازده رکعت ست و اما تراویح بطوریکه الآن معتاد ست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه اینجا در حضرت عمر ست رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در قدر صلوة ایشان اختلاف ست از یازده تا بست و بست و یک و بست و سه و بالجمله عددی معین در مرفوع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سودمند ست پس منع از بست و زیاده چیزی نیست چنانکه بود دیران و اعتقاد عدم اجزا رکمتر ازان آثارتی از علم ندارد و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب زنده می داشت و بایقاظ اهل خود می پرداخت بیت

رایین و بیدهٔ شب زنده دار خونشتنم — که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب در هفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم

فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبها می باید کرد و این
در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب بست و هفتم
رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف او ست و در تعیین آن چنانکه
حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در فتح الباری بایراد آن پرداخته و
علامۀ شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی
بذکر ادلۀ آن با بیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن او ست در اوتار
عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهی و عائشه آنحضرت صلعم را گفت اگر دانم که شب قدر کدام
شب ست دران چه گویم فرمود این دعا بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا
شعر کریما ببخشای بر حال ما ÷ که هستم اسیر کمند هوا ۞ این حدیث را ترمذی
و حاکم تصحیح کرده اند.

باب در بیان شد رحال

پالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد منهی عنه ست
و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده و مراد نفی در تحقیق
محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری است و مسئله
از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمین ملعنه و مخلصه الی الآن رو داده
و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بهمان نیت
ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء داخل هم
درین نهی یکسان ست و گفتیم که مستثنی منه درین حدیث اخص ست نه عام تا هم
دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء درکار ست و دلیل موجود نیست
و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دلۀ اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنابر آنکه اعتکاف در مسجد باشد

واین مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است ومؤید اوست حدیث ابی الدرداء مرفوعا
که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست ودر مسجد من برابر یک هزار ودر مسجد بیت المقدس برابر
پنجاه هزار نماز وسندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج وعمره

یک عمره تا عمرهٔ دیگر کفارهٔ گناهان ست که در میان هر دو بوده باشد وحج مبرور را جزای
جز جنت نیست واین حج وعمره جهاد بی قتال ست از برای زنان وعمره واجب نیست
مگر اگر بکند بهتر باشد وسندش ضعیف است وراجح وقف اوست بر جابر بن عبد الله وهم
از جابر مرفوعاً آمده که حج وعمره دو فریضه اند مگر سندش با وجود تصحیح حاکم ضعیف ومنقطع ست
پس بحجت نیرزد وواجب عمل ست بر برائت اصلیه تا آنکه ناقلی ازان بیاید وانچه مفید
وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه انچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس
حق درینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست وهمه عمرهای آنحضرت صلعم در اشهر حج بود
وتمام سال وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ست واین قول اکثر ست
یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج ودر مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرد و
حج ننمود ودر سال دهم بمردم اعلام کرد واین دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب می بود
هم دران سال که فرض شد امر بحج می نمود وگفتیم که عذری داشته باشد باری تاخیر
بیان از وقت حاجت نارواست وآزاد لذفور ست حدیث من وجد زادا ورحلة
ولم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا واین از طریق سه صحابی آمده وجمله طرقش ضعیف است
واحسن اقوال دربارهٔ او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغهٔ امر باشد دلالت نمی کند مگر
بر مجرد طلب فعل ماموربه از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا یک بار یا تکرار ولکن

یک بار از ضروریات ایجاب ست و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی ست یا اقتضای مرهٔ واحده یا اکثر می کند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد و راحله است و بر فاقد یکی از این هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعاً بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض ست از برای احتجاج زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا مقرر کردن غیر موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته است و نام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً که حج یک بار ست و زیاده بر یک بار نفل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعضی تنها احرام عمره بستند و بعضی احرام حج و عمره باهم کردند و بعضی تنها احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قران و اول تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت صلعم حج قران کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم می شد سوق هدی نمی کردم و متمتع می گردیدم پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این متعه تا ابد ست و این بحث طویل الذیول نشعب الحج والنقول ست هر که اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع بهدی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و در یابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج بعمره اند و حق همین ست که تمتع افضل انواع ست و اما اینکه تعیین

وغیر آن ناجائز چنانکه ابن القیم بتهجینش پرداخته ودر تقریرش اطالت کلام کرده پس
صحیح نیست **فصل** حج صبی ساخته ست ومادر وپدر را دران اجر باشد اگر ممیز نیست ولی
از طرف او اعمال حج بجا آرد وباین رفته اند جمهور ولیکن این حج مجزی از فریضهٔ اسلام
نیست بلکه وجوب آن بر ذمهٔ او بعد از بلوغ باقیست واین را مجمع علیه گفته اند ودر حدیث
موقوف ابن عباس آمده هر کودکی که حج کرد پس به بلوغ رسید بروی ست حج گزاردن بار
دیگر وهر بنده که حج کرد پس آزاد شد بروی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبة ورجاله ثقات
ودر حجة الوداع زنی را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند
واین زن خثعمیه بود وزن جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود وبمرد
ارزانی نمود وفرمود ارأیت لو کان علی امك دین اکنت قاضیة اقضوا الله فالله
احق بالوفاء واین هر دو حدیث در بخاری ست واول متفق علیه ودرانها دلالت ست
بر صحت حج قریب از قریب نه بر حج اجنبی از اجنبی ونیست دلیل بر ایجاب وصیت بحج وبر
اجزای آن از میت ومعهذا اگر کسی وصیت کرد امتثالش از ثلث مال که دران بعمر آخر
اختیار تصرف دارد وبدان ماذون ست بشرط عدم ضرار واجب باشد مانند آنکه این
حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه پس محل تردد ست ومیکه حاج از طرف او غیر قرابت
باشد ودر حدیث شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ
اخ یا صدیق یا قریب آمده ومع الاحتمال لایتم الاستدلال ونیز مردن شبرمه از ان ثابت
نشده ومعهذا ارجح نزد احمد وقف او ست ونزد دارقطنی مرسل ست در اصح وابن حبان
سندش را صحیح گفته ودیگران رفعش ثابت نموده وحدیث انس نزد ثعلبی بلفظ من اوصی
بحجة الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست وتفسیرش مملو بموضوعات ست
وبیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش در خور نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از آنجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آن را مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات اهل نجد
قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از برای کسی ست
که از اهل این مواضع نیست و بارادهٔ حج و عمره در آنجا رسیده و هر که آنجاست از آنجا و هر که
دون اینهاست از هر جا که خواهد احرام ببندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه ببندند و میقات اهل
عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و آنچه در بخاری ست آنست که توقیت
این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع
روایت نموده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و ترمذی ست **فصل** میقات عمره حل ست
زیرا که عائشه را با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه ست تمسکی بدست او نیست اگر گسیل عائشه
از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام عمره می توان بست ورنه تحصیل
بر آید تخصیص تنعیم بدلیل ست همچنین ایجاب احرام بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره
بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت بنا بر حوائج بمکهٔ مکرمه می در آمدند و منقول نشد
که احدی احرام بسته آمده باشد بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام
ثابت شده و برائت اصلیه مستصحب ست و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر
تجاوزش در غیر ناسکین مستند بمتمسکی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه حجت نباشد —

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که امر کنم اصحاب
خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده غسل بر آورد و فرمود محرم
قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان
تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود جامهٔ سودهٔ زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب

بر روی بیغگنده و دستانه نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نا روا است مگر صید مرد حلال که از برای اینکس نکرده است و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کردهٔ صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و کژدم و موش و سگ گزنده و حجامت در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه ابن عباس و در حلق راس از قمل تمنا شدیده وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد این نیز متفق علیه ست از حدیث کعب بن عجره و بیان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل ست و ایجاب فدیه بستردن موی ست نه برانداختن سپش و در حکم قمل ست قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دمامیل و شوک و سن و وجع و سائر آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی ففدیة من صیام او صدقة او نسك ولیکن این لزوم بعد از ثبوت منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده و در آنچه منع ازان ثابت نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و میتوان گفت که این امور مقاس بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان منکم مریضا لابد ست از تقدیر محذوف در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیئا من محظورات الاحرام او به اذی من راسه فحلق ففدیة الآیة و این ظاهر ست ولیکن سخن در بودن قلع سن و قطع بشره از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد که چنان بیمار ست که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد گشته چون لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست و روز فتح مکه خطبه خواند و فرمود که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشده و مرا نیز دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرمانند

وخارش نبرند و لقطهٔ او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنا پیش فرمود
و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را حرم ساختم چنانکه
ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه همچو دعای ابراهیم از برای
اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور و این حرمت درباره صید و شجر و لقطه ست
مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر دران و تحقیق مرام درین مقام نزد ما آنست که بر
کشندهٔ نخچیر و برندهٔ درخت در حرم مدینه از جزاء و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط اثم ست
و هر که قاتل و قاطع مذکور را بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب
نیست مگر مجرد اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد وارد نشده
و در روایت وجوب بقره در قطع دوحهٔ کبیره صحت نرسیده و آنچه از بعض سلف مرویست
دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی از اودیهٔ طائف باشد ابوداود از حدیث
زبیر بن عوام آورده که آنحضرت صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی
و این نص ست در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبدالله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه بذی الحلیفه
رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر را زائید آنحضرت فرمود
غسل بیار و جای خون را بجامه بسته احرام بربند و خود در مسجد نماز گزارد و بر قصوی سوار شده
چون برابر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک تا آنکه بخانهٔ کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار در
طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمده دو رکعت طواف بگزارد و باز برکن

برگشت و استلامش فرموده از در مسجد حرم بر آمده نزد صفا این آیه فرو خواند اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ
مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ و گفت آغاز کنم در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا بر آمد
تا آنکه خانه کعبه را دید و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیئ قدیر لا اله الا الله انجز وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار دعا کرد و فرود آمده
بسوی مروه رفت و سعی نمود و لشتافت در پستی وادی و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت
بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت
صلعم باحرام ماند و چون روز ترویه که هشتم ذیحجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم
در منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگزارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا آنکه آفتاب
بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر بایستاد و دید که قبه اش در نمره زده اند و این جا خارج
از حد عرفات است دران فرود آمد و بعد از زوال فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در
بطن وادی عرفه رسیده مردم را خطبه خواند درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد
پس نخستین نماز ظهر گزارد و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن
نخواند سپس سوار شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع جبل مشاة
را رو به و کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی دور گردید تا آنکه
نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز راند و زمام ناقه را می کشید
تا آنکه سرش بسوی رحل می رسید و مردم را باشارت بدست راست می فرمود ای مردم آهسته
روید و بر هر کوه که می آمد اندکی ارخای عنان می کرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه
آمده مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگزارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند
و بخواب رفت چون بامداد شد بصفا است و نماز فجر در اول صبح بگزارد و این باذان و اقامت
بود و پس تر سوار شد و بر مشعر حرام آمد و رو بقبله شده دعا کرد و تکبیر و تهلیل بر آورد و تا آنجا استاد

که صبح بخوبی روشن گردید وپیش از انکه آفتاب برآید روانه شد وبطن محسر رسیده ناقه
را اندک تحریک فرمود وراه میانه که بر جمرهٔ کلان سے برآید برفت واین غیر آن راه ست که
ازان بعرفات رفته بود وآن راضب نام ست چون بر جمرهٔ که زیر درخت ست آمد هفت
سنگریزه بینداخت وبا هر حصے تکبیر سرآورد وهر سنگریزه ازینها چو خذف بود که بانگشت
می افگنند وآن را بداءةً باقلا یا پشک بز نشان داده اند واین رمی از بطن وادی کرد ومنحر
برگشت واینجا نحر کرد وهم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شده بسوی خانهٔ کعبه براند وظهر
در مکه گزارد واین حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت
گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه از خدا سوال رضوان وجنت می کرد وبرحمت او از نار پناه
می جست وسندش ضعیف ست نزد شافعی ودر منی بموضعے معین نحر فرمود ودیگران را
گفت که من اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید ومن درینجا استادم وتمام عرفه موقف ست
ومن درین مقام وقوف نمودم ومزدلفه همه موقف ست واین را مسلم از جابر آورده وعائشه
گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی طوی ومعلی ست در آمد وچون برآمد
از جانب پائین آن که ثنیهٔ سفلی باشد برآمد ونمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر می کرد
وصبح غسل می برآورد باز داخل مکه می شد واین در حدیث متفق علیه ست وتقبیل حجر اسود
وسجده نمودن بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعًا ونزد بیهقی موقوفًا آمده
ودر سه شوط اول حکم برمل ودر چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود ورکن یمانی فرمود و
جز این دو رکن دیگرے را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه حجر را بوسه داد
وگفت می دانم که تو سنگے نه زیان میرسانی ونه سود میدهی واگر نمی دیدم که رسول خدا صلعم
ترا می بوسد هرگز ترا نمی بوسیدم واین در بخاری ومسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن
ربیعه وحدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی ست سخت ضعیف ست بحجیت نشاید
وثابت شده است از آنحضرت صلعم طواف بیت با استلام رکن بمحجن وتقبیل آن چوب کج

رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع
بپرداخته کرده و در صحابه یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمی کرد اگر یکی مهل ست
پس دیگر مکبر و ابن عباس را همراه سامان با ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت
و نحو از عدم هیئت مجمع و همچنین صورت ست پس همچنین ام المومنین سوده را که گران اندام و
فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیهما
آمده و از رمی جمره قبل از طلوع شمس نهی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه
شب نحر قبل فجر رمی کرد و بعده طواف افاضه بجا آورده این باذن آنحضرت بود صلعم و اسنادش
بشرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و استاد تا آنکه روانه شویم و
پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در روز پس حج او تمام ست و چرک او دور شد این
حدیث را ترمذی و ابن خزیمه تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر آید از مزدلفه
نروند و اشرق ثبیر می گفتند رسول خدا صلعم برخلاف ایشان افاضه پیش از طلوع آفتاب
فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام خانه کعبه را جانب یسار و منی
را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد ازان
در سه روز دیگر بعد از زوال رمی می کرد و جمره اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست هفت
حصی می زد و با هر حصی تکبیر می گفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
بر داشته دعا می کرد و بعده برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در زمین سهل آمده
مستقبل قبله قیام می فرمود و تا دیر هر دو دست بر داشته دعا می کرد پس جمره ذات العقبه
را از بطن وادی سنگریزه می انداخت و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از
حدیث ابن عمر مرفوعا و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم
والمقصرین هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر هیچ شی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل آن کار

هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری از مسور بن
مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود و گفت چون رمی جمرهٔ عقبه
کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و هر چیز جز زنان شما را حلال گردید و در سند این حدیث
ضعف ست و فرمود نیست بر زنان حلق بلکه ایشان قصر می کنند و سندش حسن ست و
عباس را اذن مبیت مکه در لیالی منا بنا بر سقایه داد و برعاء ابل در عدم بیتوتت منی
رخصت ارزانی داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن از برای دو روز بیشتر
روز چهارم که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواند
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس ست خواند
خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه را ارشاد کرد که طواف
بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را کافی ست و ابن عباس گفته در طواف
افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب و عشا گزارده اند که در محصب بخواب رفت پس سوار
شده بخانه آمد و طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح
بطریق نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر سماحت خروج بود نه از مناسک
حج و مردم را امر کرد تا آنکه آخر عهد ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر حائض تخفیف کرده و فرموده نماز
در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز در این
مسجد من ست بصد هزار نماز رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان -

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و حج به آمده امر کرد
تا آنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائیست که انجا مرا حبس کنی و این حدیث عائشه متفق علیه
بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا لنگ گردد وی حلال شود و از احرام برآید و سال

آیندہ حج بگذارد و عکرمہ کہ راوی این حدیث ست می گوید کہ ابن عباس و ابوہریرہ تصدیق
این حدیث کردہ اند و ترمذی تحسینش نمودہ **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم
کہ در صحیح مسلم وغیرہ ست امر ست باقتدای افعال و اقوال وے صلعم و امر مفید وجوب ست
پس مناسکے کہ رسول خدا بیانش فرمودہ ہمہ واجب ست نیست خارج ازین وجوب مگر چیزی کہ
دلیلش خاص کردہ ست اما آنکہ صحت حج جز بفعل جمیع مناسک یا اختلال حج باختلال بعض
مناسک می شود دلیلی بران نیست و آنچہ عدمش مؤثر در عدم باشد آن شرط ست نہ وجوب
و در ادلہ مناسک حج آنچہ مفید تاثیر عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفہ نیست و شک نیست
کہ استدلال بعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و بعض بر ندب تحکم ست و ہمچنین بعض
افعال را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکہ ظاہر آنست کہ جملہ افعال صادرہ
در حج مناسک ست چہ آنحضرت صلعم بیان نفرمودہ کہ نسک فلان فعل ست و فلان
فعل نسک نیست ولکن لابد ست کہ این افعال مقصود بالذات باشند ہمچو احرام و وقوف
بعرفہ و طواف و سعی و رمی جمار نہ آنچہ غیر مقصود بالذات ست ہمچو مبیت بمنی در لیالی رمی
یا بسبب غیر حج باشد ہمچو جمع دو نماز در مزدلفہ و نحو آن از آنچہ تفصیلش گذشت ومن
امعن النظر فی کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدودة مناسك
مستقلة وفروضا وشروطا وسننا ومندوبات وجد اكثرها مما قلد فيه الآخر
الاول جزافا من غير توفية الاجتهاد حقه كما لا يخفى على ذي لب **فصل**
مراد باہلال رفع صوت باشد و ظاہر ادلہ آنست کہ واجب نیست مگر نیت احرام حج و ورای
آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت این نیت بالتلبیہ یا تقلید بی دلیل ست بلکہ تلبیہ
ذکری مستقل و سنتی مفردہ است و ہمچنین تقلید ہدی و نیست کلام در ثبوت مشروعیت
این ہر دو امر بلکہ سخن در آنست کہ این ہر دو شرط نیت احرام نیند ومن ادعى ذلك
فعليه البرهان **فصل** ثابت نشدہ کہ احدی را امر کردہ باشد بفسخ از برای احرام حج

حائض ونفساء و غسل این هر دو بنا بر قدر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت
شده و محتمل ست که از برای احرام باشد یا در باب وعثاء سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد و همچنین دلیلی
بر استحباب ازالۀ تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطییب فاسد ست و لا سیما نزد ورود
ارشاد نبوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذی‌حجه برای مرید اضحیه و حاج اولی ترست
بنسبت او و بنا بر آنکه در شغل شاغل ست و در صفت حاج آمده هو الشعث التفل و ابن عمر
چون بعد از رمضان عزم حج می کرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه
تساهل در اثبات احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل دأب اهل انصاف
نیست **فصل** استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف و حدیث
عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قضیه یعلی خلوق آمده نه مطلق طیب و خلوق
مخلوط از زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهی آمده و اما زینت همچو کحل و دهن که در آن
طیب نباشد پس وجهی اند برای منع از آن نیست بلکه در حدیث حسن نزد ترمذی تدهین
آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده و کریمه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست
نیست فرق در آن میان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت
احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزئین بوقت احرام
بر کلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر با آنکه در آن
مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست نه بمطابقت و نه تضمن و نه
التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از طواف ثابت نشده
آری طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف بالبیت صلوة ضعیف ست و وضوی
آنحضرت صلعم مجرد فعل ست که مقتضی بر وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست

که بیان خذوا عنی مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکه در جزوی از روز بوده و فرموده وانی عرفات قبل ذلک لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او ارجح ست از قول جمهور و محجوبیست وقوف در هر موضع از عرفه روا ست که بطن عرنه باشد یا غیر آن و اگرچه احادیث وارده در نبودن بطن عرنه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکه از طریق شش صحابی آمده **فصل** احق چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکه با وجود نقل مفعول آنحضرت صلعم مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم نص قرآنی بصیغهٔ امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل بحجیت اجماع که مستند گاهے معروف ست و گاهے غیر معروف مغتر نباید بود چه ادلهٔ کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که چنین ذکر را غیر واجب گفته بخشش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکارے که درج وجز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست بنصوص ادله فافترقنا فهمك تستح **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمرهٔ عقبه بصحت رسیده و در کتابی از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه روز عرفه بعد از زیغ شمس می کرد معارض این حدیث صحیح نمے تواند شد **فصل** دربارهٔ فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوٰة در مسجد حرام پس مستلزم ثبوت آن از برائے کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گزاردن در آن آمده **فصل** مبیت منی مقصود بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیراکه فعل ست و زمان و مکان از ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی نفسه واجب نیست و کیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای فاعل مندوبی

از مندوبات ہمچو سقایہ یا مباحی از مباحات ہمچو رمی نمی داد و لفظ رخص در حدیث ابن عباس ثابت شدہ از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف زیارت در یوم النحر از آن حضرت صلعم در صحیحین ثابت شدہ و این دلیل ست بر آن کہ وقت این طواف ہمین ست و لم یتعبد نا اللہ بغیرہ

فصل تمتع از حاضرین مسجد حرام صحیح ست چنانکہ از آفاقی صحیح ست و بنائے عدم صحتش بر یکے از دو احتمال در آیۂ کریمہ باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اہل حرم اند کہ مشاہدۂ مسجد حرام کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا می شوند نہ آنکہ مراد بحضور استقرار دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیہ ست نزد استلام حجر زیرا کہ آنحضرت صلعم ہمچنین کردہ و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** آرائے وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل ہر دو ثابت شدہ اما قول پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول اللہ صلعم من قرن بین حجہ و عمرتہ اجزاہ لہما طواف واحد اخرجہ احمد و ابن ماجۃ و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرۃ اجزاہ طواف واحد و سعی واحد منہما حتی یحل منہما جمیعا و گفتہ کہ این حدیث حسن ست و آنکہ طحاوی اعلالش بوقف کردہ جماعۂ حفاظ ردش کردہ اند و اما فعل پس نزد شیخین و غیرہما ست از عائشہ ان الذین جمعوا بین الحج والعمرۃ طافوا طوافا واحدا و درین باب حدیثہا ست و احادیث دالہ بر دو طواف و دو سعے از برائے قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکہ ابن حزم گفتہ کہ از آنحضرت صلعم و صحابہ چیزے درین باب صحیح نشدہ ولیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود و علی کہ سندش لا باس بہ ست و لہذا بیہقی و غیرہ بسوے جمع رفتہ اند و گفتہ کہ طواف قدوم و طواف افاضہ کرد و گفتہ آرے درسعی چیزے ثابت نشدہ و حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیہ روایت حفظ یک طواف از علی مرتضی برای قارن کردہ و این خلاف قول اہل عراق ست حاصل آنکہ اگر نزاع بجمع مذکور رد و رشود فبہا و رنہ مصیر

بسوی تعارض وترجیح واجب ست وعالم بحدیث غیر شاک ست در آنکه ادله طواف
واحد وسعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل تحریم مثله عام ست وصوری که شرع بجوازش
آمده مثل اشعار بدنه واوسم ابل بنا بر شناخت وقطع سارق ونحو آن خاص پس بنای
عام بر خاص واجب باشد واشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش بسوی
رتن می خیزد وخطاب درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم می کند که
ابتداعش درام الکتاب ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم
الشرع فی ورد ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله وتقید به فیح تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم بجبر بعض
مناسک بدم وعدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل ودلیلی که افاده این معنی
کند موجود نیست وروایت من ترك نسكا فعليه دم اگر بصحت رسد هر نسک از وی
جبر بدم باشد وبر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب گردد ولکن بروجهی که متصف از برای
استدلال باشد ثابت نشده وغایتش آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده
در رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه دران دو مجهول اند ونیست حجت در قول وی رضی الله عنه
بر احدی از عباد ورحم الله ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من
ترك شيئا من نسكه پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی
نظر فرماید اگر دلیلی مفید این معنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
ودر وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب وموالات وبعض اعمال حج بنگرد اگر دلیلی یافت
فبها ورنه وقوف بر قول ما گذرد آن قول این ست که در بسیاری از مسائل حج بیکی
تقلید دیگری کرده وآخر امت مقید بآرای اول ملت گشته باآنکه بنایش بر شفا جرف
هار ست والله المستعان وآنچه گفتن آن درینجا جای می زیبد آنست که جنب یا حائض
را الفت عامه مستند نمو به قراءت سنت وایجاب کدام شئی بر وی جز بدلیل صحیح نیست

نمی تواند شد و دلیل موجود نیست **فصل** اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة
است هرکه در شمارش شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وے طرح شک کرده
تحری صواب نماید اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته
فصل جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در موطاست
حجت نباشد چه در اصول متقرر شد که قول صحابی حجت نیست و اگر هست در اجماع
ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث ان رجلا جامع امرأته
وهما محرمان فسأل النبی صلعم فقال اقضیا نسککما واهدیا هدیا مرسل ست
و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست گو رجالش ثقات باشند و در آنکه رفث در آیه کریمه
اگر جماع دارند غایتش منع از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد باشد
ولا قائل بذلک و در بارهٔ ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل
مذکور مطلق ایجاب هدی ست و هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست پس
ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه مرویست در شخصے
پیش از افاضه وقاع کرده آمده و تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح نیست حاصل آنکه برائت
اصلیه مستصحب ست و چیز ناقل صحیح که حجت بدان قائم شود از آن نقل نمی تواند کرد و دلیلی
این چنین ناقل موجود نیست پس وطی قبل یا بعد وقوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت
حاصلش تفویت سنت ست و با توبه در خور مغفرت ست حجش غیر باطل و صحیح ست لازم او
نیست و آنکه چنین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان صحیح یکی و میان حج عدم او تفاوتی
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکے از طرف هفت کس
باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل دال بر فرق میان هر دو
آری در آنچه دلیل دال بر فرق میان هر دو آمده که بدنه از ده و بقره از هفت کس باشد
ولکن الحاق بعض بیا منتاج بعض اولی تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایاست

فصل در آیه کریمه فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیزست
یکی اعتبار مماثلت دوم حکم عدلین وظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم لازم
نباشد چه مراد به یحکم به یحکم بالمماثل ست وحق عدالت همین ست که حکم بغیر مماثل واقع
نشود مگر بنا بر غلط یا طرو شبهه بآنکه معتبر در مماثلت این وصف ست نه آن وصف وموافق خلاف
او ست وظاهر آنست که حکم حکم در سلف لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید
ثابت ست فصل بر محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست وعذر عارض
موجب سقوط حج نیست وتعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه آنچیزی که مانعی ازان منع کرده
فوری ست تراخی ازان جائز نیست وعمره حدیبیه قضا نبود بلکه بشرط بود به قریش در اعتمار
مسلمین در سال آینده وتسمیه اش بعمره القضیه بنا بر وقوع مقاضاة بود در ان میان آنحضرت
صلعم ومیان قریش فصل نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال دون
بتصرفش ست ودر خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال ست یا از
ثلث چیزی نیامده وبحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع اجرت از بابی حاج مراد
نیست بلکه مراد آنست که حج واداء او صحیح باشد چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح ست
ونتوان گفت که لفظ دین عام ست پس بران اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار
فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال از بابی حاج که این معنی دلیلی وارد نشده وازینجا
شناخته باشی که وصیت میت بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث نیست که
بدان ماذون به ست وحج از غیر قریب ثابت نشده فصل احادیث وارده درباره
زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی واخراج او مذکور ست همه اش مابین
ضعیف ومنکر وموضوع ست هیچ ازان برتبه صحت وحسن نرسیده چنانکه از صارم
منکی وجز آن ثابت می شود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس به ست ودلالتش بر فضل
زیارت ست وبس وطریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام ابن تیمیه در منسک خود بروجه

صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر مأثور و عدم مزید بر خلاف آن دأب کسے ست که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب غیر واجب و اثبات ما لم یثبت بشیوهٔ تقلید مشوم و هنجار رای پریشان از حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیرا که عقد راه ست بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب ست در اقتراف اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در قرآن بسیار ست و کثرت نه از خواص حقیقت ست و نه مخرج لفظ از مجاز بیت و آنکه مخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع ست چه در حَتّٰی تَنْکِحَ زَوْجًا غَیْرَهٗ هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال ست و جاهیر امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات وارد شده جز از برای وطی نمی تواند بود چه آنجا عقد نیست

باب در بیان حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت بارت داشته باشد وی نکاح کند که اغض است برای بصر و احصن از برای فرج ست و هر که مستطیع چه نبود وی را صوم ست و این وجا ست از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز می گزارم و روزه می گیرم و افطار می کنم و زنان را بزنی می گیرم و هر که از سنت من رو گرداند وی از من نیست و به بارت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزن ولود و دود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل موٴن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل ست از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که خواهند نکاح باشد و نکاح از برای او اولی

از ترک بوده بدون احتیاج پس شک نیست که افضل احوال در حق او ندب است بنا بر
ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و نه فعل آن او لی است از برای
او همچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات همچو
طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت می باشد یا زن بترک جماع متضرر می گردد
بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز ست و زن بترک جماع
غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسوی بارز حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح
باشد اگرچه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی
آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نه گویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در غربت
و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار
خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند است مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت
حسب که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که دران فراغ خاطر
و شکر نعمت خدا است چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او ولیکن تقدیم زن
همه زن دیندار است گو با صنف دیگر جائز یا مستحب باشد و لهذا آمده فاظفر بذات
الدین تربت یداک و رفای انسان نزد تزوج این دعا ست بارك الله لك و
بارك عليك وجمع بينكما بخير و این در حدیث ابی هریره است مرفوعا و ترمذی
و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفته آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته
أَنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ أَنْفُسِنَا
مَنْ يَّهْدِي اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَأَشْهَدُ أَنْ لَّا
إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ با سه آیت یکی يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ
تَسَاءَلُوْنَ بِهٖ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا

اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن
یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما و این را احمد و دارمی و ابوداود و نسائی
و ابن ماجه وغیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر
بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر کتاب موعظهٔ حسنه بما یخطب به فی شهور السنة
مذکور ست و نظر کردن در زن مخطوبه اگر تواند جائز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را
دیده گفت نه فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبه بر خطبهٔ برادر مسلمان تا آنکه خاطب
اول ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام ست حرتین باشند
یا امتین یا یک حره و دیگر امه زیرا که آیهٔ وان تجمعوا بین الاختین اعم ست از آنکه
هر دو حره باشند یا امه و قوله او ما ملکت ایمانکم اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر
باشند یا غیر آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و در سنت آنچه تعیین
راجح کند نیامده ولیکن نهی از جمع میان مرأة و عمه و خاله‌اش تقویت منع جمع میان اختین
اماء می کند چه لفظ مرأة شامل حره و امه هر دو ست و شک نیست که قرابت میان دو خواهر
زائد بر قرابت میان زن و عمه و خالهٔ اوست و هر که دعوی کند که مراد بقوله بین الاختین
حرائر اند نه اماء این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود و این قول که سوق آیات از برای
تحریم حرائر ست باطل ست چه در قول وی سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او
وان تجمعوا بین الاختین حرائر و اماء مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین
اخت و بنت مملوکه و آنچه بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل
مهر بدون تقیید بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما
من حدید و حدیث نکاح زن بر نعلین و حدیث حلت زن بر صداق طعام مل‌ء یدین
و حدیث تزوج عبدالرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سورهٔ قرآن کریم

داد و فرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القرآن و در لفظی از مسلم فقد
زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری املکناکها بما معک من القرآن
است و لفظ ابوداود این ست ما تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال فقم
فعلمها عشرین آیة و درین الفاظ دلالت ست بر انکه ایجاب و قبول را عبارتی
معین نیست و آنچه در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف
ذکر قنطار آمده و مهر هر یکی از ازواج مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پانصد
درهم باشد و هر که زعم کند که مهر چنین قدر و آن قدر نمی باشد بروی دلیل ست و شک
نیست که مغالاة در مهور مکروه ست و صداق صفیه عتق او بود پس مهر گردانیدن آزادگی
صحیح باشد و امر علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دهانید و این دلیل استحباب ست و نه وجوب
و نه شرطیت و صداق و حبا و عده قبل از عصمت نکاح برای زن ست و هرچه بعد از عصمت
نکاح باشد از آن معطی ست و احق چیزی که بران اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست
و نکاحی که دران فرض صداق نکرد و پیش از دخول یا آن زن مرد آن زن را مثل
صداق زنان قوم خودش باشد بلا وکس و شطط و حلال می شود زن بدادن سویق یا تمر
در مهر و این در ابوداود و غیره از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست حجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر جون که نزد
درآمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد آنحضرت صلعم لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش داده از
اسامه سه جامه در متعه اش دهانید و در سندش راوی متروک ست لیکن اصل قصه در صحیح آمده
و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک بغیر دلیل حلال نیست لا سیما در قطع
اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی تواند شد

فصل

امر باعلان نکاح ثابت ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرمود هر زن که
بی ولی نکاح کرد نکاحش باطل شد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج و اگر در اولیا

منجمله طعام مند و سپاست سخن در حکم مشروعیت انتهاب ست باور رود احادیث صحیحه در نهی
از نهبی و ظاهر آنست که این انتهاب نوعی از نهب ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده
شد از وجه صحیح و حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین هست که ثیب احق ست بنفس خود
از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست و در لفظی این ست که نیست
ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت
خود نکند و نه نکاح خودش نماید چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و
دارقطنی روایت کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان
باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان این هر دو مهر
نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادران را نیز همین حکم ست
که نکاح شان بی مهر بر طریق مبادله حرام و باطل ست و معهذا مفسد عقد نیست بلکه واجب
بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنا بر استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه
بود و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار
مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی
کاره بود آنحضرت صلعم تخییر کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست
و عبد متزوج بغیر اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست
و محرم را از نکاح و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه
در حالت احرام کرد و میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست
و ثانی در مسلم و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا
شرطی ست که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد
فصل در عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داده پس از ان نهی کرد رواه مسلم و در

حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و تحریم وے رضی الله عنه گفته نهی فرمود
از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین غیر آنها ست و در حدیث سبره بن معبد آمده
که فرمود شما را اذن داده ام در استمتاع از زنان و نیکون او تعالی تا روز قیامت حرام
ساخته پس هر که نزد وی چیزے از جنس این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه بآن داده
هیچ نگیرد و این نزد مسلم و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و در آن
دلالت ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هی الحق الذی لا محیص عنه چه این سخن
در حجة الوداع بود و وقوع این نهی مؤبد در آخر موطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم
و بعد چهار ماه از آن وفات یافت پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین مسئله
دراز ست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه متعقب نقیض تا بیست و ناسخ و منسوخ
هر دو قطعی اند و این بر تقدیریست که ناسخ قطعی چون قطعی باشد چنانکه جمهور اهل اصول گویند
ورنه مارا درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل** محلل و محلل له ملعون اند بلسان رسول خدا
صلعم و احادیث این سخن بطریق جماعه از صحابه باسانیدے آمده که بعضش صحیح و بعضش
حسن ست و نیست باشد لعن مگر بر امر نا جائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهے که از اشد ذنوب
باشد پس تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت نمی نمود
و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست که در کتاب حتی تنکح زوجا
غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی مجلود مگر بهمچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد
احمد و ابو داؤد ست و رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست و حرم ذلک علی
المؤمنین پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد و لیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش بلکه نسائی گفته انه
لیس بثابت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختریکه این کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم
محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع بتحریم بنت شرعیه آمده و این دختر بنت شرعی نیست

پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل احساب حسب علم ست ولیکن
شروط اهل فروع در باب کفارت بلکه بجز از برای تزوج و تزویج اشبه بخرافات ست
ست باجتهادات وکم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة من علم و
حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در ده و ابسته نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود و در
روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که
بنده بود و قیصر نه و طلبی را که زنباد دو خود هر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق
ایهما شئت و سندش را بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش
و ترمذی تحسینش نموده اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت
و همگنان همراه او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را
اگرچه ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده و ابن
عبدالبر گفته کلها معلولة واعله غیره من الحفاظ لعلل اخری و چون مقام
مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست حال دلیل برین منوال ست
پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت بر اربع نشود و آیه کریمه
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع بر محاورهٔ عرب عرباء و اسلوب
سنت مفید جواز نکاح دو دو و سه سه و چهار چهار زنان در یک باست و دران تعرض برای
مقدار عدد زنان نیست و نه دلیل بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست و اگر نزد کسی
نقل مخالف این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست
بدان تفصیل قرار باید و تعقبه بدعوی اجماع نزد غیر منتزع باین حلیه احوال و ایسر خطب ست
قسم این اسماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و قاسم از تتقیدیها
بر خلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول هم کشته زن با زیاده در بعض
اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست و دعوی

اصلیه همراه دارد ونقل ازان جز بناء قلیلے که نزد ش همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست وحدیث
متقدم غیلان با اعلالی که دران ست کجا منتهض ازبراے نقل از دلیل قرآنی وفعل مصطفوی
می تواند شد وهر که تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت می تواند شد بکند یا
دلیلی دیگر در معنے این حدیث بیارد خدا ایش جزاے خیر دهد چه میان ما هیچ یکے ومیان
حق عداوت وبغضا نیست ور عالم ایفای حق اجتهاد لاسیما در مقامات تحریر وتقریر
چنانکه در همه ابحاث این کتاب وجز آن کرده ایم ومی کنیم واجب ست ونزد حرک چیزی
در صدر توسع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک ان تتحامی التصریح بالحق الذی
تبلغ الیه ملکتک لقیل وقال ولا سیما فی مثل مواطن تجبن عنها اکثر من
الرجال فانک لا تسأل یوم القیامة عن الذی ترتضیه منک العباد بل عن
الذی یرتضیه المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن ورد البحر
استقل السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را برابو العاص بن الربیع بعد
از شش سال بنکاح اول برگردانید ونکاح تازه نکرد واین حدیث نزد احمد وحاکم
بصحت رسیده ودر حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن ترمذی اول را اجود از روی
اسناد گفته ویکے که اسلام آورده نکاح کرده بود شوی او گفت می دانی که من مسلمان
شده ام پس آنحضرت آن زن را از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد واین را ابن
حبان وحاکم تصحیح کرده اند **فصل** چون در پهلوی عالیه که زنے از بنی غفار بود نزد دخول
در وضع ثیاب ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش وبکسان خویش بپیوند وامر بکابین
دادن کرد ودر سندش مجهولی هست واز عمر بن خطاب آمده که زن برص دار یا مجنونه یا مجذومه
را صداق ست عوض مسیس واین صداق بر ذمه فریب دهنده ست یعنی اگر علم داشت
ورنه بر جاهل تاوان نیست واز علی مرتضے هم نحو آن بزیادت قرن آمده وقضاے
عمر رضی الله عنه در عنین تاجیل یک سال ست ولیکن این همه موقوفات ست حجت نمی ارزد

گو اسانیدش رجال ثقات باشند چه در امثال این مقامات استناد بر فوعات باشد
نه بغیر آنها و آن موجود نیست و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست و
بدان احکام زوجیت از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام
ثابت می شود و همچنین از ضرورت دینیه خروج از ان بطلاق و موت ثابت پس از برای
زعم خروج از نکاح بسببے از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت دینیه بباید
و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب حجتے نیرو نیامده و مرفوعی بثبوت نرسیده و لفظ الحقی
باهلک صیغهٔ طلاق ست و برفرض احتمال حمل بر تفریق واجب باشد نه بر ما سوای آن و
همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح ست تا آنکه موجب انتقال
بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص بعض العیوب بذلک دون بعض
لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوے چنین کس نظر نمے فرماید و اول
مرسل ست و ثانی موقوف و لیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده مجموع متقوی ست
بر فرض این معنے که مراد از انی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن عمر نزول این آیه در مردے
از انصار که بدبر زن خود آمده بود نشان داده خبر است ابن عباس توهیم او درین باب
نموده کما فی سنن ابی داؤد و آنحضرت وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش
زنان از استخوان پهلوست و اعوج شے در ضلع اعلاے اوست اگر بروی که راست کنی
بشکنی و اگر همچنان بگذارے همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن آن طلاق
اوست و نزد قصد وم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام سه پاس بخانه در آئی
یعنے بشب داخل شو تا زن ولیده موی شانه زند و مغیبه استره بکار برد و گفته هر گاه غیبت او دراز
گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه نه در آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست

کہ بدان رسد و زن بوی رسد بستر را ازو را بد ملال کند و چون معاویہ بن حیدہ از حق زن بر
شوہر پرسید فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامہ پوشی او را ہم بپوشان
و بر روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانہ جدا مشو و این نزد احمد و ابو داود
و نسائی و ابن ماجہ ست و نزد بخاری تعلیقاً آمدہ و منذری از آن سکوت کردہ و ابن
حبان و حاکم تصحیحش نمودہ اند و یہود می گفتند کہ از در آمدن مرد بقبل زن از جانب دبر
فرزند احول می شود پس فأتوا حرثکم أنی شئتم فرود آمد اخرجہ مسلم عن جابر و فرمود
اگر یکی از شما نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان
ما رزقتنا اگر میان ہر دو فرزندی مقدر بودہ است ہرگز شیطان زیانش نرساند
و این در حدیث متفق علیہ ست و بخاری از ابی ہریرہ مرفوعاً آوردہ کہ چون مرد زن را
بفراش خود خواند و وی اباکرد و نیامد ملائکہ تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم اینست کہ آنکہ
در آسمان ست بروی خشمناک گردد تا آنکہ مرد از آن زن خوشنود شود و ہمچنین در متفق علیہ
لعنت بر واصلہ و مستوصلہ و واشمہ و مستوشمہ آمدہ و وصل پیوند موی بموی ست و وشم
خال نشاندن بسوزن یا خار در پوست و فرمودہ غیلہ فارس و روم را زیان نمی کند و آن
جماع ست با زن در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفتہ اخرجہ مسلم و در حدیث دیگر
گفتہ یہود دروغ می گویند کہ عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواہد کہ خلق کند نتوانی کہ
برگردانی و رجالش ثقات اند و جابر گفتہ ما عزل می کردیم و قرآن نازل می شد پس اگر
ناجائز می بود از آن ممنوع می شدیم و این متفق علیہ ست و مسلم زیادہ کردہ فبلغ النبی
صلی الله علیہ وسلم فلم ینہنا و بالجملہ عزل جائز ست و کراہت تنزیہ را با آن منافات نیست و احادیث
قاضیہ بمنع محمول ست بر مجرد کراہت فقط نہ بر تحریم و بہذا یجمع بینہما و از آنست در صحیحین طواف
آنحضرت صلی الله علیہ وسلم بر زنان بیک غسل مروی شدہ

باب در بیان ولیمہ

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارك الله لك
اولم ولو بشاة این لفظ مسلم است از حدیث انس و فرمود چون یکی را از شما بسوی
ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و در لفظی نزد مسلم چنین آمده
که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر طعام طعام ولیمه ست که آینده را
منع کنند و اباکننده را بخوانند و هر که اجابت دعوت نکرد عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم
باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك
و این لفظ مسلم ست از جابر و در حدیث ابن مسعود مرفوعاً آمده که طعام ولیمه روز اول حق ست
و روز ثانی سنت و در روز سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد
ترمذی غریب ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهد ست از حدیث
انس و امده [illegible] آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن
اختصار فرمود و حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب و اگر یکی از دیگری سبقت کند اجابت مر سابق راست و این به سند ضعیف
آمده و فرمود من تکیه نموده نمی خورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک
بسم الله کن و بدست راست و از پیش خود بخور متفق علیه و در روایتی [illegible] فرمود از جوانب
بخورید نه از وسط آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب
نکرد اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال می خورد و از تنفس در اناء و نفخ در آن نهی فرمود و این همه
در امهات ست فصل احادیث امر اجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن از وجوب
باشد نیامده آری حضور ولائم مشتمله بر منکرات با عدم قدرت بر تغییر ناجائز ست چنانکه
حدیث نهی از جلوس بر مائده که بر آن مدارست خمر باشد دال ست بر آن و سائر معاصی
مقیاس باشد بران فصل بعض اهل علم بر کراهت کلام مجالس جماع استدلال بقیاس

بکراہت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس اگر بجامع استخباث ست باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذ ست نه حالت مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد و کما قال بعض الشعراء

ویعجبنی منك حال الجماع　　لین الكلام وضعف النظر

و اگر جامع کدام شئ دیگر ست آن چیست با آنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باو ست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت و عمل در بیت بر زن غیر ظاهر ست و لکن زنان صحابه اعمال صالحهٔ معیشت بلکه خارج ازان که تبالغ و مشقت ست بجای آورده اند و مسموع نشد که زنی ازان ممتنع شده باشد یا گفته که این کار بر ذمهٔ من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا محل جمال بلکه در صحیحین و غیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زهرا اثر کرده بود و لا شرف کشرفها رضی الله عنها و ارضاها پس هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و اراده رجوع با جرت خود نماید اجابتش برین امر رواست اشکال دران ست که از ابتدا از مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان خود و زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت می کرد و می گفت اللهم هذا قسمی فیما املك فلا تلمنی فیما تملك و لا املك و هی فرمود هر کرا دو زن ست و وی مائل بیکی ست روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و آنس گفته سنت آنست که چون بکر بر ثیب آرد نزد وی هفت شب بماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزد وی سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد

ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی بر اہل تو نیست اگر خواہے نزد تو ہفت شب بمانم ولیکن با دیگر زنان خود نیز ہمچنین کنم و در میکه سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمی داد بلکه نزد ہر زن بی مسیس می شد تا آنکه شب ہنگام بخانہ صاحب یوم می رسید و این در بر فتار و دو تو آنها بعد از نماز عصر می بود ولیکن در مرض موت، این انا غدا این انا غدا ارادہ یوم عائشه کرد ہمگنان دستوری داوند که ہر کجا که خواہے بمان پس در خانہ عائشه ماند و نزد سفر در زنان قرعه انداختے و سہم ہر زن که بر آمد با ہمان زن بیرون آمدے و اعتبار قرعه در شرع در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگر چه استبشار نبوی بدان ثابت شده و آزردہ کوب زنان در رنگ بندگان نہی فرمودہ این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد آنحضرت صلعم آمد و گفت بروے عتابی در دین و خلق نمی کنم ولیکن کفر را در اسلام مکروه می دارم فرمود کہ بستان را بروی باز می گردانے گفت آرے ثابت را فرمود اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة اخرجه البخاری عن ابن عباس و در روایتے امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زن او گفت اگر خوف خدا نبودے نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش مے افگندم و این زیادت نزد ترمذی و ابوداود ست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اہل علم منهم الشوکانی في الوبل و الفتح الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا في الدرر والدراری و لعل ذلک ہو الراجح و مؤید اوست آنکه رسول خدا عدتش یک حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالے فلا جناح علیهما فیما افتدت به و ال ست بر جواز

اختلاع بزیاده ازانچه زن از مرد گرفته ولکن حدیث اما الزیادة فلا را دار قطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با حادیث ومذاهب صحابه ومن بعدهم درین مسئله مختلف ومبسوط است در مطولات

باب در بیان طلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست واین را ابوداؤد وابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند وحاکم تصحیحش گفته وابوحاتم ترجیح ارسالش نموده وچون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد باز حائض شود وپاک گردد پس اگر خواهد نگاهدارد واگر خواهد پیش از مس بگذارد واین ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نسا بدان کرده واین حدیث متفق علیه ست ودر لفظ از مسلم آمده مره فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا ودر لفظی از بخاری ست که حسب تطلیقة ودر روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امر فان اراجعها ثم امسك حتى تحیض حیضة اخرى ودر لفظ دیگر این ست که گفت فردها علی ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلطلق او لتمسك وبالجمله این ادله دال اند بر آنکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد وهمچنین نفساء نبود زیراکه طهر را دران شرط کرده ونفاس طهر نیست ودران طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد وزیاده بر یک طلاق نداده زیراکه آنحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشمناک شد وفرمود ایلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم ونیز این طلاق در طهرے نداده باشد که در حیض متقدم بران او را طلاق داده ست ومسئلهٔ وقوع وعدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال رجال دیگری در حافاتش جولان نمی کنند وغیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند واین مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که نتیج مطلوب باشد تنگی می کند هر که راغب وقوف بر سر مسئله باشد بروی لازم ست که مولفات ابن حزم همچو محلی ومصنفات ابن القیم

هیچ هری و محررات شوکانی هیچ شرح منتقی و رساله استقلالش را درین باب ملاحظه
فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر ربانیز درین باب مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن ست
برانکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از انحضرت صلعم ثابت شده
که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف در انکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی
مشروعش ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر بیانش پرداخته و انچه خلاف شرع
خدا و رسول ست مردود باشد بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو
رد و این حدیث متفق علیه ست شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم
حکمها وان هذا الامر الذی لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به
لم یقبل منه ذلك الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزیست که قائلان وقوع طلاق بدعی
بران تعویل کرده اند اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان
او یک تطلیقه و جوابش آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابر آنکه از جنس
طلاق ماذون به نیست بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی
برامر حلال نمی تواند شد و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که
بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابوداود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و در ان تصریح نیست
بانکه رائی آن غیر رسول خداست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها و یعتد بتطلیقه نصیحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش
مجاهیل و کذابین اند و لا تثبت الحجة بشئ منها **فصل** ابن عباس گفته طلاق
بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت
مردم شتابی کردند در کاریکه ایشان را دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا برایشان
و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را

سہ طلاق یکجا داد پس خشمناک برخاست و فرمود بازی کرده می شود بکتاب خدا و من
در میان شمایم تا آنکہ مردی بایستاد و گفت اگر حکم شود آن کس را بکشم رواه النسائی
و رجاله من ثقات و ابن عباس گوید ابو رکانہ ام رکانہ را طلاق داد آنحضرت صلعم فرمود
رجوع کن بزن خود او گفت من سہ طلاق داده ام فرمود می دانم رجوع کن و این نزد
ابوداؤد ست و بلفظ احمد چنین آمده کہ ابو رکانہ این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد
آنحضرت صلعم فرمود این ہر سہ یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحاق ست و در وے
مقال کرده اند و راجح عدم قدح در او ست و ابوداؤد در روایتش بوجہ احسن ازین طریق
کرده و لفظ این ست کہ ابو رکانہ زن خود سہیمہ را طلاق البتہ داد و گفت واللہ جز یک طلاق
اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بر وی بازگردانید و این خلاف صحیح ست
درین مسئلہ طویلۃ الذیول کثیرۃ النقول متشعبۃ الاطراف قدیمۃ الخلاف و احاطہ جمیع
اقوال و ادلہ با تصحیح و تسقیم آن محتمل مصنفے مستقل ست شوکانی رح درین باب رسالہ
فراہم ساختہ و در آن بعض بسط کرده و صاحب ہدی تحقیق مقام بروجہ شفای ادا نموده
و بحث درین موضع حدیث ابن عباس ست کہ در صحیح مسلم و جز آن باسنادی کہ رجالش
ہمہ ائمہ اند ثابت شده ان ابا الصہباء قال لہ الم تعلم ان الثلاث کانت واحدۃ
علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابی بکر و صدرا من امارۃ
عمر قال نعم و این را الفاظ و اسانید ست و ہر کہ محاولہ تخلص ازین حجت کرده وے
حجت ناقضہ نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق قبل از دخول چنانکہ در بعض روایات ست
بیوجہ باشد زیراکہ در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد از ان نیست و چون حکم
در یکے ثابت شد در دیگر ہم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیہ ایضاحہ و
قد افتی بہذہ المسئلۃ جماعۃ من العلماء منہم شیخ الاسلام ابن تیمیۃ و جماعۃ
ممن بعدہ و اتباعہ و لکن لما کان مذہب الائمۃ الاربعۃ ابی حنیفۃ

مالك والشافعي واحمد ان الطلاق يتبع الطلاق كان المخالف اذ ذلك عند عامة اتباعهم وكتبهم من خاصتهم كالمخالف للاجماع ولكن سه

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و آن اوله متقدمه ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست با آنکه فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و عبارات طلاق ناگزیر ست از انکه معنے آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم به نیت چه مجرد تکلم بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر سر بر می زند و یا الفاظ هذیان می کند که ارادهٔ معانی آن نه کرده و نه در حال نطق ببالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانوی بر شوی و تحلیلش از برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند بر انکه فهم شرط تکلیف ست یعنے فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنے او ست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا این لفظ طلاق داده است و مرد گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم عمل بلفظ کند بس اگر قصد مدلول کرده است مطلقه شد و رنه زن زن او ست باقی زیر نکاح و نیست و هیچ بانش هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن را که فرقت ست نزد تکلم بدان قصد کرده باشد ولکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب او ست و غیر او از طلاقش اخبار نموده نیست هیچ کس هازل ست و هزل طلاق جد باشد کما ورد بذلك الدليل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة

عن ابی هریرة وصححه الحاکم و در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق
آمده و در روایتی مرفوع باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق
هر که این هر سه را ببازی گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث
نفس را مادام که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره
و لفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و اکراه علیه را و این نزد
ابن ماجه و حاکم در مستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از وی رضی الله عنه
موقوفا آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری بلکه یمین ست کفاره
آن بکند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن القیم گفته که زیاده برایست
وارجح همین ست که تحریم نه از صرایح طلاق ست نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمانست
و آیهٔ کریمه مصرح ست بدان و گفتن الحقی باهلك که دختر چون را فرمود کنایه از طلاق نیست
طلاق نگر بعد از نکاح و نه عتق نگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در یک لفظ
آمده نیست نذر و نه عتق و نه طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد
فیه ست و مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه
بزرگ گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی و
ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح ست
و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن این
طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی نکاح مرد است

اگرچه کاره باشد پیش رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت ست **فصل** طلاق مشروط
را حکم سائر کلمات مشروط ست و این در کتاب خدا و سنت رسول چندان ست که زیر
حصر نمی در آید ولکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در لغت عرب بر وجهی باشد که
احدی انکارش نتواند کرد دیگر که هیچ شی از زبان تازی نشناسد و طلاق سکران
صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل ست هر حکم شرعی زائل گشت
پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقای آن قدر عقل ست که گفته خود را بشناسد
و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدر معتبر موجود ست و اگر باقی نیست مجنون ست و
نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای
اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست وهو لا یصح پس مخصص باشد از برای
احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره وهو الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق با آخذ
ساق ست پس بسیار طلاق از جانب خود نمی رسد بلکه این کار بدست شوهر ست و هر که زعم
کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیحی که دلالت کند بر آنکه
خلوت همچو دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که
قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنی
جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد مس درینجا اعم از جماع
دارند همچو مس بشره ببشره باید که مجرد وضع ید زوج بر بدن زن سبب در خلا یا در ملا مهر و عدت
لازم آید ولا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را کفاره
ساخت و رواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه
حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری و سلیمان

بن یسار گفته ده وچند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس
مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلای جاهلیت یک سال و دو سال
بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گویم چون
ایلاء نبوی به یک ماه ثابت شده پس عدم صدق اسم ایلاء بر کمتر از چهار ماه بیهقی چیست
واگر بنا بر آیهٔ کریمه ست پس در آیه همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقا یا موقتا بزیاده
بر چهار ماه تربص چهار ماه کند وبعد از ان اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شد واگر فیء نکرد ازوی
مطالبهٔ فیء یا طلاق میرسد این کجاست که بما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست
غایت آنکه مطالبهٔ فیء یا طلاق جز در مافوق چهار ماه نباشد و ایلای مذکور در قرآن مقید
بضرار یا غضب نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام
توقیت و قائل بحیثیت آن را صالح تقییدی گرداند

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس رض گفته مردی با زن خود ظهار کرد و بروی بیفتاد و نزد آنحضرت صلعم آمده ماجرا باز گفت
و عرض کرد که پیش از کفاره بر وی اقدام فرمود نزدیک مشو بآن زن تا آنکه امر خدا بجا آری
اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی ورجح النسائی ارساله و در روایتی
باین لفظ ست کفاره ده وعود مکن وظاهر آنست که مراد بعود در کریمهٔ والذین یظاهرون
من نسائهم ثم یعودون لما قالوا رجوع از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه
باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه خواه اراده وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در
ارادهٔ وطی بی وجه ست و سلمه بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی
ظهار کرد ناگهان شبی از وی چیزی نمایان شد بر وی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد
کن گفت جز گردن خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت
رسیدم فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز

نسائی ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی وغیرهم تصحیحش کرده اند واگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست واین دلیل نه آنست که در قرآن قید آن
در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول متقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف در سبب بدیگرے صحیح نیست
بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه واین الله ومن انا گفتن بعده
اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکه در حدیث معاویه بن حکم سلمی ست واز وجوب
این رقبه بران کس استفصال نکرد که این از کفارهٔ ظهار ست یا قتل یا یمین یا جز
آن وترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجراے عویمر عجلانی ست ابن عمر گفت وے نزد آنحضرت صلعم آمد وگزارش
نمود چه می فرمائی اگر یکے از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر می گوید سخن گران می گوید
واگر می خموشد بر امر عظیم خاموشے می گزیند ع گویم مشکل وگرنه گویم مشکل + آنحضرت صلعم هیچ
پاسخ نداد چون فردا شد آمد وگفت از هرچه ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات
سورهٔ نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد و او را تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر ست
از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسیکه ترا بحق فرستاده بروی دروغ نه بسته ام آنحضرت
صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت
این مرد دروغگو ست پس آنحضرت شروع بمرد کرد وے چار گواهی بخدا داد بعده بزن آغاز
فرمود وی نیز چهار گواهی داد پس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کرده
وابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا ست ویکی از شما دروغگو ست
نیست ترا راهے بران زن وی پرسید که مال من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در
حق آن زن پس مال زن را ست بنا بر استحلال فرج او واگر بروی دروغ بسته پس
رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست

چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فرو هشته موی آرد ازان
شوهر اوست و اگر سرمگین چشم پیچیده موی پا کوتاه قد آرد از زانی ست و از ابن عباس گفته
یکی را امر فرمود که نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة و رجالش
نزد ابوداود و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از
تلاعن فارغ شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاهدارم و سه طلاقش
داد پیش از انکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و از ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا آمد
و گفت زن من دست لامس را رد نمی کند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده گفت میترسم
که جانم در پی او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابوداود و بزار ست و رجالش ثقات اند و
در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد لمس درینجا جماع ست و تفسیرش
بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیه
لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن که بر قومی کسی را درآرد که از انها نیست او
از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند
بسوی او دمی داند که زاییده اوست پرده کند او تعالی ازوی و رسوا سازد او را بسرهای
خلائق در اولین و آخرین رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة عن ابی هريرة
وصححه ابن حبان و عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی
آن نمی رسد و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زاییده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای آنها چیست گفت سرخ رنگ
اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از کجا آمد گفت شاید
رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد متفق علیه من حدیث
ابی هريرة و در روایتی از مسلم گفته وهو یعرض ان ینفیه و در آخرش آورده
ولم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعهٔ اسلمیه بعد مرگ شوهر خودش بعد از چند شب بچه زایید و از آنحضرت اذن نکاح
خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش در صحیحین ست
و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی نیست در تزوج وی
وی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد و این دلیل ست بر آنکه
عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد و بریره ماموره شد بعدت تا سه
حیض گویا مستحق حره ست در عدت و اگرچه رواة این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه
لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی
روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده
بر سه روز مگر زوج که بر وی چهار ماه و ده روز کند و هیچ جامهٔ رنگین جز ثوب عصب که یمنی اند
چیزی خواهند نپوشد و نه سرمه کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پارهٔ از قسط و اظفار بکار برد
و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه ست و نزد ابوداود و نسائی زیادت عدم خضاب
هم آمده و هم نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنه و در روز بکش و بخوشبو و حنا شانه
نکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود برگ کنار رواه ابوداود والنسائی
و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت شوهر دختر مرد
و چشم او درد می کند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام مطلق شد خواست که
بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری
نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد
بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود
فریعه گوید آخر چهار ماه و ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی او را صحیح

و ابن حبان و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت گفت شوهرم سه طلاق داده است و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر بتحول کرد و بنای این جواز بر ضرورت و احتیاج ست یا خروجش بنابر بذارت لسان بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست و لا یخرجن و غیر اخراج و فان خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عدت ام ولد چون سیدش بمیرد همان چار ماه و ده روز ست و اگرچه سندش نزد دارقطنی منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابوداود در روایتش نموده و لیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست و عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو طلاق ست و عدت او دو حیض و رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد حسن لغیره رسیده پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود و یا عبد و عمومات شامل هر مکلف ست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه معروفه و هر که زعم دارد که عبد را انکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت امه بچو عدت حره روا نیست بر وی دلیل ست و فرمود حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را استبرا ست و این حدیث نزد ابوداود و ترمذی ست بنا بر حسنش گفته و ابن حبان تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدای عدت از روز مرگ شوهر یا طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر ذمه کسی ست که زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات نه بعض دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختله مستندی ندارد و نکاح با زن در

زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن و جز آن نیامده و زن مشرک چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد ازان او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش بعد انقضای نکاح آمد او را حقے دران زن نماند و اگر پیش ازین نکاح آمد بروی مردوده گردد گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص بازگردانید و این اصح ست از حدیث رد وی بمهر جدید و نکاح جدید پس درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و اینک بمقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسے باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چهار سال تربص کند بعده چهار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت پیوندد نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دارقطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة و اما اسباب درین مسئله پس تشعب بشعبی ست که اثاثی از علم ندارد ولاسیما تحدیدات بمقادیر مسئله از اوقات یک نیم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان حاضر اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که تحریم نکاح محصنه نص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست لیکن چون نفقه ندارد و اسباب معاش درین حین و الزام او باستمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی از برای

فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین گذر
سائغ باشد و دمیکه فسخ بنا بر عنت جائز می دارند پس جواز آن از برای غیبت طویله
اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرارا و نهی از دواج از ضیر در غیر
یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از زن بهر ممکن واجب ست و چون جز بفسخ ممکن
نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و دائم الحبس مقاس ست بر غائب طویل الغیبة و
حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم **فصل** مرد را شب گذرانیدن
نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست
و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم
باشد اخرجه البخاری و در بارهٔ سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار
نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داؤد ست و سندش حسن و
حاکم تصحیحش کرده و شاهدے دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر
را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة و
عن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داود

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از حدیث وی
رضی الله عنها مرفوعا و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت ای رسول خدا سالم
مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده فرمود شیر نوشان او را حرام
گردی بروی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن
وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع
علی تلك الصفة فیکون رخصة لمن کان کذلك وهذا لا محیص عنه و افلح

برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد
و بصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه ست
عائشه گفته در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود و پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات آنحضرت
صلعم خوانده می شد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کرده فرمود مرا
حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من ست و حرام ست از رضاعت آنچه حرام ست از
نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه شکافد روده های کودک را و پیش
از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس
گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود صلعم رضاع نیست مگر آنچه
ناشر عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب
را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود
کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع
حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود و از زیاد سهمی ست و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو سفیان
مردی بخیل ست آن قدر نفقه ام نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش
بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدری که ترا و فرزندانت را
کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ ست و طارق محاربی نزد قدوم
مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که می گفت ید معطی علیا ست و به ابتدا بعیال کن و آن
مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن حبان والدارقطنی و فرمود
طعام و کسوت مملوک بر مالک ست و تکلیف عمل ما لا یطاقش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة
و در صحیحین وغیرهما بلفظ هم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما

یا کل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ارقّای خود را از ملبوس و مطعوم خود می‌دادند و لفظ
مسلم للمملوک طعامه وکسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف
مطلق مقید بحدیث اول است و چون معاویه بن حیده از آنحضرت صلعم پرسید که حق زن
یکی از ما بروی چیست فرمود بخورانی او را چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی
و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن
وکسوتهن بالمعروف اخرجه مسلم و فرمود بس است مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را
که قوت می‌دهد او را این روایت نسائی است و در لفظی ان یحبس عمن یملک قوته است و
در حامل بیوه لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف
او است و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه
بائنه را نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حائل زیرا که
سبب نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه است در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار است مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و مطلقه رجعی
را مهر و است خواه حامل باشد یا حائل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست و نفقه ساقط است
بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول عوض مهر است
و همچنین ملاعنه را نه نفقه است و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه است یا همچو متوفی عنها زوجها
و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه است چه نکاح با مطلقه بائنه در بعضی
از احوال جائز است بخلاف ملاعنه که نکاح با وی ابداً روا نیست و تحریم علیها بهتر از بیخ کلی است
و شروع بعیال باید کرد زن می‌گوید بخوران مرا یا طلاق ده و این را اسناد حسن است
نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق مختلف است باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و
اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب معروف است نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل
بوادی همانست که غالب در آن اقوام است و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین

هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک می دانی که مصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون خادم یکی از شما طعام آرد اگر او را با خود ننشاند باری یک دو لقمه باو بدهد واین متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و خبر مود معذب شد زنی در گربه بند کرد آن را تا آنکه بمرد و در آمد آن زن در نار نه طعام و آب داد وی بلکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش ارض بخورد واین نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و دران دلیل ست بر نفقه خدام اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد غیر واجد نفقه بر اهل گفته یفرق بینهما وگفته که سنت ست واین مرسل قوی را سعید بن منصور روایت کرده و عمر بن خطاب بامراء اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که از انها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند گویا سقوط نفقه مبطل نیست وهو الحق واین اثر شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده و زن گرسنه و برهنه در حالت راهنه در ضرارست و حق تعالی گفته لا تضاروهن و نیز غیر معاشره بمعروف ست و حق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف و هم غیر مسکه بمعروف ست و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان بلکه وی ممسکه بضرارست و حق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ارشاد کرده که لا ضرر ولا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما واین نزد دارقطنی ست و زعم ابن قطان که دارقطنی را در ان وهم شده غیر ظاهر ست و آنچه اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه است که او تعالی تشریع تحکیم میان زوجین نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق آنست که میان هر دو شقاق در نفقه باشد و چون دفع ضرر از

زن هم بتفریق ممکن نباشد حکمین را جدائی میان شوی و یا توی می رسد و چون این
تفریق بحکم حکمین روا است پس جوازش از قاضی بالاولی باشد و هیچ شئی معادل تضرر
بترک نفقه نیست و لهذا فسخ در عیوب ثابت شده و نزد وجود عیب در زوجه همچو جنون و جذام
و برص و نحو آن فوت شئی واجب از برای زوج است و لکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنابر نفقهٔ زن تفویت کسب او ست

باب در بیان حضانت

عبد الله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطن من او را
وعاء و ثدی من او را سقاء و کنار من او را حواء بود و پدرش مرا طلاق داد و خواست که
او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده و این نزد احمد و ابو داود است و
حاکم تصحیحش کرده و از ابو هریره گوید زنی آمد و گفت ای رسول خدا شوهر من می خواهد که پسر
مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده درین اثنا شوهرش نیز
آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست و این مادر تست هر کدام که خواهی بگیر پس
دست مادر گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواه احمد والاربعة و صححه الترمذی و چون رافع بن
سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را میان هر دو بنشاند و
میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده پس میل به پدر نمود و پدر صبی را بگرفت اخرجه
ابو داود والنسائی و صححه الحاکم و این دلیل است بر انکه حق بحضانت مادر است و لیکن
این ولایت مقید است بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ نزد تنازع تخییر ثابت شده
و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او درین باب و بعد از مادر خاله است چنانکه براء
بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر حمزه حکم بخاله او فرمود و این نزد بخاری است و احمد
اخراج این روایت از علی مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر است
حاصل آنکه خاله ام است و ام احق بصبی است پس خاله احق باشد بصبی بغیر پدر را ولایت

جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل ست و پدر و غیر او را از رجال و نساء حق بعد از بلوغ
صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیا ست اگر موجود
باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این
زیر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امر لابد منه ست و قرابت
اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر از بعض باشد پس احق بآن صبی
بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها آمده همین اولیا اند زیرا که ولایت منظور در
مصالح وی بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد
این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته
باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم
و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای
پدر ست بعد از مادر و کسیکه بجای او ست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر ست و خاله پس پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و شعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقیود نیست بلکه هر چه اشعار
برضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد
وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی
مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست
حدیث اذا بایعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و آنچه مانند او ست
چنانکه مؤلف در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیرا که اشعار لفظ بیعت و نحو
آن برضا ممنوع نیست ممنوع دعوی تخصیص ببعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا
لائح شد که قول فقها لا بأس فی المعاطاة باطل ست و هکذا اختی انه ++

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع مبرور روایت
نزد بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم تصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم
روز فتح مکه شنید که می فرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک و اصنام حرام ساخته اند
گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلاء سفن و تدهین جلود می کنند و چراغ می افروزند فرمود
حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی شحوم را برایشان حرام کرد آنرا فروختند و بها
آن خوردند و این متفق علیه ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد
سخن سخن بائع ست و این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعا اخراج کرده اند و حاکم تصحیحش گفته
و میان این حدیث و میان حدیث البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر عموم و
خصوص من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول او ست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه بائع باشد
یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست اگر ممکن باشد و ترجیح
درینجا ممکن ست چه حدیث البینة علی المدعی اصح ست از حدیث فالقول ما یقول
البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون
فرق درمیان مبیع باقی و تالف و زیادت والسلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع
ارشاد بجمع می کند لیکن اسناد این زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد
و نهی از ثمن کلب و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابو مسعود انصاری وارد شده
و جابر در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خود کرده و این ثابت ست نزد
حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت عبد مدبر مردی را
که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست پس بیع مدبر بنابر حاجت
همچو دین و اعواز نفقه و نحوها جائز باشد و میمونه گوید موش در سمن افتاده و بمرد آنحضرت گفت
او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده

و در حدیث ابوهریره مرفوعا آمده که اگر مایع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و
ابوحاتم حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده و نسائی
زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد چنانکه در حدیث
عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا
بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که
بیع و هبه و ارث نباید بلکه تمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست
در رفع این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را می فروختیم آنحضرت
صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان و اختلاف صحابه
درین مسئله اشهر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت عمر مروی ست و عجیب از کسی ست
که تحریم این بیع قطعی می داند **فصل** جابر گفته رسول خدا صلعم نهی فرموده است از فروختن فضل ماء
رواه مسلم و در روایتی نهی از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب
فحل نزد بخاری آمده و هم از بیع حبل الحبله و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابوهریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع غرر از آنحضرت
نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع در یک بیع نکنند و اگر کرد او را
اوکس هر دو یا ربا ست ولا بد ست که درینجا هر دو ثمن مختلف باشند مثلا بنقد بیک هزار است و
بنسیه بدوازده صد و تفسیرش جز این نیز آمده ولیکن ظاهر حدیث همین ست حلال نیست سلف
و بیع و نه دو شرط در یک بیع و نه ربح شئ غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزد وی نیست و
للطبرانی نهی از بیع و شرط است و سندش غریب و این حدیث عام ست
و حدیث جابر و بریره و نحو آنها خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و شرط ممنوع باشد
مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست و بیع عربون منهی عنه ست
و نهی کرده از بیع سلعه در جای خریدن تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل دراهم بدنانیر و بالعکس در

اختکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و در روایت ادخار آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای
عیال خود و تعلیق بعدم صحت ست و احوال شریفش درباره قوت خود و عیال خود بر عارفان
غیر مخفی ست آرے هر یکے را از زنان خود صد وسق از خیبر می داد ولیکن ولا التفت بر جواز
ادخار مثل این مقدار وقتے می تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوے
طعام نزد معتبر حاجت مسلم گردد و بر جواز احتکار قوت یک سال نیست بلکه احادیث مطلقه در
تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس
مع الفارق ست و حرمت احتکار هنگام باشد که بقصد غلاء بر مسلمین کند چنانکه در حدیث
ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لا پرست از اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و
ظاهر آنست که قاصد غلا را باحتکار داخل زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت
بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد کافی ست و اجبار محتکر بر بیع شرع نیست بلکه اگر واجب
نباشد جائز ست بنا بر آنکه از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند
بر مکلف **فصل** نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابوهریره مرفوعاً آمده و در
آخرش گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا صاعی
از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری ست صاعی از طعام نه از گندم آمده و
بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود آنست که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد
و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ
طعام یا بر رد [illegible] بصحت نرسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته و لیکن در این مسئله میان حنفیه
[illegible] ست فسبحان الله و بحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته
وللحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شيء منها اثارة من علم قال ولا نوقف
على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللبن
المستهلك واراد المشتري صاعا من تمر وجب على البائع قبوله ولا ايجاب الى غيره

ولو كان المثل موجودا انعدم اذا عدم الثمر كان الواجب الرجوع الى قيمته و
كذلك اذا تراضى البائع والمشترى على قيمة اخرى كان الرضاء له حكمه **فصل**
آنحضرت صلعم بصبره يعنى انبارى از طعام بگذشت و دست دران كرد ترى يافت فرمود اى
صاحب طعام اين چيست چرا اين را بالاى طعام نكردى كه مردم مى ديدند غاش يعنى خائن
از ما نيست و راوى اين حديث مسلم ست از ابى هريره و در بارهٔ حابس عنب بزمان قطاف
تا بدست باده ساز بفروشد فرموده كه وى ديده و دانسته در نار در آمده و اسناد اين حديث نزد طبرانى
در اوسط از روايت عبد الله بن بريده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعا وارد شده
كه خراج بضمان ست و بخارى تضعيف سندش كرده مگر ترمذى وغيره تصحيحش نموده اند و اين
عام ست در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نيست و خراج آماده ست پس داخل نشود زير
اين لفظ مگر همين آماده و اين حديث معارض حديث مصراة نيست زيرا كه اطلاق اسم خراج
بر لبن مصراة نمى آيد و لكن مى توان گفت كه چون خراج بضمان ست پس ميان
مصراة و عبد فرق نباشد چه استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشترى رقبهٔ عبد با ضمان
نفقه بران باشد پس مشترى مصراة نيز همچنين ست زيرا كه وى ضامن اوست باين معنى
و منفق ست بران و در تخلص ازين معنى مى توان گفت كه صاع مردود با مصراة در مقابله لبن
موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست وليكن بعد اين توجيه غير مخفى ست و اولى
آنست كه چنين گويند كه شريعت مطهره همچنين آمده و قياس مذكور فاسد الاعتبار ست بنص
صريح صحيح و آن رد مصراة ست با يك صاع از تمر و عروه بارقى بيك دينار دو گوسفند از براى
قربانى خريد و باز يك گوسفند را بيك دينار فروخته باز ديگر و يك دينار نزد آنحضرت صلعم
آمد حضرت صلعم او را دعاى بركت در بيع داد تا آنكه اگر خاك مى خريد دران سود مى كرد اين بيع
و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف كه نفاذ آن برضاى موكل مى شود و قد وقع فى صحيح
اهل السنن وله شاهد من حديث حكيم بن حزام عند الترمذى و نهى كرد از

خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا آنکه بنهد و از بیع چیزے که در ضرع ست و از خریدن عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربهٔ غائص و راوی این ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد و فرمود نخرید ماهے را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش بر وی کرده و سند نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه در پشت شتران بود و آمده که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه

ابو داود عن ابی هریرة وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد یا یکے دیگرے را مخیر سازد و مخیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکے از ان هر دو ترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و متبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقهٔ خیار باشد و حلال نیست فراق بخوف استقاله و در روایتے حتے یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث نزد اهل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکے که در بیوع مخادع می شد او را آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورندهٔ ربا و خورانندهٔ او را و کاتب و شهود آن را و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد بمادر باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست

واین را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم
فرموده نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزایید بعض آن را بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا
مانند بمانند و نیفزایید بعض آن را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و
گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سواء بسواء دست بدست ست و چون
این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره
این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس
آن ربا ست اخرجه مسلم ایضا و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا صلعم
عامل بر خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین می باشد گفت
نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع می گیریم فرمود چنین مکن بلکه همه را
بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و در باره میزان نیز چنین فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و
حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلک
المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این ادله دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای
فضل درین اجناس پس عموم مفهوم لا ربا الا فی النسیئة مخصص باشد باجناسی که بتحریم
ربای فضل دران تنصیص آمده و این واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم می توان کرد
که میان این دلیل و احادیث متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح افتد غیر مرجح
نزد تحقیق افتد و کیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه محض تظننات و تخمینات ست که با دعاوی
عریضه و طویله بلا طائل منضم گردیده یکی گوید که سائق باین علت تخریج مناط ست و دیگری
سراید که سبر و تقسیم ست و نزد ما اثبات احکام شرعیه بهمچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اراک
این علت بعموم درین مقام زیر چیزی ست از انها منع می کنیم و ما احسن ... [illegible]

نصاص الشریعة وعدم التکلیف بهما ونها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف
محض ونمی گوییم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ما عدای علت منصوصه
یا آنچه بطریق شوتش فحوای خطاب ست تبع می کنیم وآنچه اهل فروع درینجا ذکر کرده اند
ازین قبیل نیست و باید که این بحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار بدان منتفع شوی و
مرجع در وزن هر موزون میزان مکهٔ مکرمه ست چنانکه مرجع در کیل هر مکیل مکیال مدینهٔ منوره ست
چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف مثلا در مقدار درهم یا مثقال ونحو آن چون اعراف
مختلف باشد اعتبار بمیزان مکه خواهد بود وهمچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا مد اعتبار
بمکیال مدینه باشد **فصل** مفهوم شرط در آیهٔ وان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
برجواز اخذ مال حربی با عدم توبه ونیز دران دلالت ست برجواز اخذ ربح حربی از ربا وآن
همانست که زیاده بر راس المال باشد برابرست که توبه کرد یا نکرد وبالجمله اخذ همه مال او
چه ربح وچه اصل با عدم توبه جائز ست وبا توبه فقط اخذ ربح جائز باشد نه اخذ راس المال و
اما بیع وشرای ائمهٔ جور بار عایای خود بر وجه تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده
تا انجا عام وطام شده که نزدیک ست که اطباق زمین را فرا گیرد ودر کتب تواریخ آنچه از
چراکسهٔ ملوک مصر دیده ایم اشد واعظم ست در جرم واثم چه نزد ارادهٔ بیع کدام شئی اکراه تجار
برشرای آن باضعاف ثمن می کردند وهر که از ان ممتنع می شد او را ضرب مبرح می زدند
ومال او را اگرها می گرفتند وازهمین وادی ست منع مردم از شراء یا تجارت تا آنکه مال ایشان
مروج گردد وباین هنگام ثمن آن مرتفع شود ودهد در بفروختن رود ودر ذیل گفته بدبا زینها
ازین قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که دران نصف نحاس ونصف سیم
باشد وقرش را بمقدار محدود مرسوم می سازند ورعایا امتثال این رسم نمی کنند بلکه بقدر ثلثه
یا ربع زیاده برین رسم تعامل می نمایند وچون این نقد خارج می گردد از مال دولت بسوی
رعایا واجناد برهمین رسم ناقص باشد وچون در اموال دولت می در آید جز فروش فرانسه

وصرف زر انکه میان انها عطایا مروج ست نمیگیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا طلب
ضایع می شود باز چون دیدند که صرف فروش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب
دیگر می زنند که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکه مکسوره می باشد و از سکه سابق منع
می نمایند پس رعایا و زر تا این سکه بدست شان می فروشند تا آنکه قیمت یک قفلا از ان
بنصف تقلا ازین ضربها نوبت می رسد یا قدری کم و زیاده می آید باز سکه اولی را گرفته
برین سکه دیگرے زنند و رعایا را از برای صرف به مقدار مرسوم حواله می سازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را می خورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار بران رسم نیست
بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانسه ست و منجمله انواع اکل بباطل یکے جعل
ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را بر تسلیم آن مجبور می سازند و اذن زیادت در اعا
می دهند تا بهر نرخ که خواهند بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد
خواهے استغاثه بگرانی نرخ می کند یا منکرے بر باعه انکار این زیادت می نماید می گویند
این زیادت از جانب خدا است و وهان را باین لقمه حجر بند می سازند و کم احد دلك
من هذه الاحبولات الشیطانیة التی هی السحت بلاشك ولا شبهة نسأل الله ان
یصلح الجمیع انتهی گویم این انواع مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق ارض گردیده چه
بلاد عرب وچه امصار عجم وچه شهر کلان وچه قصبه خرد و اکثر مردم در ضرب این ضرائب
و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ وجرگه ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست
که صاحب از کتاب و دین جز نام نمیگیرند دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند
و معهذا در جده از حجاج و عمار بجد مکس مے ستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب
قرب قیامت عظمی وحضور ساعت کبری اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر وبالاجابة جدیر **فصل** باب مصارفت درین
ازمنه چنان عام گردیده که هیچ یکے تمکن از خلوص از در آمدن بدان در ربا نے گشت

نیست الا ماشاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم زنند ضربه مغشوشه است
نحاس را در ان هیچ سیم می گردانند گاه کم و گاه زیاده و مردم رائج گویند که صرف قرش فرانس
و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکها چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضربه را از
نحاس مجرد سازند بمقدار نصف قرش فرنجی نرسد قطعاً و این را یکی ذریعه خوردن و بردن
اموال رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش حاجت
بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار مرسوم ناچار
مضطر می گردند و فضه را بالفضه با وجود علم بتفاضل می فروشند و این ربای بحت است و هرکه
از ایشان عارف این حال است وی با آنچه در کتب فروع که قائلش غیر راجع بسوی
دلیل و غیر منتهی از حق است مستروح می شود و قالب حیل که بدان تخلص از ورطهٔ ربا
گمان می کنند آنست که بعض متفقهه که از علوم اجتهاد آشنائی اسمی و رسمی نیز ندارند این مساکین
را فتوی داده اند که ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کاربند شده اند
معاطاة است بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمی داند که ادلهٔ کتاب و سنت مصرح
بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و عدم آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و
سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین یلونهم ایچ دال باشد بر اعتبار
الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین سخیف تر است
آنچه بعض مصنفین در فروع و مفتیین در ان گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه
در آخر باشد و این حرفی است که هیچ عاقل بدان رضا نمی دهد چه قسم عاقلی بدان راضی
گردد که نه اوقیهٔ فضه را بیک اوقیهٔ نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که
این مخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی بمبادله شود یا نشود پس این جهل
علم نیست و ازین وادی است آنکه غش در هر واحد از بدلین جبیره مسوغه صرف باشد و این
مردود است بحدیث قلاده زیرا که در ان ضمم غیر فضه بفضه است و این ضمم را رسول خدا صلعم منع

بیع نگردانیده بلکه امر بفصل و تمییز میان هر دو فرموده تغییر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از
سقوط بجائی ست که هر که ادنی فطنت دارد بروی مخفی نماند اگر گوئی که بار مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب جانب
محرازین عقبهٔ کوه خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول
اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی ازان و تمر جمع بوده دیگر جنیب چون خبر
کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی خرید کرده است رسول خدا صلعم فرمود این ربا ست
پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر پس این وسیلهٔ شرعیه
و معاملهٔ نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکوره مثلا
بقدار صرف قروش سلعه از صاحب قروش بخرد و بعده آن سلعه را بدست وی بقروش دیگر بفروشد
که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر گراز علم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی ست
وی مخادع نفس خود باشد با آنچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب
این دراهم مغشوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود
اوست و بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این ست کشمشیر ستم آخته این ست   این ست که کار همه را ساخته این ست
واگر ممثل امر الهی را از رفق برعیت و عدل در قضایا سبب بریت می بود او را در ضرب فضه
خالصه از غش مند وجه حاصل ست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت و بهلاک خود و دیگران بی
نوع رحمی می گشت شوکانی رح درین مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم
آنست که در رعایت مصالح رعیت هیچ قسم باشد و صرفیت خود را همچو صرفیت این قوم گردا
ناهد یا از مصارفت بر خیزد و بر دادن ربا برای حفظ این مال و جان خود دلیلی از کتاب و
سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض به باطل ست زیر عموم ادلهٔ تحریم ربا
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره و تحموی را در

نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف روداده که بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت
زین بن نجیم چنان للمحتاج الاستقراض بالربح ست ونحو آن در اشباه وقنیه وفتاوی
ابراهیم شاهی وجز آن از کتب فروع حنفیه آمده وتتبادر از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز
شرعی خارج از مسامی ربا ست مثلا شئ بیسیر الثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که
این جائز ست بکراهت نزد فقهاء وبعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس
استقراض این بیع مشروط باشد وحق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال
بر اباحتش وارد نیست وقیاس جواز استقراض بربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء رشوت بظالم
یا سلطان بغرض دفع خوف از ظلم یا تعدی او بر جان ومال خود بنای فاسد بر فاسد ست
زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی ومرتشی بلکه رائش که میان هر دو
میانجی ست نیامده وباب مدارات ومصانعت که دران درء مفاسد منظور باشد مثل دادن
چیزی بشاعر هاجی وامثال او باب دیگر ست از باب رشوت نیست ودر حدیث احثوا
فی افواه المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم
همچو بیضاوی ومناوی وطیبی وغیرهم ونزد بعض مراد حرمان وتخییب وعدم اعطای شئ
است واگر وصل مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت بمرسل غیر قائم ست
واصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر وصاحب مجمع البحار وتاج العروس وغیرهم
احسان ومدارات وملاینت ست وبمعنی رشوت مجاز المجاز باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت
صلعم نهی کرده است از بیع انبار تمر که کیل آن معلوم نیست بکیل مسمای تمر رواه مسلم یعنی
فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات هر دو حرام ست ومعمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم
می فرمود طعام بطعام مثل بمثل ست وطعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست وفضالة بن
عبید روز خیبر گلوبندی از ده دینار خرید دران زر وجواهر بود آن را جدا کرد وزیاده از

دوازده دینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود رواه
مسلم و درین مسئله میان فقها خلاف ست و ارجح منطوق حدیث ست و بسیاری ائمه
سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب با غیر او از ذهب ست تا آنکه زیور
را از ان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله
خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق
نسیه از آنحضرت صلعم بحدیث سمره بن جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سماعش
رفته و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث
سمره در نهی از بیع شاة بلحم رائحه از دلالت دارد و علی ما فیه من عواج و در حدیث ابن عمر
آمده که از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آن را نکشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از عطاء آورده و
رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که تا مسلمانان از جهاد برگشته اند
و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه
عبارت ست از آنکه بازرگان کالای خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد
باز آن کالا را از وی بکمتر از ان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع ربا ست و لا بد ست ترا
از اعتبار قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی غرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته و آنکه خیبری
را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توسل
بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع
از ربا در ورود و صدر نیست چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان مبیع و
ثمن آن نزد اختلاف جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود

که این زیادت در برابر تنفیس باجل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هیچ صورت مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامه شوکانی را دران رساله مفرده ست موسوم به شفاء العلل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش برادر مسلمان خویش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد و وی آن را بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابو داود عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم رشاء و هو اجماع و هذا هو الحق و آنکه بعض فقهاء رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و گفته که چون حاکم حکم بحق کند و رشوت دلیل او از صواب مؤثر نگردد دادن را گرفتنش جائز ست پس این مقاله باطل ست چه ولها مجبول ست بر حب محسن و رشوت چشم حاکم را کور می کند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثراً فی نفسی لمن ایامن یهدی لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل هدیة و ان کانت من قریب او صدیق لکن بمجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس مع ارجاعها فکیف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد صارت تلک المقالة الباطلة جسراً لهم یعبرون علیه الی اکل اموال الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم ذلک الجسر المبنی علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فیما اودعته فی مصنفاتی واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی و همین قسم صنیع از پدر والا گهر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مؤلفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این هدیه نموده و هم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پایه اش برانداختند و لله الحمد جعل الله تلک الاقوال والافعال خالصة لوجهه مقربة الی رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت صلعم امر بتجهیز جیش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر به دو بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند

و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث اصح و اثبت ست
از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مزابنه یعنی
فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل
طعام از این همه نهی فرموده و این حدیث متفق علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نزد سوال از شرای تمر برطب فرموده رطب نزد یبس کم می شود گفتند
آری پس نهی فرمود از آن و این را اهل سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی
و غیرهما تصحیحش نموده اند

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده
و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اهل بیت
رطب را باندازه آن از تمر از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت مادون
خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه
نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب
احوال و غنای فقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست دلیلی بر آن دلالت ندارد و ابن عمر
از آنحضرت صلعم آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع
هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده
می شد می فرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه
سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه
گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شکی
نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقة و محرم غیر جائز ست و لیکن چون این نهی از برای
تشاجر ست نزد عروض آفت ثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد

باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش
از صلاح ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت صلعم فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی ازان حلال نیست مال برادر
را بغیر حق چسان می گیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق
وضع او ست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که کشت یا میوه خرید و قابض شد
ولیکن حصد زرع یا قطف ثمر نه کرد تا آنکه آفتی بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد
و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیراکه از وادی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بم تاخذ مال اخیك بغیر حق و این اشارت ست
بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش از قبض باشد یا پس فرمود
هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده
بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف
در میوه ها می کردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در ثمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
من اسلف فی شئ ست و این عام ست از ثمر و چون جزاف مجهول المقدار ست باعتبار
کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف نیست و نیست در حدیث مگر معلوم
بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح ست زیراکه کیل متعلق بمکیل ست چه
اگر جنس مکیل معلوم نباشد ذکر کیل را ثمره نبود و بر اعتبار تعیین نوع و صفت در حدیث دلیلی
نیست و همچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر
در باب مسنت و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط ازان

رافع تشاجر ست و همچنین مرتفع مے شود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوے اصل و آن
عادم وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت ست و این
رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه و معلوم بودن آن بکیل
یا وزن و تا اجل معلوم ست و این همه شرط ست و دلیلی بر اشتراط غیر آن وارد نیست عن عبد الله
بن ابی اوفے و عبد الرحمن بن ابی ابزے گفته که با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمغانم
می رسیدیم و نزد ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف
می کردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود و یا نه گفتند از انها ازین معنے
نمے پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد زیراکه
ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل
یا بترک صحابی ست و آن حجت نیست تا تقریر نبوے بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث
اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد او تعالی از وی وا فرماید
و هر که گیرد و اراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید رواه البخاری و عائشه گفت ای
رسول خدا صلعم فلانی جامه از شام آورده است یکے را بفرست که دو جامه تا میسره وام
گیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجه الحاکم
والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسیه و صحت تاجیل تا میسره جامه باشد
یا جانور با جزاء آن و قرض نوعی مخصوص ست در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد۔

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب ست
بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقهٔ آن مرهون اخرجه البخاری عن

ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند
رهن از راهن مرهون را و او راست غنم آن و بر وے ست غرم آن رواه الدارقطنی
والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه محفوظ ارسال اوست یعنی
منافع و زوائد رهن از برائے راهن باشد و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوانش بر وے نیست
از حق مرتهن هیچ شئے ساقط نمی گردد بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون
در دست مرتهن بدون جنایت و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت
و تفریط اوست مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطے که از وے بوجود آمده نه از آن جهت
که مستحق حبس ست چه حجر و حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک شرعیه واضحة المنار ست
لا غبار علیه و لا شناء فیه ابو رافع گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مردے
شترے جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضای بکر بکن گفتم نمی یابم مگر بهتر
از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند
ربا باشد و این را حارث بن اسامه بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعا آورده و لیکن شاهدے
ضعیف دارد نزد بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود هر که مال خود بعینه نزد
مردے یابد وی احق ست بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه ست و در طریقے
مرسلا باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن بقبضه
بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وے احق ست بآن مال و اگر مشتری بمرد
صاحب متاع اسوه غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش پرداخته و تبعیت ابو داود
ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمرو بن ابی خلده نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که مرد

ابوہریرہ در بارۂ یاری کہ مفلس شدہ بود آمدیم وی گفت درین معاملہ بقضای نبوی
حکم کنم ہر کہ مفلس شد یا مرد و مرد متاع خود بعینہ یافت پس وے احق ست آن ۔ این
را حاکم صحیح گفتہ و ابو داود تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کردہ و حجت قائم ست باین
ادلہ بر اولویت صاحب سلعہ بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود
بطلان اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شدہ کہ مسند ارجح ست از
مرسل و بمرسل قیام حجت نمے تواند شد علی ما ہو المذہب الحق و فرمود لی الواجد حلال مے کند
عرض و عقوبت او را و این را ابو داود و نسائی از شرید روایت کردہ و بخاری آن را تعلیقاً
آوردہ و ابن حبان صحیحش گفتہ و ابو سعید گفتہ آفت رسید بمردے بر عہد رسول خدا صلعم
در ثمارے کہ خریدہ بود و لب یار شد دین او و مفلس گردید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
فرمود بروے صدقہ کنید مردم صدقہ کردند لیکن بوفاے دین او نرسید قرضخواہان را فرمود
بگیرید آنچہ یابید از برای او و نیست شما را مگر ہمین گرفتن شئ موجود رواہ مسلم و ما
احسن ما قیل ؎

قرض از مرتبہ مردمی انداخت مرا — بسکہ این راہ گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آن را در قرضے کہ بر ذمہ او بود و این نزد دارقطنی
از روایت کعب بن مالک و ابو داود مرسلا آوردہ و بترجیح ارسال پرداختہ و حاکم گفتہ
صحیح ست و این دلیل ست بر آنکہ آنچہ جائز ست گرفتن مال مفلس ست و نیست دران
دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعے از عقوبت ست حدیث لی الواجد
یحل عرضہ و عقوبتہ محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد ست
کہ این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکہ محل آن التباس امر ست و ملتبس الحال
کہ غنای او ظاہر نشدہ معاقب نیست و عقوبت بحبس اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم
شرعی نمے تواند شد چہ در حرمت اضرار آدمی با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاہر تحریم

حبس غیر غنی باطل ست آرے حبس باتهمت و نزد خوف معرّت و اضرار مسلمین نزد
اطلاق جائز ست زیراکه امر بمعروف و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام
بدان در حق کسیکه این چنین باشد جز بحیلولت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس
اگر حبس نکنند چه کار کنند و حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت
نفس او ست چه آن عام ست و این خاص و لیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از
ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین میکنند
و بمساعدت طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم و حیلولت ست
میان مالک و ملک او بدون حجت نیره و ذالک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و معروض شدم بروے
روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیه دال ست
بر انکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن غیر نافذ ست و لیکن در روایت
بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ ندید و ابن خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرظی
گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه پس هر که موے زه رویانیده کشته شد و هر که
نه رویانیده راه او گذاشته آمد و من در رهان کسان بودم که موے عانه نه رویانیده اند پس
راه من سپهی کردند و این را اهل سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن
شوی خود و در لفظی این ست که زن را در مال امری نیست دمیکه زوج مالک عصمتش گشته
و این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز ترمذی ست و حاکم گفته صحیح ست و جمهور اهل علم
حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و ظاهرش جز طاوس و دیگرے نرفته **فصل** قبیصه
بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکے را از سه کس مردے که تحمل حماله کرد
او را مسئله حلال ست تا آنکه بحماله رسد و باز ایستد پس باز ماند از سؤال و مردے که

اورا حاجتے رسید و مال او را تباه کرد مسئلہ او را حلال ست تا آنکہ بقوامی از عیش برسد و مردے کہ او را فاقہ رسید تا آنکہ سہ کس از دانشمندان قوم او گفتند کہ فاقہ بوی رسیده پس او را مسئلہ حلال ست اخرجہ مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین متحمل حمالہ ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بر وے بلکہ وے متروک باشد تا آنکہ از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد و بیکہ ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفہ یا اسراف یا نحو آن

باب در بیان صلح

آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمایہ صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی کہ محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطی کہ حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مرفوعاً و روایت او ضعیف ست لہذا بر ترمذی تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی ہریره نموده و ظاہر آنست کہ مصالحہ از انکار جائز باشد مثلاً یکے بر دیگرے دعوے صد دینار کرده وی از جملہ منکر شد پس مدعے مصالحہ بر نیمۂ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا کہ مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست ببعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً کہ ہیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و ہمچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا کہ تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشتہ و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکہ با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقے در برابر دعوی صاحب دین از برائے اجل ساقط گردیده و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا کہ مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود کہ حقوق الٰہی ست یا

محض ست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاص
بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر ورود وعید شدید دران نمی رسد و آنکه
بعض اهل علم بتاخیر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب دیگر ست
چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب پس بآن جهت که
رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیراکه بر هر دو امر وعید شدید آمده
نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابرار
از حقوق مجهوله پس اسقاط شئ فرع علم بآن شئ ست و جاهل از چیزیکه اسقاطش می خواهد
یا بوجهی از وجوه آن را می داند یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه می داند که متمیز
ببعض تمییز ست و در ظن غالب شده که این شئ از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که جنس و
مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چه می تواند که بر صفتی
باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نه شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت صلعم
فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست
چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی
اراکم عنها معرضین والله لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث
او و آنچه معارض این حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد
پس لابد ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح و کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث مخصص ادله داله
بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت صلعم فرموده مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که این حواله

بپذیرد چنانکه شیخین متفقا این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند ودر لفظی از احمد بجای
فلیتبع فلیحتل آمده ومدیما واحدست وچون محال علیه دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبه محیل بر دین
خود میرسد زیراکه دین او بر ذمه اش باقی ست ساقط نشده وآنکه در احادیث صحیحه از جابر وغیره
امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فمن توفی وعلیه دین فعلی قضاؤه آمده وحدیث را الفاظ است واز کفالت در
حد نهی کرده واین در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده نزد بیهقی ست
فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست واز باب اکل مال مردم بباطل
نیست ونه خیانت ست تا زیر نهی از ان درآید چه خیانت اخذ مال ست خفیة باکتم امر از
مالک واینکه مال گرفته در برابر ماخوذ او بقهر گرفته است وحدیث لا یحل مال امرئ مسلم
الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیراکه این حکم جائیست که آنجا اعتدا بر غیر نیست
واگر اعتدا کرد اعتدا بمثل آن بر روی هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال یکی جنایت کند از وی
ارش آن جنایت بگیرند شاء ام ابی واین ظاهر ست وما احقها ان یکون مجمعا علیه
ومراد بذکر مثل در آیه شرع از زیادت ست نه تقیید جواز بمکیل وموزون ودر لغت عرب بلکه کتاب
وسنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمد

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق تعالی می فرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت
صاحب خود نکند وچون کرد از میان هر دو بیرون شدم واین حدیث از ابوهریره نزد ابوداود
مرویست وحاکم صحیحش گفته وسائب مخزومی که شریک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود قبل
بعثت روز فتح آمد وگفت مرحبا باخی وشریکی واین را احمد وابوداود وابن ماجه روایت کرده اند
وابن مسعود گفت من وعمار وسعد شریک یک دگر گشتیم در آنچه روز بدر بدان برسیم رواه
النسائی واین دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب وانواع شرک هیچو مفاوضه وعنان و

و وجوه و ابدان که در کتب فروع وقع شده این اسامی نه از شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه
اصطلاحات حادثه متجدده است و دو کس را از خلطهٔ مال و اتجار که معنی مفاوضهٔ مصطلحه باشد
مانعی نیست مالک را در مال خود چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی
نشود و سخن در شان اشتراط استوای مال و نقد و عقد بودن او است که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در آن کافی است و همچنین مانع از اشتراک دو کس در
شرای کدام چیز نیست هر یکی بنصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان مصطلح است و این شرکت
در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن در آمده و بسیار بوده که یکی یا هر دو متولی
شرا می شد و هر دو احد قیمت آن بقدر نصیب خود می داد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده
و همچنین وکیل ساختن یکی دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک
در ربح لاباس است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحًا و لکن شروط مذکوره بی وجه است
و همچنین توکیل یکدیگر در عمل مستلو جیر حلیه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحًا باکی نیست آری
اشتراط شروط در آن بی معنی است حاصل آنکه از برای دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی
کافی است زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در آن
متحتم نیست و هر چه از باب وکالت یا اجاره است در آن آنچه در این هر دو بسند است کفایت
می کند این انواع متنوعه و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی
او است چه امر ایسر تر از این تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد از این شرکت مفاوضه و عنان
و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک گردند و هر یکی بقدر
حصهٔ خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنی است عامی هم آن را می فهمد تا بعالم چه رسد
و مقصر بیان فتوی می دهد تا از کامل چه می باید سر زد و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر
واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض و منجر به همه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی
بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این عبارات

وچنین تکلف از برای شروط وتطویل مسافت واتعاب بر طالب علم بستند وبرین الفاظ نامها
یعنی چه می دانند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شراء ومنع چیزی پرسند نعم
گفتن بروی دشوار نشود واگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائزست یا نه بیچاره در
فهم معانی این الفاظ حیران وپریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که الفاظ
این انواع برایشان ملتبس می شود ونیز تمییز بعض از بعض مشکل می گردد اللهم مگر آنکه قریب العهد
بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املا بحفظ خود بکند ونه مجتهد عبارتست
از کسیکه توسیع دائره آرای عاطله از دلیل کند وبر هر چه از قال وقیل واقف گردد بپذیرد
که این داب اسرای تقلیدست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب وابطال باطل کند
ودر هر مسئله از وجوه دلائل تفحص فرماید ومیان او ومیان صدع بحق مخالفت کدام من بالغت
که درصدد ومتصدرین بزرگ ومعظم بوده است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال واز برای
همین مقصد در ابحاث این کتاب وجیزه آن سلوک مسالکی کرده ایم که هر صافی الذهن از
تعصبات وخالص الفهم از اعتقادات مألوفات قدر آن می شناسد وتقلیل بیان در ذکر
این انواع واقتصار بر بعض آن از همین جهت درینجا رفت که در اکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابو داود وصححه وگذشت حدیث عروه بارقی درباره
فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه واین نزد بخاریست وشیخین از ابوهریره
فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگرفتن صدقه روایت کرده واین متفق علیه ست وجابر
گفته که سه وشصت شتر را بدست مبارک خود نحر کرد وبذبح باقی شتران امر علی مرتضی نمود
واین نزد مسلم ست ودر قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بر زن اینکس اگر اقرار کند
رجمش بکن متفق علیه واین همه دلیل ست بر ثبوت توکیل وتوکیل عبارتست از انکه غیر را

حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند ومعتبر دران کمال فطنت ومعرفت بموکول فیه ست بروجه
مقصود موکل بدون تقصیر وهر که در تمیز باین ترتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه
شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد وشرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده وافعالی
که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وے هماندم باشد که آن
کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست واز گذاردن دیگرے سقوطش
از ذمهٔ اینکس نمی تواند شد وهر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع
استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه
مقید ببعض صور آمده وهر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول ووجود او
در خارج ست ومتعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه ونحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب
بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود وآن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد
چنانکه بفعل خودش یافته می شد وهر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد واین اوضح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالف
موکل ست ومخالفت لازم موکل نیست وازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف رای موکل امری کند
دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده است تا لزوم
آن بروی شود وهمچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست والا بدست که دخول اقرار در مطلق
تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت است نه در آنچه
مصلحت نیست تا بآنچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد وهر گاه اذن بدان از دانشمندی سر برزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی
وصححه ابن حبان فی حدیث طویل واین دلیل ست بر آنکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور
خواه بر جان خودش باشد یا بر غیر خود چه مال وچه عرض وچه بدن ودر قرآن کریم از ترتیب

احکام وعقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در اینجا مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر انحصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار برای سکر تنها اجماع یا سنت ست و بس و در سکران اہل علم را خلاف ست و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت آنچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع عقوبت دیگر که شرع بدان وارد نه گشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله سنت خیلی ساقط است چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وی برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون است بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست آنچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه احمد واهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابو داود و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن وحاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد و ابو داود ونسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره دروع فرمود وی گفت بغصب می گیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس وشک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق ومحاسن طاعات و افضل صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بحاجتمند و این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب وسنت و درین هر دو آنچه از ترغیب درین باب آمده بیش از انست که در حصر گنجد ومنها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله یمنعون الماعون و در لسان عرب

و بیان شرع این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف
یافته شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان اوست
و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لا غیر
و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان
سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست و اگرچه دران مقال ست اما از انتهاض
برای احتجاج قاصر نیست و لا سیما در میکه شارط ضمان خود مستعیر باشد یا شارط معیر ست
اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب
داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان
ما اخذت و لکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی
و بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم
مطوق گرداند او را خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مومنین
بدست خادم خود قصعهٔ از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا بشکست آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم طعام را فراهم فرمود و گفت بخورید و کاسهٔ صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این
لفظ بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء باناء آمده و رافع بن خدیج مرفوعا
روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از ان زرع هیچ نباشد مگر
نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری ضعیفش نشان داده و از عروه
بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته که دو کس نزد رسول خدا صلعم
خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده و زمین از ان دیگر ست آنحضرت صلعم زمین

بزمیندار دہانید و صاحب درخت را حکم کرد که نخل خود از آنجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق
نیست و این نزد ابوداود باسند حسن مرویست و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید
آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و او در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست بچو حرمت این روز درین شهر شما
درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر آنچه مقسوم نشده و چون واقع شد
حدود و برگردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاریست و مسلم زیاده کرد که شفعه در هر
مشترک ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند بر شریک خود و
در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر چیز و
رجالش ثقات اند و فرمود همسایهٔ خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست از حدیث انس
و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علت دارد و ابورافع گفته فرمود جار احق ست بصقب خود اخرجه
البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده معنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت
کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غایب باشد چون طریق هر دو
یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث
مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة كحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان
دو شریک در شیئ مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر
ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم
بود چنانکه نکره واقعه در سیاق نفی مفید اوست و نیست فرق میان شریک در اصل و نفس
مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل همه ست و شفعه یکی از حقوق مالیه

برای دفع ضرر از ذمی حرام ست چه ضرر مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
آن سبب ازاله ذمی او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست
و اشتراط فوریت دران تمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنابر
ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت شفعه با حادیث صحیحه یافته شد
و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست
بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت
شفعه از برای آن بوده ست مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم
اضرار مشتری ست بنابر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد دران
تصرف کند غایة الامر آنکه شفیع صاحب حق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این تعلیق نیست
و نه اضرار در هیچ حال

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن
تا یک مدت دوم قرض دادن یعنی مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای
فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال به
مقارضت میداد شرط می کرد که مال مرا در کبد رطب منه و در بطن مسیل فرود نیاری اگر کاری
ازینها بکنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن
بن یعقوب عامل عثمان بود در مال برانکه ربح میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن
جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه
درین امر آمده است آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه
غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح به ثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی
نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعلم بها و اقرها

ولولا ذلك لما جازت السنة انتهى ونزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمه
واحل الله البيع وزير آية تجارة عن تراض بلکه هر انچه دال برجواز بیع وبرجواز اجاره وبر
جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت وازینجا شناخته باشے که قراض خالی از دلیل قائم نیست
اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقاة و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع
خارج از زمین کرده این متفق علیه ست ودر روایتے از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر
از آنحضرت صلعم استقرار خود بران بکفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت صلعم فرمود مقرر
داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند تا آنکه عمر بن خطاب اجلای ایشان کرد
ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع وانچه بمعنے اوست ودرین مسئله مذهب ها ست
وادله مختلفه واجتهادات مضطربه که شوکانی در شرح منتقی ورساله مستقله بذکرش پرداخته
واصح ادله نهی حدیث جابر ست نزد مسلم ودر لفظے از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را
باشد واین منسوخ ست مثل اول حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب
وفضه پرسیدم گفت لا باس به ست مردم بر عهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ماذیانات
واقبال جداول واشیاء را از زرع باجاره می گرفتند پس بسیار بود که این تباه می شد وآن سالم
می ماند وآن تباه می گردید واین سالم می ماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیز ها لهذا از ان زجر
کرده شد ولیکن شے معلوم مضمون لا باس به ست رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم
مزارعتی که مفضے بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت محمول ست
بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین حدیث بیان مجملی ست
که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کرای ارض وثابت بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا

از مزارعت و امر کرد بمؤاجرت رواه مسلم ایضاً و بالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق
کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف است و خلاصهٔ آنچه مرا لائح شده آنست که اجارهٔ ارض بشیئ
مجهول که وقوف بر مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا
اجیر را زرع خارج از آن زمین یا نابت بر سواقی و نحو آن و در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مخابره است که رسول خدا
در خیبر می کرد و در اجاره بشیئ معلوم از غله حاصله همچو ثلث و ربع ادله مختلف آمده احادیث وارده
بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده و جماعهٔ از صحابه بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران
عمل کرده مقتضی جواز اوست و احادیث معارضهٔ آن که حملش بر صورت جهالت سابقه
ممکن نیست در نحو حمل بر کراهت است فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم
می دهد و نتوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فعل مکروه نکند چه می توان گفت که
از برای بیان جواز کرده باشد زیرا که این جائز است حرام نیست حاصل آنکه تاجیر ارض منقسم است
بسه قسم یکے حرام دوم حلال سوم مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد
و حلال آنست که بمقدارے از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا
نحو آن باشد و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر
لی بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون گشید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمی داد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث است و این نزد مسلم است مرفوعاً و جمع میان هر دو باین طریق است
که کسب حجام مکروه غیر حرام است و وصف بخبث و سحت مبالغه در تنفیر و ارشاد بسوی معالی
امور است و فرمود حق تعالی ذکره فرماید سه کس اند که من خصم ایشانم روز قیامت یکے مردے
که داده شد بمن باز عهد شکسته کرد دوم مردے که آزاد را فروخته بهاے آن بخورد سوم مردے
که اجیرے را مزدور گرفت و کار تمام کنانید و اجرتش نداد رواه مسلم از حدیث ابو هریره

اخراج کردہ و فرمود احق انچہ بران اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجہ البخاری
عن ابن عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیہ و بر اخذ عطاے مدفوع بسوے قارے بنا بر
قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ماعدا ایش داخل زیر عموم ست
و در بعض افراد عام ادلہ خاصہ دال بر جوازش آمدہ چنانکہ عام را بران دلالت ست و منجملہ
این افراد اخذ اجرت بر رقیہ و تعلیم زن بمقابلہ مہر ست فھکذا ینبغی تحریر الکلام فی
المقام والمصیر الی الترجیح من ضیق العطن ولا سیما بما لا مدخل لہ فیما نحن بصددہ
فصل ابن عمر گفتہ آنحضرت فرمود بدہید اجرت اجیر قبل ازانکہ عرق او خشک گردد این را
ابن ماجہ روایت کردہ و درین باب ست از ابی ہریرہ نزد ابے یعلی و بیہقی و از جابر نزد
طبرانی و ہمہ ضعاف ست و از ابو سعید روایت کردہ کہ فرمود ہر کہ مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیہقی از طریق ابو حنیفہ رح بوصلش پرداختہ و در
تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچہ صالح تمسک باشد نیامدہ مگر از علی رض و عمر رض ہر کہ خواہد مقلد
ایشان شود فھما نعم من یقلد و در تلف عین در دست اجیر بدون جنایت او وجہے از برای
تضمین اجیر نیست چہ وی اجیر بر حفظ نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری
اگر این اتلاف بجنایت وے باشد تضمین او بر ہگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجملہ جنایات ست
تعاطی در صنعتے کہ بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکہ باید نمی داند دیگر بردن او ست بجای
خوفناک با عدم غلبۂ ظن بسلامت و اگرچہ این مسافرت بمال ودیعت معدود از تفریط ست
لیکن نزد ما ازو ادعی جنایت بر مال غیر می نماید چہ تفریطش از برای تلف تسبیب ست در
حکم مباشرت زیرا کہ اگر چنین نمی کرد عین تلف نمی شد و نہ غیر اخذ آن مسلط می گردید و از
موجبات ضمان ست تفریط مستاجر بر حفظ و حفظ نیست دادن اجرت بوی و تخلیہ میان عین و
میان او مگر بجہت آنکہ در حکم ملتزم بحفظ او ست و چون نگاہداریش نکرد در حکم متلف گشت

واگر چنین نمے بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمے کرد ولیکن این تضمین وقتی ست که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد واگر نباشد همچو آفات سماویه وجیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از آن بیچاره تفریطی نبوده ودرین تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد وتضمین بر تفریط در حفظ بے وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر غالب زیراکه وے موجر برین کار نبود واگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیراکه تلفش بسبب تفریط اوست چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از اجیر بر حفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر والله اعلم

باب در بیان احیای موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینے را که از آن هیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمرؓ در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده رواه البخاری ودر روایت سعید بن زید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین لفظ ست که هر که زنده کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده وگفته که مرسلاً آمده وهو کما قال واختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشة وقیل ابن عمر وراجح اول ست وصعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت صلعم فرموده است نیست حمے مگر از برای خدا و رسولش رواه البخاری وامام در حکم نبے ست درین باب وفرمود نیست ضرر ونه ضرار روایت کرده احمد وابن ماجه از ابن عباس آورده اند ونزد ابن ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده ودر موطا مرسلاً مروے شده وحقیقت نفے بمعنے نہے تحریم ست در هر امر بهر صفت که باشد واین حدیث قاعده عظیمه از قواعد دین ست جزئیات وکلیات شریعت حقه شاهد اوست وحکمش هر جا جاریست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید ومخصوص

مضارت در بعض صور مطالب بدلیل ست اگر بیمار و پذیرفته شود ورنه این حدیث بر رد وی
او باید زد والله لا رمین به بین اکتافکم **فصل** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
هر که چاهی کند او را چهل گز عطن از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجة عن عبد الله
بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر
حضرمی را پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابو داود و ترمذی روایتش کرده اند و ابن حبان
صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وی اسپ را تا آنجا
دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا آنجا که سوط رسیده است بدهید
ولیکن در سندش نزد ابو داود ضعف ست و معهذا مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا
و هر که در جاگیر دادنش مصلحت بیند ثابت ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند
در سه چیز کاه و آب و آتش رواه این را احمد و ابو داود و روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه جاریه
دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که دعا کند از برای او ست رواه مسلم مراد بصدقه جاریه وقف
زمین و مانند آنست در راه خدا بنیت قرب و داخل ست در علم نافع کتابت کتب دینیه
و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر رض زمینی در خیبر یافت و از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین نزد خود نیافته ام
فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه گردان پس عمر آن را
صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و میراث و هبه نرود و حاصلش را در فقرا و قربی
و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی آن است
در خوردن از آن بمعروف و اطعام صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه
حدیث متفق علیه ست و در لفظی از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل او که فروخته نشود

ودر ہبہ دادہ نیابد ولکن میوۂ آن صرف نمودہ شود واین ظاہر در انست کہ شرط از کلام نبوت
وجمع ممکن ست باین طریق کہ عمر این را بعد از امر نبوے شرط کردہ پس بعض روات رفع کردند
وبعض موقوف بر عمر داشتند ودر حدیث ابو ہریرہ ست اما خالد پس وے آدرع و اعتد خود
در راہ خدا حبس ساختہ واین نیز متفق علیہ ست ودال ست بر مشروعیت وقف واز اعظم
حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنہ الا الی اللہ
است واین حدیث صحیح ست کہ در قصہ بناے مسجد نبوے آمدہ چہ ظاہر آنست کہ حائط مذکور
مشترک بود درمیان ایشان ونمی توان گفت کہ نیست مانع ازانکہ ہریکے را از بنے النجار
نصیبے معین دران حائط باشد حاصل آنکہ قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال
نیست ودلیل اگر ہست بر ذمہ مدعے حصول مانعے ازان ست

باب در بیان ہبہ

بیان مسلمین درجواز ہبات خلافے نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیہ
شافعے مولف کتاب شامل نقل خلاف کردہ اند واین از غرائب علماء ست نعمان بن
بشیر گفت کہ پدرش نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وگفت این پسر خود را غلامی بخشیدہ ام
پرسید ہر یک پسر را مثل این دادہ گفت نہ فرمود باز پس گردان ودر لفظے چنین ست کہ پدرم
نزد حضرتؐ رفت تا او را بر صدقہ من گواہ گیرد حضرتؐ فرمود با ہمہ فرزندان این چنین کردہ
گفت نہ فرمود بترسید خدا را وعدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت وصدقہ را باز گرفت
متفق علیہ ودر روایتے از مسلم ست کہ فرمود گواہ کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا
کہ در نیکی با تو ہمگنان برابر باشند پس چنین مکن واین دلیل ست بر وجوب تسویہ میان اولاد
وہو الحق حاصل آنکہ آنحضرت صلعم امر بتسویہ فرمود او تعالی در محکم کتاب متولی تفتیش شد
وتفضیل را جور نام نہاد پس ہر کہ زعم کند کہ این تفضیل بسببے از اسباب بجز بر ونحو آن جائز ست
بروی دلیل ست وآوردن اعم ازین حدیث بحجہ آیہ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان

ونحو آن سود مند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اکثر هست از حدیث تسویه
بلا خلاف پس بنای عام بر خاص واجب آید و این مجاز است و تغییر آن چیز باشد که او تعالی
متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم الحاکمین و اعدل العادلین است یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ارجعه و اردده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک او است
معنی نیست از بطلان بجای است که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع
قاضی بعدم جواز تفضیل و وجوب رد و ارتجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسرك ان یکونوا الیك فی البر
سواء اولی تر از این استدلال باطل است زیرا که احاله منع بر اختیارش کرده اگرچه حق
وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد است زیرا که جور است و جور حرام است و تعلیقش بمحبت
پدر باستوای اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله نیست بلکه همان ستم است و مراد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم تنبیه مفضل بر فعل او است که با آنکه این کار جور است سبب عقوق ابعض
اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل و بسط دارد پدر و الا گر در دلیل الطالب از ان تقضا
و طر کرده فصل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرماید عائد در هبه خود همچو سگ است که قی
کرده می خورد و این متفق علیه است از حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را
مثل سوء نیست آنکه عود در هبه می کند همچو کلب است که قی می کند و در ان رجوع می نماید و از
ابن عمر و ابن عباس مرفوعا آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز در ان برگردد مگر
در آنچه به پسری دهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان
والحاکم و غرض از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنیع
و تقبیح است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقا است مگر هبه پدر به پسر
که مخصوص است از ان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت رسد و آنفا و سے است

اذا كانت الهبة لذي رحم محرم لم يرجع اخرجه الحاكم ودارقطني روايتش
از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی گفته هر دو حدیث
ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از عموم باشند تنبیه اگر حدیث
ابی هریره کنز و ابن حزم ست مرفوعا بلفظ الواهب احق بهبته ما لم یثب فیها و
حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعا در کبیر بلفظ من وهب هبة فهو احق بها حتى يثاب
عليها اگر بصحت رسند مخصص هبهٔ غیر مثاب علیها باشند و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث
ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم تصحیحش از قول عمر آورده فصل قول قائل
وهبت دال بر رضای او ست بخروج موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له
و همین قدر معتبر ست زیراکه چون موهوب له استحلال هبه باین قدر کرد گویا استحلال مال مرد
مسلم بطیب خاطرش نمود و بباطل نخورد و زیاده بدین قدر معتبر نیست پس چون موهوب را
قبض کرد یا ترک قبض نمود و سکوت کرد یا رد نمود دران کفایت ست و تراحم عادم انضمام هبه
بقبول محتاج دلیل ست و حجتی بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هدیه قبول می کرد و بران مکافات می نمود رواه البخاری این اثابت
بر هدیه از باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و آنچه آمده است که چون مردی ناقه با آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم داد بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم
زیاده داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان ما دام که عوض نکرده شده ست بران و این را حاکم از ابن عمر
آورده و صحیح وقف او ست و سخن برین اثر گذشت فصل عمر گفته سوار کردم یکی را بر اسپ
در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن اگرچه ترا بیک درهم بدهد متفق
علیه وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و در صدقهٔ خود ست و ابوهریره گفته آنحضرت صلعم

فرمود ہدیہ فرستید با ہم دوست دارید یکدیگر را این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی
بہ حسن روایتش کرده و بلفظ انس مرفوعاً این ست ہدیہ فرستید با ہم زیرا کہ ہدیہ می کشد
می برد کینہ را و الا الیف ادباسناد ضعیف و ابوہریرہ گفتہ فرمود اے زنان مسلمان خوار
نشمرد زنی ہدیہ زن ہمسایہ را و اگرچہ یک سم گوسفند باشد و این متفق علیہ ست مقصود
مبالغہ ست در حث بر ہدیہ ہمسایہ اند برای ہمسایہ نہ حقیقت فرسن زیرا کہ عادت باہدا
آن جاری نیست و ظاہرش نہی ست مہدی را از استحقار ہدیہ مہداۃ بسوئے او برو جہی کہ
مؤدی بترک اہدا گردد و محتمل کہ این نہی از برائے مہدی لہ باشد تا دی آن ہدیہ را محقر شد
انکار د محتمل کہ ہر دو امر مراد باشد و شاید کہ او سے ہمین ست و حکم ہدیہ رشوت در باب القضاء گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسے راست کہ او را بخشیدہ و این متفق علیہ ست از حدیث جابر و بلفظ
مسلم چنین ست کہ نگاہدارید بر خود اموال را و تباہ نکنید آن را پس ہر کہ عمرے کرد این عمری ورا
و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم آن را جائز داشتہ آنست کہ ہی لک و لعقبک گوید و آنکہ ہی لک ما عشت گفتہ آن بصاحب
عمری باز گردد و لیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمہ پس بقایا تحقیق نیز شد و بلفظ
ابی داود و نسائی چنین ست کہ لا ترقبوا و لا تعمروا و ہر کہ رقبی یا عمرے کرد آن ورثہ او راست
و این نہی محمول بر کراہت ست یا بر تحریم و ہر چہ باشد مراد آنست کہ نباید کرد و چون کرد
صحیح شد زیرا کہ العمری جائزۃ آمدہ پس نسخ نتوان گفت و ظاہر مراد لہ آنست کہ بر ہر چہ
سمای عمری و رقبی صادق آید آن را حکم او ست یعنی ملک معمر و مرقب باشد ہمچو سائر
املاک او و شک نیست کہ بر اطلاق و تقیید ہر دو اسم این معنی صادق ست و در تقیید بمثل
یک ماہ یا یک سال یا زیادہ ظاہر عدم صدق این معنی بروست پس از حکم عمرے و رقبی
نباشد و ظاہر لہ و لعقبہ مجبور ست صالح تمسک نیست و گفتہ اند کہ اطلاق عمرے نیست

پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط و نیز
صالح تخصیص یا تقیید نیست چه شئ زائد بر مسمای عمری ست و اگر قیم که عمری اعم ست از
اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص بموافق عام
صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما تحقق بمحله و همچنین تقیید بموافق مطلق کما
تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود
اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد می خوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیای محقره
همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در هیچ چیز با ضعیف ست
و در سندش مقال و بالجمله تخصیص محقرات بمخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف
یک سال ست و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردی نزد آنحضرت ص آمد و
از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد
فبها و رنه شان تو با اوست پرسید گم شده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا است یا
برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء و مار
همراه خود دارد و درخت می خورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از
زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در حدیث
عیاض بن حمار مرفوعا آمده که هر که لقطه یابد بران دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکا
یعنی سربند آن را نگاه دارد و لقطه را نهان نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان و رنه مال خدا ست
هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله ثابت
درست تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده
معلل بعلل و مأول بتاویلات ست و صرح بروی آن تعیین زمن او با... ان صاحبش آنست که

در اثنائے یک سال یا نزد انقضائے آن بیاید چنانکہ حرف فا بدان مشعر ست پس اگر آمد ملتقط لقطہ را بوے تسلیم نماید ورنہ خود وش بدان منتفع گردد وچون بعد از انتفاع آید ضامن آن باشد بشرطیکہ بر جان خود صرف کردہ نہ در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی روایت کردہ کہ نہی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از لقطہ حاج و در حدیثے دیگر آمدہ کہ حلال نیست لقطہ مکہ مگر از برای معرفت و تعریف لقطہ مکہ اشد ست از تعریف دیگر لقطہا و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمدہ کہ فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نہ حمار اہلی و نہ لقطہ از مال معاہد مگر آنکہ مستغنی شود معاہد از ان اخرجہ ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کسیکہ نہادہ ودیعت خود نزد کسے بر وی ضمان نیست و این را ابن ماجہ بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ روایت کردہ و نزد دارقطنی بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتہض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدے در حفظ ست زیراکہ در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمدہ و مغل یعنے خائن ست و جنایت و تعدے ہمچو خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس در ان دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اہل علم از مجتہدین و غیر ہم درین باب توسع بسیار کردہ اند ولیکن احق بتدوین و عمل ہمانست کہ بکتاب و سنت ثابت شدہ و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصًا در کتب ہدایت ابن عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بچسپانید فرائض یعنے سہام میراث را باہل آن و آنچہ بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیہ ست و وصف رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائدہ آن دفع توہم تجوز یا سہو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفتہ فائدہ اش آنست کہ احاطہ بجمیع میراث ذکر را باشد نہ انثے را یا مراد بلفظ رجل تجرد و تجدد و قوت در امر ست

پس حاجت بذکر وذکر رفت یا رجل بعث تخصیص شامل ذکر و انثی بود لهذا ذکر ذکر کرد یا احتراز
از خنثی ست و سہیلی گفته ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و تبعه الکرمانی و فرمود
وارث نمی شود مسلمان کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید
و این یکی از موانع ارث ست و هٰهنا اجماع نیست فرق در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی
یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه معادم قول نبوی نمی تواند شد ابن عمرو
گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد
احمد و اهل سنن ست جز ترمذی و مراد به ملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن
این حمل بعدی دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد
اقوال ست و حق آنست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس حدیث اول
شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در باره مردی که دختر و دختر
پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود دختر را نصف ست
و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد
بخاری و مسلم ست و عمران بن حصین گفته مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و گفت پسر پسرم بمرد ما را از میراثش چه می رسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند
و فرمود یک سدس دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این نزد
احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از عمران آمده و حسن را
از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست چه زائد ست بر اصل فریضه در میراث
جد فی نفسه کدام تفصیل شافی نیامده غایة ما فی الباب همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست
وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال
ورثه که با جد بودند معلوم نشد پس با فی نماند مگر مجرد آراء از علمای صحابه و من بعدهم تمثیلات
و تشبیهات بحجت نمی ارزد و نتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقا احق ست زیرا که

منتسبون والد حقیقی بمنزلهٔ والد است و اب مسقط برادران و خواهران است مطلقا و هر گاه این
هم باشد که در پدر معنی بنوت هست که جد در آن شریک اوست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل
که دلیل مقتضی مقاسمت جد با اخوه است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در
حدیث بریده آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای جده یک سدس قرار داد وقتیکه
جز او مادری نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابو داود والنسائی و صححه ابن
السکن و ابن خزیمه و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث بیان
که این جده از طرف مادر بود یا پدر نرفته اینکه جدهٔ مذکور آنست که مدرج یک پدر میان دو
مادر بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر نباشد پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور است
در خور اعتنا نظر در مستندات فقهاست و مجرد اجتهاد فردی از افراد ایشان بر احدی حجت نیست
و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع رسد **فصل** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود خال وارث کسی است که او را وارث نباشد و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام
بن معدیکرب اخراج کرده اند و ابو زرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفته و
این حدیث را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب است حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن جز ابو داود
باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث من لا وارث له
حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و در آن دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام
و مؤید اوست در اثبات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میراث ملاعنه بورثهٔ مادر او و خویشاوند آنها مگر
ذوی الارحام قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان
والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء و اقربین شامل ذوی الارحام است
و اما حدیث سألت ربی عن میراث العمة والخالة فسارنی ان لا میراث لهما پس
در آن مقال است و اگر بصحت رسد غایتش تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد

وتا دلیلش باین نہج ممکن ست کہ نیست میراث از براے این ہردو ہمراہ کسے کہ اقدم ست
بمیراث مقدر نیست یا آنکہ میتوان گفت کہ حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل
ذکر دال برآنست کہ اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمہ
وخالہ مفید این معنے ومقوی اوست باحدیث وراثت خال وباین طریق جمع میان احادیث
حاصل می شود وقد قال بمثل ذالك ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آورده کہ چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابوداود وصحیحه
ابن حبان واین بنا بر آنست کہ استهلال دلیل حیات ست وعطاس وبکا ونحو آن در حکم
اوست ودرین باب حدیثہا ست اما همه ضعاف وفرموده نیست براے قاتل از میراث چیزے
وصوابش وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست واعله النسائی وقواه ابن عبد البر وباجمله از طرقے مرویست کہ از تربه حسن لغیره قاصر نیست وظاهر آنست
کہ حدیث شامل قتل عمد وقتل خطا هردوست وبر تفرقه دلیلی ناهض نیست وتخصیص بے دلیل
مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول آنست کہ قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست والیه
ذهب البیهقی ولیکن اگر این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهے از براے منع میراث
مفروض له شرعا نباشد وفرموده هرچه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از براے عصبه اوست هرکه
باشد واین را ابوداود ونسائی وابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند وابن المدینی و
ابن عبد البر تصحیحش پرداخته دلیل ست بر وراثت ولا وحدیث ابن عمر مرفوعا کہ ولاء لحمة
کلحمة النسب نه فروخته آید ونه بخشیده آن نمی شود واین روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف
شاگرد ابو حنیفه آمده وابن حبان تصحیحش کرده ولکن نزد بیهقی معلل ست لکن حدیث ان
میراث الولاء للاکبر من الذکور ولا ترث النساء من الولاء الا ولاء من اعتقن او
اعتقه من اعتقن اخرجه ابن ابی شیبة من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده عن النبی صلعم دلیل ست بر تخصیص میراث ولا مردان را نه زنان را وآنچه گفته

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد وصححه الحاکم والترمذی ولیکن معلل بارسال ست و درین حدیث با عوجی که درو ست اشارت ست بآنکه درین باب رجوع بسوی او می توان کرد ولهذا شافعی در فرائض بروے اعتماد کرده واورا بر غیر وے ترجیح داده

فصل خلاف درانکه عبد مالک ارث می شود یا نمیشود اشهر آنست که علم ست وادله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حداً او میراثا ورث بحساب ما عتق منه و این صالح احتجاج ست برانکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا بلفظ المکاتب قن ما بقی علیه درهم که نزد ابوداود وغیره است معارض اوست و جمع میان هردو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروے در ما عدای احکام مذکور در حدیث اول ست.

باب در بیان عول

درین باب مرفوعے تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثبات آن مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولا سیما دیکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع صحیح در قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کند وانچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هرکرا او تعالی مقدم کرده است اورا مقدم داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و مؤخر کرده او تعالی را مؤخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکے بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول اورا ثلثان می رسد و یک ربع از نصیب او کم می گردد همچنین مادر را ثلث ست و در عول اورا ربع می رسد و این حط ست از نصیبے که او تعالی آن را فرض و مقدر فرموده پس قول بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه با دخال نقص که مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جارے بر سنن مرضی ست

پس درین مسئله زوج را نصف ترکهٔ غیر منقوص و ام را ثلث و اخت را سدس باقی می باید داد
و همین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که نصف باشد بوده است
ولکن این نصف ما شرط است بانکه اولی تر بدان یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث
وارث بمجرد رای بی مستند است و خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول
از کسانی که او تعالی میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها است و دران سلامت از خطر است زیرا که درین صورت دخول نقص بر اقدم واجب
نیست بلکه بر ذو فریضهٔ متاخره و استحقاق بعید است و رحم الله ابن عباس ما ابصره
بمدارك الاستدلال حیث یقول لو قدموا من قدم الله واخروا من
اخر الله ما عالت فریضة فی الاسلام ولیکن شوکانی رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیهٔ
شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرد و رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل
در مسئلهٔ رد میراث دلیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران باد له متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن است از انجمله دلیلی
دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث است همچو حدیث الخال وارث
من لا وارث له و چون این معنی در ذوی الارحام ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام
بالاولی باشد و از اعظم ادله بر رد حدیث ملاعنین است در صحیحین و دران آمده وکانت حاملا
وکان ابنها ینسب الی امه فجرت السنة انه یرثها و ترث منه ما فرض الله لها
و بیان این مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
النبی صلی الله علیه و اله وسلم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه و لورثتها من
بعدها اخرجه ابو داود و در سندش ابن لهیعه است ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی
باین لفظ مرفوعا آورده المرأة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها ولقیطها و ولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال است و وجه استدلال آنست

کرام حائز جمیع میراث ولد خود ست و نسبت منفی رد و نگر همین خوز مذکور والحاصل ان اذا
السهم له مع غیره ما فرضه الله له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات و ذوی
السهام له جمیع المال فرضا من الله عز و جل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در بیان ذکر و انثی و در شریعت حقه ذکرش نیامده و نه وجودش
در خارج متحقق گشته و صحت این مسئله مروی از بعض سلف که درین باب واقع شده ممنوع ست
و بر فرض صحتش میان سؤال از شئی و میان وجود آن شئی در خارج ملازمتی نیست چه تعلق
سؤال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب
عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده
و بعض را از بعض باحکام ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده و لیکن وجود چنین کس که یک آله
همچو آله ذکر و آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمتی نیست لاسیما میکه اعتبار بسبق بول کنند. **فصل**
اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی ست از ان چه تقریر اهل ذمه بر شریع آنها خواه در
نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان
بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز بدان مصرح و قضای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدان
قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه کرده اند و می کنند بی فائده عائده ست. **فصل**
قسام اجیری همچو سائر اجرا ست مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر
مسماة ست مستحق ما سوای آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن
این قدر باید که اجرتش همچو اجرت متولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت
قسمت بسوی علم ست و علم اشرف صنائع ست دینا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد که بمقدار
نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار می کنند که این ظلم بحت ست بلکه سلوک مسلک

وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا باید داد و قول بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجاز فیه بیش نیست و بدلیلی بر نمی گردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست

باب در بیان وصایا

ابن عمر رض گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن وصیت کردن می خواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را گفتم من مالدارم و نیست وارث من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمه مال فرمود نه گفتم یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن ست که ورثه را فقیر بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه ست و در آن دلالت ست بر آنکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارث حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع نیست زیرا که جمعی از اکابر علما بآن رفته اند که بیت المال اگر چه جز بیت المال وارث نبود تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را در آن اذن تصرف داده اند باعتبار آن قرب مقرر ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی بجا می آرد پس این ثلث مأذون به ست و اما آنچه بر میت واجب ست خواه حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه شئ و این تفصیل که در میان تعلق بمال ابتداء و میان تعلق بمال انتهاء ذکر می کنند چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد و حاصل آنکه چون میت بمرد حقوق خدا و حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب ست بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بروی کرده است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستوری تصرف به ثلث مالش ارزانی داشته

بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم ضرار بهیچ تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه
نه از برای مقصدی دینی بلکه از برای مجرد احرام ورثه پس درین قرب که میت از برای کسی
خود مقرر کرده رفته است و دینی است اگر مستغرق ثلث باشد بدون زیادت و نقصان است
انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد و منه داخلی ورثه رضای
شان بر خروج پاره از مال متروک خود کم باشد یا بسیار حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث است
فاضل از ثلث ورثه را باشد فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن
بعض حقوق واجبه الهی از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل است و جز مجرد خیالات مختلفه
نیست و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از ترکه
فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان است زیرا که مشترک است
در وجوب بر میت و لا فارق بین واجب و واجب و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض است
بروی دلیل آوردن واجب با آنکه اگر یکی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم است و
بقوله صلی الله علیه و آله وسلم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست
اگر نه این می بود که مراد به یقضی یفعله الفاعل است هیچ قریب است که از طرف قریب خود حج بکند
یا از وی صوم نهد نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر جهت او است
تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
او تعالی تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات شما
رواه الدارقطنی و اخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء و ابن ماجة
من حدیث ابی هریرة و کلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفت و وصیت نکرد و گمان دارم که اگر
سخن می کرد از طرف خویش صدقه می داد او را اجر است اگر از جانب وی صدقه دهم فرمود
آری و این متفق علیه است و لفظ مسلم راست و این بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول

ومنقول ست واحسن اقوال آنست کہ تعلق ثواب وعقاب بعد از موت انسان جز بسبب
از وی نباشد پس در ثواب ہمچو صدقۂ جاریہ وعلم نافع وولد صالح ست وشک نیست کہ
این ہر سہ چیز سعی آدمی ست وظاہرش لحوق ہر یک از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن
نہ مجرد دعا چنانکہ لفظ یدعو لہ بران دال ست ومنجملہ سعی انسان یکی سنت حسنہ ست کہ
آنرا جاری کردہ وبالجملہ ہر چہ بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعًا یا عقلًا در لحوق آن بانسان
ریبی نیست واین در سعی حسن ست ودر عکس آن جاری ساختن سنت سیئہ ووصیت
متضمن اثم یا قطیعت رحم ونحو آن ست ودر مثل این امور طردًا وعکسًا اشکالی نیست زیرا کہ
مندرج ست زیر قولہ تعالی وَاَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى اشکال اگر ہست در کارہا نیست
کہ از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام ولی میت از طرف میت وہمچو حج از طرف اخت
واز طرف شبرمہ ونبیشہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای تقریر ایشان فرمودہ است
وہمچو دعا از برای اموات نزد ذکر وزیارت قبور موتی ونحو آن از امور پس بعض مردم تاویل
این کارہا می کنند وبسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکہ ملجی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکہ اولی آنست کہ چنان گویند کہ آنچہ مخالف آیۂ مذکورہ آمدہ مخصص این
عموم ست وبنای عام بر خاص امری متفق علیہ علمای اصول باشد واگر از تاویل ناگزیر ست
پس تاویل چیزی باید کرد کہ مخالف عدل خدا وحکمت آلہی ست ہمچو تعذیب میت ببکای اہل
وی چہ تاویل این قسم امور محتاج الیہ جمہور ست وکیف کہ تعذیب بدون سبب از انسان
عدل نباشد ونہ موافق حکمت ست فہذا خلاصۃ ما ینبغی القول بہ فی ہذہ المسئلۃ
فصل ابو امامہ باہلی گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شنیدم می فرمود خدا ہر ذی حق را
حق او بداد پس نیست وصیت از برای وارث اخرجہ احمد وحسنہ الترمذی و
قواہ ابن خزیمۃ وابن الجارود ودارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کردہ و
در آخرش زیادہ نمودہ الا ان یشاء الورثۃ واسنادش حسن ست وبالجملہ در مشروعیت

وصیت از برای اقارب قبل از نزول آیۂ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیہ پس
دران خلاف ست ولکن شک نیست کہ آیہ منسوخ ست بحدیث وحدیث متضمن اشارتست
بسوی آیۂ مواریث ست پس نتوان گفت کہ نزد بعض اہل اصول متمحض از برای نسخ نیست
زیراکہ این نسخ باشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست کہ آیا جواز ست یا وجوب
وحق آنست کہ منسوخ مجموع مفاد آیہ ست چنانکہ حرف نفی در لا وصیۃ لوارث بران مشعر ست
لاسیما لفظ ابن عباس کہ لا یجوز لوارث وصیۃ کما اخرجہ الدارقطنی موصولاً
وابو داود مرسلاً واما معارضہ میان این حدیث وحدیث اذن تصرف در ثلث مال
پس جمع ممکن ست باین طریق کہ اذن مقید ست یا مخصص بآنکہ وصیت غیر وارث را باشد
حاصل آنکہ وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث وبرزاعم جواز دلیل ست
ولاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثہ باشد کہ این حرام ست بقرآن قال تعالی
غیر مضار وقال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیہ وکذلک ہر وصیت کہ
مخالف شرع شریف باشد باطل ست ومنع وصیت ضرار از کتاب وسنت ثابت ومنجملہ
آن یکے تفضیل بعض ورثہ بر بعض ست ورسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا جور نامیدہ
وبالجملہ ظاہر ادلہ عدم نفاذ چیزے از وصیت ضرار ست خواہ بثلث باشد یا بکمتر یا بزیادہ بلکہ
لائق رد آن بر فاعل اوست واحادیث اذن بثلث مقید ست بعدم ضرار وعلامہ شوکانی
را دران رسالہ مختصرہ ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان کہ
گواہی می دہد بہ لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ مگر بسببے از سہ کار ثیب زانی ونفس
بنفس وتارک دین خود ومفارق جماعت رواہ الجماعۃ وحدیث متفق علیہ ست ودر
حدیث عائشہ مرفوعاً آمدہ روایت کشتن مسلمان الا در سببے از سہ خصال زانی محصن

و مردی که بکشد مسلمانی را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند
با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابوداود
والنسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم وهو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیم
که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده حجت نیست ابن مسعود گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول حکم که در میان مردم کنند روز قیامت در
خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را رواه
این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از
سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما
او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی است حاکم صحیح گفته و در سند حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد متروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد یا
غیر ثابت است و خواه عتیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله ثابت
وارد اند بر قتل مرد عوض زن با وجود تسلیم کردن شیئ از ورثه زن و در حدیث عمر بن خطاب
آمده که آنحضرت صلعم را شنیدم می فرمود کشته نشود پدر عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن
ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب است و ابن جارود و بیهقی تصحیحش نموده اند
و چون ابی جحیفه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید نزد شما چیزی است از وحی جز قرآن است
فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید
و مگر آنچه درین صحیفه است گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت است و رهانیدن بندی و آنکه کشته
نشود مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابوداود والنسائی من وجه آخر
عن علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر است و می دود بذمه مسلمانان ادنای
ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد در عهد خود و این را
حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفت دختری را یافتند که میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند

که این کار با تو کدام کس کرده است فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهود کردند اشارت
به سر کرد آن یهودی را گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
سر او را میان دو سنگ بشکنید حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول
که حد جز بسیف نباشد باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش
غلامی از ان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند بر ایشان چیزی مقرر نکرد
رواه احمد والثلاثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه
بشود باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگی تو و نهی فرمود از اقتصاص
جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر وجوب انتظار برء جرح و اندمال آن و بر اقتصاص
از جارح و این حدیث نزد احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته
دو زن باهم پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود
بکشت اختصام بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد
یا ولیده است و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او و هر که با او بودند آنها را وارث او گردانید
حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چگونه تاوان دهم کسی را که نخورد
و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته می شود یا خون جنین شخص باطل باشد
فرمود این مرد از برادران کهان ست و این ارشاد بنا بر سجع بندی وی کرده است
متفق علیه ست و ابو داؤد و نسائی روایتش از ابن عباس کرده اند و صحیح ابن حبان و الحاکم
و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند
ارش عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و انکار کردند مگر قصاص
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر بقصاص فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا صلعم ثنیه

ربیع شکسته شود بخدای که تر ا بحق فرستاده دندانش شکسته نشود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی بعفو شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بروی لعنت خداست اخرجه ابو داود والنسائی وابن ماجة باسناد قوی و این مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم ساخته اند قسم سوم که خطای شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر کرده اند و اثبات قود نموده باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از انجمله چهل باردار باید ولکن حدیث زنی که زنی را بسطح کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را قتل فرموده معارض این احادیث ست و مقام از معارک ست محل بسط آن از مبسوطات باشد فصل ابن عمر رض گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و ممسک محبوس گردد و این را دارقطنی موصولاً و مرسلاً آورده و ابن قطان صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی ترجیح ارسال کرده و عبد الرحمن بن بیلمانی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که آنحضرت صلعم مسلمانی را عوض معاهد قتل کرد و فرمود من اولی ترکسی ام که وفای ذمهٔ او کند و این مرسل ست نزد عبد الرزاق و موصول ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر ولکن اسناد موصول واهی ست و ابن عمر رض گفته کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر رض گفت اگر تمام اهل صنعا دران شریک می شدند همه را عوض این کودک می کشتم رواه البخاری حاصل آنکه اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمداً شریک یکدیگر بودن حق شرعی گردند همه کشته شوند وهذا هو الحق زیرا که ادلهٔ قرآنیه و حدیثیه درمیان قاتل یکی باشد یا

جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دماء و حفظ نفوس مقتضی همین ست که همگنان کشته شوند و هر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه ست که از شرع مطهر در قبیلی ودبیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علمای عصر درین ابحاث نقض کرده باستیفای جمیع حجج پرداخته و فرموده هر کرا در قتیلی بعد این مقال ام کشته شود اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من حدیث ابن شریح الخزاعی والنسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه

فصل اگر کسی بیند که مردی یا زن او زنا می کند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد بن عباده در ههچو ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت انکار منکر ندکور و حیلولت میان آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل یمن کتابی نوشت دران این ست که هر که مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیای مقتول راضی گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که از بیخ برکنده شد دیت ست و در زبان دیت ست و در هر دو لب دیت ست و در هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در هر دو چشم دیت ست و در یک پای نیم دیت و در مامومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای ده شتر و در موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست و مرد کشته می شود بزن و بر اهل ذهب هزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی وابن خزیمة وابن الجارود وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست بنات لبون و بست بنی لبون اخرجه الدار قطنی و لفظ سنن اربعه بست بنی مخاض بدل ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست و این حدیث را ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح ست از مرفوع و ابوداؤد و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده کرده و لفظش این ست دیت سی جذعه و سی حقه و چهل بار دار ست و هر نوعی از انواع دیت براسه یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و احادیث در مقادیر دیات تغلیظا و تخفیفا مختلف آمده و هر یکی را قسم ست دیت مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذاهب درین باب مختلف بوده ولکن حجت نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبدالله بن عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر ست چهل ازان چنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داود والنسائی و ابن ماجة و صححه ابن حبان و فرمود این و آن برابر ست یعنی خنصر و ابهام رواه البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء ست بازیادت الاسنان سواء و الثنیة و الضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست که دیت اصابع یدین و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و هم ازوی مرفوعا مروی ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست رواه الاربعة و نزد ابی داود باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست و لفظ نسائی آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه بثلث دیتش برسد و صححه ابن حبان

و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیلهٔ عاقلهٔ جانی نخوست و بطن عاقلهٔ
جانی خود و قرابت عاقلهٔ جانی قریب است و میان این احادیث منافاة نیست بلکه جمع است
باین طریق که چون قرابت قادر باشد بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت
باشد و قرابت را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست که بجهد شیطان
بود و باشد خونها در میان مردم در غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه الدارقطنی وضعفه
و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا بکشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و نسائی و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند
و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و با من پسر من بود پرسید این کیست
گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش که این جنایت بر تو نمی کند و نه تو جنایت
بر وی می کنی رواه احمد والنسائی و ابو داود و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود
و این حدیث مطابق کریمهٔ و لا تزر وازرة وزر اخری ست ؏

گنه بود مرد ستمگاره را　　　چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادلهٔ عقل
اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر صحیح آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد
بدون فرق میان موضحه و مادون و ما فوق آن و در هر جنایات از شارع ارش مقدر
آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در معنی اوست واجب دران
اقتصار ست بر مقدار وارد در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارشش از شارع نیامده
بلکه تقدیر ارش دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس دران حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع دران همچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب است که در مقدار نسبت ارش بالنسبت جنایت
که دران ارش مقدر از شارع آمده است بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبت غالب گردد باید که

بمقدار ہمان نسبت تقدیر ارش کنند مثلاً وسیع از بلای موضحه ارش مقدرست اگر جنایتے کمتر از موضحه باشد ہمچو سمحاق و مثلاً خمه و باضعه و دامیه پس بہ بیند که مقدار باقی از لحم بعظم چیست اگر بقدر خمس یا بدجنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت چار شتر یا چہل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه مثقال بود و اگر دید که باقے از لحم ثلث ست ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحه گردانند و چون باقے مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد نیز ہمچنین بجا آرد و ہکذا در سائر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او و میان مقدر الارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج تقلید دیگرے از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوی واجب الارش مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها غیر متعین اند در روایت و بسیاری از بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمے کنند تا بدریافت علل خفیه احادیث چه رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که ہر حدیث موضوع نزدیک ایشان گویا وارد الکتاب ست فسبحان الله و بحمده و در دیت عبد دو صورت ست یکے آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد عینے از اعیان ست که تا آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید ہمچنین بر متلف عبد ہم واجب ست دوم آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال ہمچو انسان حر باشد و واجب در حر دیت ست پس بیش نه زیاده بران و اول ارجح ست من حیث الرای و لیکن از طریق روایت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درین باب چیزے بصحت نه پیوسته و از علی مرتضے رضی الله عنه ہمچو ہر دو قول مرویست

فصل اصل اصیل در جنایت ہمه حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون نیست بنا بر دو امر یکے آنکه جانے غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا نباشد دوم آنکه حدیث جنای الدابة

سببا صحیح ست و متوجه بودن تقاضا نیست تا آنکه مخصص بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت صلعم جنایت
صاحب ماشیه که در شب افساد کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب
آدمی چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده بسر در وا آنرا
نه بندد یا انچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر مضمون ست مگر بدلیلی که دال
بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن سبب نمی بود این جنایت ازان دابه صادر
نمی شد و مخصص اول شرعی ست و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود جباره ترین مردم بر خدا سه کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل
خود را بکشت سوم آنکه بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست
در ذیل حدیثی صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب شود
و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صححه الحاکم
و این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از وصل باشد و
این عام ست ازانکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعمد باشد یا بخطا در هر حال دیت
بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار معالجه اش قصاص نباشد و در سبل گفته در سرایت
دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمداً ست در بر عاقله بود اگر خطا ست

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبرای رجال قوم
وی ست که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود بهر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی
خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد و از یهود بازخواست کرد و گفت
شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبدالرحمن بن سهل نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن
حویصه تکلم کرد باز محیصه سخن نمود فرمود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند دیت نما

بہ یہود تحریر فرمود آنہا نوشتند کہ ما ہرگز نکشتہ ایم حضرت بحویصہ ومحیصہ وعبد الرحمن بن سہل
گفت شما سوگند می خورید و مستحق خون صاحب خود می شوید گفتند نہ فرمود یہود سوگند خورند
گفتند آنہا مسلمان نیستند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیت از نزد خود بداد وصد شتر
بایشان فرستاد سہل گوید یک ناقۂ سرخ ازان شتران مارا لت زد وآز مردی از انصار
مروی ست کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قسامت را بر طریقیکہ در جاہلیت بود مقرر
داشت ومیان مردم از انصار در قتیلی کہ دعوے آن بر یہود خیبر کردند حکم فرمود واین زوائد
مسلم ست وجہالت صحابی غیر قادح باشد در صحت وثبوت سند وروایت ودرین باب
جمعی کثیر را از اہل علم مسائل عاطلہ از دلائل واقع شدہ ودر ہیچ حدیثی نہ صحیح ونہ حسن انچہ
مقتضی جمع میان ایمان ودیت باشد ثابت نگشتہ بلکہ تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست
وبعض مصرح بوجوب دیت فقط وبالجملہ خبط وخلط بسیار در راز کار درین باب بودہ وہرگز
او تعالی مارا باثبات احکام بر ہنہ از دلائل متعبد نساختہ ولا سیما دسیکہ مخالف شرع ثابت
باشد ومستلزم اخذ مال بود کہ معصوم ست مگر بحق اسلام ولہذا جمعے از سلف ہمچو ابو قلابہ و
سالم بن عبد اللہ وحکم بن عتیبہ وقتادہ وسلیمان بن یسار وغیرہم بآن رفتہ اند کہ قسامت
غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچند وجہ کہ در شرح منتقی مذکور ست وجواب
جمہور از انکار ایشان نیز ہمان جا ذکر یافتہ وبعد از انکہ ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار
را جاے نیست

باب در بیان قتال اہل بغی

مروی ست از ابن عمر کہ ہر کہ برما سلاح بردا شت وے از ما نیست اخرجہ الشیخان
بالاتفاق واز ابی ہریرہ مرفوعاً آمدہ ہر کہ برآمد از طاعت وگذاشت جماعت را ومرد پس
مردنش مردن جاہلیت ست واین را مسلم روایت کردہ وفرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بکشد عمار را گروہ باغی رواہ مسلم ایضاً عن ام سلمہ وعرفجہ بن شریح از آنحضرت صلعم شنید

می فرمود هر که آمد شما را و امر شما فراهم ست و می خواهد که جدا کند جماعت شما را او را بکشید اخرجه
مسلم و ابن عمر مرفوعا آورده می دانستی ای ابن ام عبد حکم خدا در باره کسیکه ازین امت باغی
گشته چیست گفت خدا و رسول دانا تراند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود
اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و
حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست
اما از علی موقوفا نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این
باب در اصل مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی ست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرفوعا ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی
از حفاظ تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع ثابت
نشده اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سب بغاة حاصل آنکه
اصل دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا آنکه از بغی برگردد اذن
با مری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر ست و هر کرا از وی صفت بغی حاصل نشده
با وی قتال روا است اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه
او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت
اصلیه ست و همچنین سب مسلمین ماذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست
علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند و بغی ورزیدند
جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث
متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین
ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة
از برای افاده مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب
ریاست و جاه و دنیا کرد در میان قومی اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار

می کردند معاویه با ایشان راه مخادعت رفت وطلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش
رفت و این قوم روبروی او بذل دما و اموال کردو خیرخواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر
اہل عراق می گفت که دوست دارم آنکه ده کس از انها عوض یک کس از اہل شام ہیچو
صرف دراہم بدینار بکار آیند و درین معامله از اہل شام ہیچ عجب نیست عجب از کسی ست
که بصیرت دارد ہیچو بعض صحابه و فضلای تابعین که میل بمعاویه کردند کاش می دانستیم که کدام
امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر سلاطین و خذل محققین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان
بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله بگوش ایشان رسیده
و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه است مادام که کفر بواح نکنند شنیده و قول آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بحق عمار که ترا فئه باغیه بکشد بصماخ ہوش خورده و راست این ست
که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمی بود می گفتیم که حب شرف و مال سلف این امت
را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون خود ساخته اللهم غفرا و نشر مصحف که در قتال
باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست و نه سنت خلفای راشدین ست بلکه محدث
اول او معاویه ست که براه خدیعت این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته
چنانکه مطلع بر کتب سیر و تاریخ می داند و بعض اصحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این
فائده در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه
برخیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده و به طرق
حکایت اجماع برین پیش نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اہم از امامت و نصب امام انصاف
ظالم از مظلوم و قیام بعدل و راست اسلام ست و شک نیست که ہیچ مال ظالم از برای قضای
ماخوذ از مظلوم از ان جنس ست که اہتمام واجب جز بدان نمی تواند شد و ہمچنین دادن جزیه
که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق او و ہمچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم
آن بشرطیکه امام صرف آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست

چون التباس مظالم بوجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خداست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد ولا مصارف لها الا ذلک ومشرکان اگر خواهند
که جیفهٔ مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال
شان بر اصل اباحت ست واستخراج آن بهر ممکن سائغ واین از باب توصل بسوی حلال
بغیر ممنوع منه ست ودر کتاب وسنت آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن
ارهاب اعدا یا تقویت حزب حق باشد عضد محققین باشد شگفت نیست که از وادی
طاعات بوده از صحراے مکروهات ولاسیما سرهاے مشرکان چه جیفهٔ کافر
همچو جیفهٔ دواب سوء حرمتے ندارد وتعلیل بمباشرت نجاست چیزے نیست بنا بر آنکه میان
هر دو امر کدام ملازمت نبوده است ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند ومروی ست که سر
ابی جهل را نزد آنحضرت صلعم بردند وایضا بچند طرق آمده وذلک مما یؤید ما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی ومرتد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که کشته شد نزد مال خود وے شهید ست رواه احمد وابو
داود والنسائی عن ابن عمرو وصححه الترمذی واین حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص ونزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید ست واقسام شهادت زیاده بر
پنجاه ست پدر والا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکرش پرداخته وعمران بن حصین گفته یعلی
بن امیه با مردی قتال کرد ویکے دیگرے را بگزید اختصام نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمد فرمود یکے از شما برادر خود را چنان می گزد که نر می گزد نیست دیت این حرکت را این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ از مسلم بوده واین دلیل ست بر آنکه جنایتے که سبب آن از طرف
مجنی علیه باشد هدر ست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریسته
بر تو بی اذن تو وتو او را سنگریزه زدی وچشم او کور شد بر تو گناهی نیست متفق علیه
ودر لفظی از احمد ونسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت ونه قصاص در آن

اهل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط ست که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل ست
و حدیث ظاهر الاراده و واضح الاستفاده ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و
در حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه حفظ حوائط در روز
بر ذمه اهل حوائط ست و حفظ ماشیه در شب بر ذمه اهل مواشی ست و بر اهل ماشیه ست
ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج کرده اند و
ابن حبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست و از معاذ بن جبل درباره مردی
که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نه نشینم تا آنکه کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی
کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد آمده که پیش ازین از وی توبه خواسته بودند
و این دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و
نحو آن بی دلیل ست و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه
البخاری مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه آنچه در ادله
صحیحه آمده امر بقتل ست و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت در حجت
نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی اجماع بواسطه عدم انکار
باطل ست و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوص ست بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد
ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد وارده در کتاب و سنت حلیت نیست پس حق درین مسئله همین قدر ست
که مرتد را یک بار امر برجوع اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد و اگر نکرد قتل
او دران وقت متعین ست و دعای مشروع بمجرد قول ما باو که ارجع الی الاسلام ست حاصل
شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر
حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر بدون تاویل بجا آرند ولا سیما مشهور آنست که نزد عوام
خود اظهار اسلام و صلاح می کنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود
جمیع عوام بواهیر کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان می کنند درین حین

تعریف ایشان بحق احوج از قتل ست و تا کفر بواح از باطنیه سر بر نزند کشتن ایشان سبب از انهما
رو ما نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام و دعوت نبوییه دارند اگرچه از امور دین برگردان بلکه پیشفا جزئیات
باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام و فاعل سحر کافر مرتد ست و حد وی حد مرتد و آن
قتل ست و عدم قتل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبید بن عاصم را که بر حضرت صلعم سحر کرد
معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت مفسده بود که شوکت
داشتند تا آنکه حق تعالی ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد
عمل الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ینكر احد و در
قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت ست و هر معصیت مبیح قتل نباشد
بلکه آن معاصی مخصوصه ست که در ان شرع بقتل وارد گشته ولا سیما بعد از ورود حصر در حدیث
لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلاث و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل
آنکه وی از اعظم عصاة ست باجهة منافیه دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود
فلا ولا کرامة **فصل** ابن عباس گفت نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام می داد
و در وی صلعم می افتاد و این نابینا او را ازین حرکت منع می کرد اما منتهی نمی شد تا آنکه شبی معول
گرفته در شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود
آگاه باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان ست رواه ابو داود والنسائی و در
آنست که سب شبه ارتداد ست و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست
که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل زیاده تکلیف که اهدار دم ساب تا آنکه زنان
و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و ابی رافع را بکشد و مروان
کیه پنهان شدند امر بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول
غرارکه آنرا از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب
دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین صورت خود هیچ شک و شبهه نیست

شعار ودثار گردانیدن سب صحابہ زیراکہ جز غش دین در قلب ساب وکراہت اسلام و مسلمین چیزی دیگر ہرگز مقتضی سب این بزرگواران وحامل بر دشنام ایشان نیست چہ اینہا اہل دین اند علی الحقیقہ اقامت شرع کردہ اند بسیوف خود وبحفظ این شریعت مطہرہ پرداختہ وتا مام مردم چنانکہ آمدہ بود رسانیدہ فرضی اللہ عنہم وارضاہم واقصی المتنفلین بثلبہم وتمزیق اعراضہم المصونۃ فانک فی الوبل قد رایتنا فی التاریخ ما صار یفعلہ اہل مصر والشام والمغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعتہ الی حکام الشریعۃ وسفکہم سفک دمائہم وہذا وان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمۃ دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکہ ولکن فیہ القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتہی کلامہ رح وہو مسک الختام

کتاب الحدود

گذشت کہ حد محارب ہمان ست کہ در قرآن کریم آمدہ وظاہر کتاب عزیز آنست کہ ہرکہ محارب بودن با خدا ورسول صلعم وساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواہ کشتہ یا نکشتہ وظاہر عدم جمع میان این ہمہ انواع یا دو نوع وعدم جواز ترک یک نوع ست واین معنی ظاہر نظم قرآنی ست و تفاصیلیکہ بعض اہل علم ذکر کردہ اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن کہ صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد واگر ہمین مجرد قول ابن عباس ودیگر صحابہ ست پس اجتہاد وی رضی اللہ عنہ ودیگر صحابہ ومن بعدہم بر احدی حجت نیست ومراد بصلب مصداق صلب نزد اہل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست ہمچنین باید واگر اعم ست پس امتثال بقدری از افرادش حاصل می شود ومورد آیہ کریمہ آنچہ مشہر باشد بسوی عدم عفو ورحمت الٰہی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست ونہ دران قطع بحصول مغفرت ورحمت از برای این تائب ست واگر قطع را تسلیم کنیم این قطع در ذنوبی باشد کہ امرش بدست او تعالی

است که دران سقوط خطاب اخروی و حد شرع الٰهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از
دم و مال و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلا یدل علی السقوط
مطلقا فما الدلیل علی هذا الزعم

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد جهنی گفته اند که مردے از اعراب نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت سوگند خدا میدهم که از برای من حکم بکتاب خدا بکنی دیگر که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من
عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم ست
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اهل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر پسر من صد
تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکه جان من در
دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه
و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس بسوی زن این کس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش
بکن و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی
از برای ایشان یعنی زنان راهے مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه بوجوب
تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست و غیر منافی اوست
پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق
بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال شان نیستیم و
معهذا چنانکه ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شد همچنین از ابوبکر صدیق هم ثابت
گشته رواه الترمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
و ابوهریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد حضرت صلعم در مسجد

تشریف داشت آن مرد بحضرت راند آمد و گفت ای رسول خدا صلعم من زنا کرده ام حضرت
صلعم از وی رو گردانید آن مرد بجانب سوی روی خود کرد و گفت من زنا کرده ام باز اعراض
کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چهار بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند
و فرمود ترا جنون ست گفت نه پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه
و در حدیث ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت
که زنا کرده ام فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه اے
رسول خدا صلعم بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و در مسئله تکرار اربع شهادات از
معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت جلد و رجم می شود در ان زیادت بر
یک بار شرط نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم و امر بان و بجلد بمجرد اقرار یک بار
ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت وی صلی الله علیه و آله وسلم درین قصه ماعز نه موجب
آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات
واقع شد این تثبت او را می رسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده والمقام
حقیق بالتحقیق و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را بحق فرستاده و بر وی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما
آن را خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم
و می ترسیم که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه شوند بترک
فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه زنا کرده و وی محصن ست مرد
باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن
حق ست و نیست بدست مانع دیگر مجرد روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآن تخصیص بکر نکرده و
در سنن آنچه دال بر جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه
شراحه همدانیه را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله صلعم نمودم

پس زعم نسخ جلد محصن بے دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیراکہ تشدید در
عقوبت محصن برجم از برای آنست کہ وے کسر سورت شہوت خود کردہ و داعیۂ ارتکاب زنا
او را باقی نماندہ بخلاف کسیکہ ہنوز زن نگرفتہ ست کہ اشتعال شہوت و شدت باعث او موجب
تخفیف عقوبت ست چہ وی مبتلے بعزوبت و شباب گشتہ پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت
از برای او نباشد و او را ازین خلوت جز زیادت توران شہوت چیزے دیگر دست بہم ندادہ
ولہذا البعض اہل علم نقل اجماع کردہ اند برآنکہ ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد و بمجرد
خلوت حاصل نمے شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمدہ در بعض ذکر حفرہ ست و در بعض نہ و
جمع میان آنہا چنین ست کہ حفرۂ صغیرہ کندہ بودند چون از انجا بگریخت بقیۂ رجم در حال قیام کردند
و اما حفر از برای زن پس ثابت ست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انہ مشروع و خطاب
در اقامت حدود متوجہ بیکے نیست بلکہ بجمیع مسلمین ست ولکن استدلال بر توجہ خطاب بسوی
امام ممکن ست بآنکہ متواتر شدہ کہ ہیچ حدی در زمن نبوت قائم نشدہ مگر آنکہ در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بودہ و ہمچنین در زمن خلفاے راشدین و من بعدہم در جمیع اقطار و امصار
اقامت حدود در حضور امرا یا بامر شان می شد و اطباق برین سنے قرناً بعد قرن و عصراً
بعد عصر دال بران ست کہ این کار بدست امام ست اگر در زمانہ حاضر امامے یا سلطانے از
سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد یا ہست ولیکن اقامت حدود اللہ نکرد وجوب آن متوجہ
گردد بر ہمہ مسلمانان و از باب فرض بالکفایہ باشد و جز بفعل از ہیچ یکے ساقط نگردد بقاءً
علی اصل خطابات الکتاب والسنۃ المتوجہۃ الیہم و رفع حدیث اربعۃ الی الائمۃ
او الی الولاۃ بوجہی کہ صالح اعتبار بود بصحت نرسیدہ و بر تقدیر تسلیم این معنے کہ دلیلی دال بر
بودن حدود بسوی ائمہ باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد چہ
اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برائے حد از باب ترجیح عام بر خاص ست بر فرض
آنکہ انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمہ یافتہ شود و حق آنست کہ حد مجرد وقوع سببش

درغیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش نمی رسد باطل نمی گردد بلکه مراد آنست که چون امام را
سبب حد بر سد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بروی اقامت آن حد خواه
در ایام ولایتش یا پیش ازان واقع شده وخواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن هیچ معتبر نیست
مگر بلوغ نا امام و تمکن آن از تنفیذ آن واین بر تقدیریست که عدم اقامت حدود از غیر امام
تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود چون
زنا کند کنیز یکی از شما وظاهر گردد زنا ے او او را جلد کند و ملامتش نه کند باز اگر زنا کرد باز تازیانه
زند و سرزنش نه نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را اگرچه برسنے از موی باشد و این متفق علیه
است اگرچه لفظ مسلم راست و از علی کرم الله وجهه مرفوعا آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود و این را ابوداؤد روایت کرده اگرچه در مسلم نیز هست اما موقوفا و عمران بن حصین گفته
زنے از جهینه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و وی باردار بود واز زنا گفت اے
رسول خدا صلعم رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ولے
او را بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار نهد نزد من بیار وے همچنین کرد پس امر فرمود بر جسم
آن زن وی بر خود جامهاے خود ببست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازهٔ او عمر گفت نماز
می گزاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل
مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر ازین یافتے که وی جان خود در راه خدا داد روایت مسلم
و بعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب
فقها و عجائب علما ست جابر بن عبدالله گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردے را از
اسلم و مردی را از یهود و زنے را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصهٔ دو یهود در
صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهاے ما مردکی ناتوان
بود با کنیزی از کنیزکان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کردند فرمود
او را حد زنید گفتند ضعیف تر ازان ست که حد زده شود فرمود عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان

یک ضرب چوب نیز همچنان کردند و این نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در
وصل و ارسالش اختلاف نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ جنابت محمد و دبر عدم
تاخیر حد از بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه
یکبار بزنند و این عمل منجمله حیل جائزهٔ شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغثا الآیه **فصل** ابن عباس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کرا
یابید که کار قوم لوطی کند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر کرا یابید که بر بهیمه افتاده او را بکشید
و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش موثق اند مگر آنکه در
سندش اختلاف ست و نزد ما دران خفاست از اختلافی که فقها در حد لوطی کرده اند
و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه برا حدی از امت حجت
نباشد و قیاس استنزال منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در
تحریم لواطت نه افضای آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شئی از ماکولات و مشروبات
و حرکات و سکنات که مفضی بضعف باه یا ابطال شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی از جمادات
نزد دعای حاجت مباح ست و لا سیما چون فاعل خاشی از وقوع در فتنه یا معصیت
که اقل احوالش نظر باز بست ما باشد که درین حین مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد
وسیله ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود و احادیث وارده در منع از نکاح ید ست ثابت
و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم نقل این استمناء از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل
این کار حرجی نیست بلکه همچو اخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام وضع آن در
حرام ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی می کند که زن حلال نمی یابد و اگر
یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و حاملش بران جز ضرورت
شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام نیست و اما استخباث بودن آن پس اخبث تر

ازان ادویه نیست که بدان تا نرقی و نحو آن می گردد پس حکم بحد یا تعزیر منتفی باید با عصمت
مسلم و تحریم ایلاش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
لعن کرد رجال مخنثین و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود
رواه البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن یابید
اخرجه ابن ماجة و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از حدیث عائشه
بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید حدود را از مسلمانان
دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات
نموده و این موقوف ست و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که بپرهیزید
ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی ازان نهی کرده و هر که المام کرده به پوشد آنرا
بستر خدا و توبه کند بسوی او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او برپا بریم اقامت کتاب خدا
کنیم رواه الحاکم و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست **حاصل** آنکه تا توانند گناه
را پوشد و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا است و بعد از رسیدن اقامت
حد بر امام واجب **فصل** هر که اکراه کرده شد بر زنا او را زنا جائز ست و حد غیر واجب چه احکام شرعیه
مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادلهٔ اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم
امکان اکراه مرد از انجهت ست که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف
بر انتشار او ست و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه کار
مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه
مرد را ارادهٔ فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد و مکره بفتح رای راست تا آدمی
جائز ست و ابلغ از اخذ مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
و تعلیل منع بآنکه اضرار بغیر ست هیچ سود ندهد چه اضرار بغیر باخذ مال همچو اضرارش بتمزیق
عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی بطلب عرض اوست همان اکراه ست

کہ دران تو عد نقتل و قطع عضو باشد نہ مجرد اگراہ بحبس وضرب کہ بدان اخذ مال غیر جائز نباشد
غرض کہ حق آنست کہ مجرد قید و سجن وضرب خفیف کرہ نیست و ہر گز فعل چیزے از محظورات
بدان روا نباشد و نہ ہیچ شے از عقود باین غبس کرہ باطل می تواند شد زیرا کہ اکراہ
عبارت از انست کہ شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و ہیچ انسان بمثل این امور از
حد اختیار بیرون نمے رود بلا شک و شبہہ

باب در بیان حد قذف

عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ چون عذر من نازل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر منبر
استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمدہ دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود
شدند اخرجہ احمد و اہل السنن و اشار الیہ البخاری مراد برمی محصنات کہ
در قرآن مذکور ست آنست کہ قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغۃً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن
احوال ظاہر شود کہ مراد متکلم باین لفظ ہمین رمی بزناست و تاویلے مقبول کہ محل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبہہ ہمچنین اگر لفظے آورد کہ
محتمل زنا نیست یا محتمل با حتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادۂ رمے بزنا کرد درین حین
نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل کہ قرینۂ حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت
نمی کند ہیچ حد نیست و مجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آیۂ کریمہ عام ست داخل ست زیر
آن حر و عبد و تخصیص قذف عبد از برائے حر اشد تراز قذف حر بحر ست و در حد قذف
آنچہ دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامدہ و آیۂ فعلیہن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زناست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حد
یکے بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکے حق محض خدا و دیگر مشوب
بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفتہ اول لعان کہ در اسلام بود آنست کہ شریک بن سحماء
را ہلال بن امیہ قذف بزن خود کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود گواہ بیار یا حد

بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل هست بر آنکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالك والثوري في جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که قذف مملوک خود بکند بروے روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهر عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود ید در ربع دینار و زیاده و در روایتے نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که بریده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مجن که ثمنش سه درهم بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکے ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهے که در شرح منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد را که می دزدد بیضه پس بریده می شود دست او و می دزدد جبل را و قطع کرده می شود ید او متفق علیه پس این بیضه و جبل هم قیمت سه درهم باشد

فصل

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا باز استاده و خطبه کرده فرمود ای مردم هلاک نه کرد کسانے را که پیش از شما بودند مگر این کار که چون شریفے در میان ایشان دزدی می کرد او را می گذاشتند و چون ضعیفی می دزدید بروی حد قائم می نمودند متفق علیه واللفظ لمسلم و هم مسلم بوجه دیگر

از عائشه رضی الله عنها آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت می گرفت و انکار می نمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر ببریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد والاربعة
وصححه الترمذی وابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست
قطع در ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا وصححه
ایضا الترمذی وابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را
نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و وی اعتراف کرد ولکن نزد وی
متاع یافته نشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خیال نمیکنم دزدیده باشی گفت بلی
دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن
دست پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود استغفر الله وتب الیه گفت
استغفر الله واتوب الیه فرمود اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو
داؤد واحمد والنسائی ورجاله ثقات وحاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و
در آن زیاده کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او و باز داغ دهید موضع قطع را واخرجه
البزار ایضا وقال لا باس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد
استثبات وتلقین مقر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و
کیف که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قطع بر اقرار یک بار ثابت شده چنانکه در حدیث
صاحب مجن و صاحب ردای صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعا آمده
تاوان زده نشود دزد و بعد از آنکه حد بر وی قائم کرده شد واین نزد نسائی ست ولکن سندش
منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبدالله بن عمرو بن العاص گفته پرسیده شد رسول خدا
از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وی هیچ
شئ نیست و هر که با ثمر بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت ست و بر خارج شئ بعد از ایوا

جرین کہ قیمتش مجن رسد قطع ست اخرجه ابو داؤد والنسائی وصححه الحاکم و آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صفوان بن امیہ را و میکہ امر بقطع سارق ردای او کرد وی سفارش
نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تأتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نکردی
اکنون کہ تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد لابد حد بروی جاری شود اخرجه احمد
والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کدام شئ معین یا نوع
منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست چنانکه احادیث بران دلالت
دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردند فرمود بکشید گفتند
دزدی کرده است فرمود دستش ببرید پس بریده شد بار دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم
آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند کہ دزد ست همان طور فرمود کہ در بار اول ارشاد کرده بود
بار پنجم آوردند فرمود بکشید و این نزد ابو داؤد و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته کہ قتل دزد در بار پنجم منسوخ ست
بلکه انچه در سرقه باشد همین قطع ست پس لیس ید بحقیقه تمام ید ست و در سنت از وجه صحیح
دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و از
خلفای راشدین مرویست ولکن بر وجهی کہ حجت بمثل آن ثابت نمی گردد و از آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم ثابت شده کہ دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید چون باز
عود کرد دستش قطع نمایید چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مردی را کہ خمر نوشیده بود آوردند
قریب چهل جرید او را بزد انس گفته همچنین ابوبکر رضی اللہ عنه نیز کرد و چون عمر رضی اللہ عنه
خلیفه شد از مردم استشاره نمود عبدالرحمن بن عوف گفت اخف حد و هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی کرم اللہ وجهه در قصه ولید بن عقبه آورده کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

وابوبکر چهل چهل تازیانه زدند وعمر رضی الله عنه هشتاد وتا آخر یاشه تردد بهمه سنت ست واین احب
بسوی من وهم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند که خمر خورده عثمان گفت وی قی نکرد
تا آنکه خمر نوشیده ومعاویه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که درباره شارب خمر
امر بجلد کرده وفرمود اگر باز خورد جلد کنید وچون بار سوم بنوشد جلد نمایید واگر بار چهارم بیاشامد
گردنش زنید واین لفظ احمد ست وترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست وابوداود اخراج این از
زهری عمر بجاکرده وفرمود چون بزند یکی از شما باید که بپرهیزد از روی یعنی بر روی نزند
وبالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست وجمیع اهل علم بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که
دران خلاف دارند وتقدیر حد شرب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجه معتبر بهشتاد
تا نیابه بصحت نرسیده وآنچه مرویست جلد شارب بجرید ونعال وضرب بارد یه بدون تقدیر
معین ست وزدن بپاپوش تا چهل ضرب هم آمده وتقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست وآنچه واجب باشد همین ضرب بدست یا بچوبدستی
یا نعل یا ثوب بمقدار رای امام ست از قلیل وکثیر وبرین تقدیر این حد منجمله انواع تعزیر
باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اقامت کرده نشود
حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم وهمین ست مذهب احمد واسحق واهل کوفه
ابن بطال گفته قول من نزه المسجد اولی واما حرم شریف مکه پس احق مواطن بصون ست
باقامت حدود خدا اندران ومرتکب چیزے از حدود در حرم با معصیت موجبه حد معصیت
دیگر بران ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست وفیه یقول الله عز وجل ومن یرد
فیه بالحاد بظلم الایه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته وحدیث نهی از
قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حد در شهر عظیم در حرم نیست وکیف که قتال باب دیگر غیر
این باب ست ویا لله العجب کیف ینبغی ان یمنع بیت الله وحرمه من حدوده لاهل
معاصیه ویکون ذلک موجبا للتخصیص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترک

اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شهد و گندم و جو و خمر آنست که عقل بپوشد این حدیث متفق علیه ست و ما احسن ما قال الشاعر ؎

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا ـــ دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده که هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام اخرجه مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده هر چه بسیارش مست گرداند کمش حرام ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زبیب را در سقا نبیذ می ساختند و آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم می نوشید و می نوشانید و اگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خورد ریختن بود و ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از خمر پرسید که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه دا است اخرجه ابو داود و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب بپایه عالی در حجت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که می فرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا این متفق علیه ست مراد باین باب هر عقوبت ست که متجاوز حدود مقدره نباشد و از انجمله یکی ضرب ست و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین

حدیث است ومعهذا در آن دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه غایتش فقط جواز است و
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر حال جامع مرتکبه ذنوب غیر موجب حد آگاه شد و بضرب
و حبس و نفی ایشان نیز و نخست هیچ مجامع در نهار رمضان و جز آن و منجمله تعزیرات یکی
حبس است و از آنجمله نفی است چنانکه با جامع مخنثان بجا آورده و از آنجمله ترک مکالمت است
چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ آمده و از آنجمله
شتم بی فحش است چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره
بالامس یستصرخه قال له موسی انك لغوی مبین و ازین باب است قول یوسف
با خوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر مکانا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
با ابی ذر گفت انك امرؤ فیك جاهلیة و این وقتی فرمود که وی زنی را دشنام
می داد کما فی البخاری و در مسلم است که مردی بشمال می خورد آنحضرت صلعم فرمود بدست
راست بخور وی گفت نمیتوانم فرمود نتوانی و منع نکرد او را مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست
برداشت و هم در مسلم است که هر که مردی را شنود که گم شده را در مسجد می جوید او را لا ردها
الله علیك گوید زیراکه مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم منشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت می کند لا اربح الله تجارتك بگوئید و خطیبی را ارشاد کرد که بئس
خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و من بعدهم از سلف صالح شیء کثیر واقع شده و
این وقوع مرشد است بسوی جواز او و است اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد
عائشه فرماید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بر اندازید ذوی الهیآت را عثرات
شان مگر حدود را یعنی در گذشتن از آن جائز نیست رواه ابو داؤد والنسائی و البیهقی
و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده نیستم که بر پا کنم بر احدی حدی و او بمیرد و یابم در نفس خود

چیزی ازان نگذارد اگر بمیرد و پیش ... هم اخرجه البخاری وگذشت حدیث
سعید بن زید درین کتاب مرفوعاً که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع
از مال جائز باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شنیده می فرمود فتنه با باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه
ابن ابی خیثمة والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطة بیت

زمین عشق بگو بین صلح کل کردیم
تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئله امامت باید شنید سپس بر احکامش آگاه
می باید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم مسائل خلاف
درین است گروهی آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلان ست بنص
خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از وی صلعم باجماع وهذا ابکذا وهذا
بکذا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق و تبدیع و تشنیع کرده اند وازین ترتیب عبث او تهما
موجبه سفک دما و هتک حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و
قلاقل بسیار در سلف و خلف استمرار داد و در هر زمان و در هر قطر روی داد چنانکه در کتب
تواریخ موجود ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه یهود یا
نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر کنند و تقلید
غیر خود نکنند و نفس خود را از داء عصبیت و تیه صافی و پاک گردانند در یابند که این
مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اش چه رسد هر واحد از خلفای
راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری از خود در نصح و قیام بحق و اسباب اهل اسلام
راضی نشد و اگر از یکی از ینها چیزی که در صورت خطا ست واقع شده باشد حق محل تشریفش

هم آنست که حمل آن بر احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این فرست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اقل احوال این تعدیل آلهی و تصدیق
رسالت پناهی آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات
شرعیه از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن این سخنی که فلان در فلان
وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست و نه بدان تعبد ما خواسته
بلکه این امریست که خامه از آن خشک گشته و هر چه خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان
داده و این همه را رو بروی او سبحانه موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان
گردد پس ما را و اشتغال را بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند نه از احسان
محسن شان ما را نفعی و نه از اساءت مسیئ شان ما را قطمیری هست چه سرو کار و کدام
عاقل با خود چنین کار احمقانه که از بین مفرطین و از آن مفرطان بوجود آمده بکند بلکه هر که بر
دین خود حریص ست او را از وقوع درین هوّه که مردم بیشمار را در هر قرن در آن افتاده هلاک
گشته اند بر حذر بباید بود و هر که زعم دارد که بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک
زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که بواجبات این
شریعت بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی از آن عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت
امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم علیه السلام تا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لا یزال هذا
الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست
که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص
مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیلی دال بر وجوب طاعت غیر قریش
علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة
و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن

کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وبروز اعظم فرق
میان امام وسلطان دلیل ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابوداود والترمذی
وحسنه من حدیث سفینة ونیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه ائمه از
قریش اند مثل اخبار ست بآنکه اذان در حبشه وقضا در ازد ست وانچه جواب ازین احادیث
باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست وتخصیص بودن ائمه از قریش بعض
بطون جز بدلیل تمام نشود وشک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست اما آنکه مصیر بسوی آن
متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المزالق وما احقه بان لا یکون کذلك ودر
کتاب وسنت وقول صحابه واجماع نیامده که هر که دعاء مردم بسوی مبایعت کرده
بمجرد این دعا امام شد وطاعتش واجب ومخالفتش حرام گردید واین دعا از خلفای راشدین
واقع نشده واحدی از ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده ونگفته من امام وشما را
بسوی طاعت ومبایعت خود می خوانم بلکه ازین کار کاره بودند وازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه هرگاه
جماعه از مسلمین بر مردی صالح ازین است فراهم آمده بیعت طاعتش در امر ونهی وی کنند
طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر دیگرے که قادر بر امر ونهی درین موضع ست متقدم
نشده باشد وهر که از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست خبر مبایعت این مرد صالح
رسد بروی اجابت دخول زیر طاعت این کس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد از امر
بمعروف ونهی از منکر واین طاعت در امر معروف از شریعت ست نه در غیر معروف
زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست واینکه گفتیم حاصل ادلهٔ صحیحه از اقوال نبوی
وافعال خواص صحابه ست که خیر القرون بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده
علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین واما شروط امام پس از انجمله یکے آنست که مرد

باشد زیراکه زنان از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بتدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه ضعف و
عجز بست از سرانجام چنین امور و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وصفش بنقص
عقل و دین کرده و بمستضعفات ستوده و در بارهٔ فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند
لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صلاحیت نظر
در خاصهٔ نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیراکه دیوانه
محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر است بنابر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر
از وی کجا می تواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده پس شک نیست که در این کار اولی و اکمل
از عبد است در غالب حال ولکن دلیل دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد
وارد شده کما فی منا الاشارة الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است
و خلاف دران در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد
پس شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار تنفیذ و تنجیز امور
بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق یابد نداشته باشد لا محاله خبط عشواء
کند و لاسیما وقتیکه بنفس نفیس خود مباشر احکام شرعیه باشد و باصدار و ایراد آن بپردازد
و اگر غیر مباشر این کارها است افضل احوال آنست که آنقدر تمییز و نقادت داشته باشد
که عالمی را از علمای مجتهدین با دارت رحای این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه از برای
آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد و چون بنفسه عارف نبود
لازم آنست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم استفسای سوال از چنین عالم با کمال نماید و
لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که برو اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست
که ملاک امر امامت و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت اوست بر
تامین سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد دهم امر مخوف همچو جیش کافر
یا باغی باشد و متقاعد و متثبط و عاجز و مشغول بلذات و موثر دعت و سکون نبود و سلطانی که باین

مشابه باشد درحقیقت سلطانی ست که طاعتش بایجاب خدا واجب ومخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب ائمه وسلاطین از برائے همین امر ست واین کار از اعظم مهمات دین باشد ونقص یک شرط یا زیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر ست واما می که قاعد در مصلی ومسکن سبحه وموثر مطالعهٔ کتب علمیه ومدرس طلبه در عصر ومصر خود ومصنف مشکلات وحلال معضلات مختصرات ومبسوطات ومتورع از سفک دما ودا خذ اموال ست وبعض مردم بعض دیگر را می خورند وقوی بر ضعیف ستم می کند وشریف مضطهد ووضیع ست مسلمانان را حاجتے بهیچ امام نیست وباوجود این حال آنچه اهم واعظم در امامت وسلطنت ست از وے حاصل نشده وهذا الکلام لا یعقله الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خدا تعالی ست طاعتش ومعصیتش همچو طاعت ومعصیت دیگر عباد ست وتوبه ماحی حوبه باشد والله یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبهٔ فسق از وی توبه واجب باشد واما آنکه این معصیت مؤثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست وهر که دعوایش کند دلیل آرد وتفاصیل فقها در این امر وتفریق میان ولایت اصلیه یا مستفاده وجواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه ومضے مقدارے از زمن با اعتبار در بعض لا طائل محض ورائے مجرد بے مستند ست حالانکه احادیث صحیحه متواترهٔ مقتضیهٔ وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت نماز کنند وتحریم نزع اید ے رعایا از طاعتش مادام که کفر بواح از وه نه بینند ثابت ست در دواوین اسلام ومعنے امامت وسلطنت همین وجوب طاعت وتحریم معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی ثابتة لم تبطل وچون خلیفه فردے از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقے در بیت المال باشد وچندانکه مماثل او در مرتبه می گیرد همانقدر او نیز بگیرد ولکن چون امام را مزیة خصوصیت بسبب آن قیام بمصالح مسلمین باشد وغیر او بدان قائم نیست باین ره گذر اجرت عملش بر بیت المال باشد واو تعالی عامل علی الصدقة را اخذ نصیب از مال صدقه جائز فرموده

همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد و پادشاهی که اراده خلوص نیته
ناتمام دارد او را لازم است که نزد تفریق عطیات مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در
علم و شجاعت و جهاد بحسب تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از بهای
خورد و نوش و غیره بمقدار حاجت نگاه دارد نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع خود و
غزو کفار بسوی عقر دیار شان و این جهاد است که او تعالی بیان عباد خود را امر
کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن
قدرت بر قیام جهاد و مساعدت که از غالب گردد جهاد با کفره فجره از اهم واجبات بر ذمه
ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام است
بلکه خود کدام واجب از هم بالاتر از این کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی است که بر همه
مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و نهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان
پرداخته و این باغی را حدود و احکام مخصوص است که در کتاب عزیز مذکور شده و چون
جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین از اوجب واجبات
امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام
و دخول ایشان در بیعت امام بغی ورزد خواه جماعه قلیل باشند یا کثیر مقاتله او بنص
قرآن واجب است قال تعالی فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی
در حکم این شیئ که وی امام یا مسلح یا نقض است و تبعه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند
مخرج وی از باغی بودن نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر بضرب عنق
کسی که بیاید در امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث
در صحیح ثابت است آری اگر از دل کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از
قیام بانچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه است ظاهر سازد درین صورت این ثانی
باغی نباشد و احکام بغاوت در سابق گذشت

کتاب الجهاد

ابوهریره گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را
بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان
با موال را نفس را لسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

عائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم بر زنان جهاد ست فرمود
آری جهادیست که دران قتال نیست وآن جهاد حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده
واصلش در بخاریست وابن عمر رضی الله عنه گفته مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمد دراذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما جاهد
یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه ونحو آن نزد احمد
وابوداود از حدیث ابی سعید آمده وزیاده کرده که برگرد واز مادر و پدر اذن خواه اگر ترا
دستوری دهند فبها ورنه نیکی کن با آنها وجریر بجلی گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده
صحیح ورجح البخاری ارساله وابن عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد
ونیت ست و این حدیث مرفوع متفق علیه بوده وسخن بر مسئله هجرت در کتاب بدایة السائل
ودلیل الطالب بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع وبلاغ باشد و در حدیث ابی موسی
اشعری مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
واین نیز متفق علیه ست و در حدیث عبدالله بن سعد بیست مرفوعا منقطع نمی شود هجرت
تا قتال کرده می شود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان ورجال اسناده
موثقون ونافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر
بنی المصطلق وآنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را وبند کرد فرزندان شان را گفت

حدثنی بذلک ابن عمر. متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله با کفار قبل دعا بسوی
اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون انذار و این اصح سه قول ست درین مسئله
و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه
عرب اند و جویریه درهمین غزوه بدست آمده و بریده گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت می فرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی
که همراه او بیند و می گفت غزو کنید بنام خدا و در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد
کنید و خیانت نه نمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون به بینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند بپذیر بخوان
آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز بخوان بسوی تحول از
دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان آنچه از برای مهاجرین ست و بر
ایشان باشد آنچه بر ایشان ست پس اگر ابا کنند از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را
که همچو اعراب مسلمین باشند و جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست
و در غنیمت و فیئ هیچ شئ ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند
جزیه خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه از خدا و
مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی بکنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی از برای ایشان
مقرر کنی پس مکن و لکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر ذمه خود و اصحاب خود بشکنید
آسان تر ست از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری
مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی که حکم خدا را در بارهٔ ایشان برسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد
این حدیث درازی بسیار می خواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد
و کعب بن مالک گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون اراده غزوی کرد توریه بغیر آن
می نمود متفق علیه شعر سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت

ومعقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرد که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حاضر قتال شدم
اگر در اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس وهبوب ریاح ونزول نصر میفرمود این
نزد احمد وثلاثه است وحاکم صحیحش گفته واصلش در بخاری است واز صعب بن جثامه آمده که
پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از شبخون زدن بر مشرکان ودران بزنان
واطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه واین حدیث مخصص بعموم احادیث ناهیه
از قتل زنان وکودکان باشد وعائشه گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را که
روز بدر پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم وظاهر نظم
قرآنی نیز همین است ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده واین وجه
حاصل میشود جمع میان روایات وگفت ابن عمر آنحضرت صلعم زنی مقتوله را در بعض مغازی
دید وبر قتل زنان وکودکان انکار فرمود واین متفق علیه است واز سمره گفته آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود بکشید پیران مشرکین را وباقی دارید شرخ ایشان را وتفسیر شرخ بصبیان
وجوانان هر دو کرده اند ومقابله شرخ با پیران خواهان تفسیر اول است واین استبقا بامید
اسلام باشد وحدیث نزد ابو داود است وترمذی تصحیحش کرده واز علی کرم الله وجهه آمده
که پیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری واخرجه ابو داود مطولا واز ابو ایوب
گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود آمده است یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة واین سخن بطریق رد بر کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته
رواه الثلاثة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم واز ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آورده که نخل بنی نضیر را سوخت وقطع کرد متفق علیه واز حدیث عباده
بن صامت مرفوعا وارد شده که خیانت نکنید یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت
نار وعار است بر اصحاب خیانت در دنیا ودر آخرت اخرجه احمد والنسائی وصححه
ابن حبان واز حدیث عوف بن مالک ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن
عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و
تیغ خود را از خون پاک نموده اید گفتند نی یعنی شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس
در آن هر دو شمشیر نظر کرده فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو بن
جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفرا بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرده این در مراسیل ابو داود ست و
رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از علی مرتضی کرم الله وجهه آورده و از
انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر مبارکش مغفر بود و چون از سرش برکشید مردی
آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده های کعبه آویخته است فرمود او را بکشید این متفق علیه ست
و در روایت سعید بن جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بطریق صبر بکشت یعنی بی آب و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست
و رجالش ثقات اند ولیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش
مقال ست گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در آن مصلحت بیند و
عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا
ساخت یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر با اسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر بن عیله آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قوم چون مسلمان شوند دمار و اموالش محرز باشد
اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده که در باره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق این
نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن می کرد ایشان را از برای خاطرش می گذاشتم رواه البخاری

معلوم شد که امر اساری کفره از رجال مفوض بسوی امام ست تا هرچه در باب اسلام
و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته رسیدیم سبایا روز اوطاس و اینها را
ازواج بودند پس تحرج کردند از رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و
جواز وطی با وی قبل از اسلام برابر ست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و از ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت ﷺ فوجی
بسوی نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر در
سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران دلالت ست
بجواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحت بیند و هم ابن عمر گفته که روز خیبر دو سهم بسوار و
یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ بخاری راست و نزد ابو داود باین
لفظ آمده که مردی را با اسپ او سه سهم بخشید دو بنا بر اسپ و یکی از برای او و این ارجح ست
زیرا که مشتمل بر زیادتی غیر منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست
که للفرس الفارس سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید
گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه
احمد و ابو داود و صححه الطحاوی و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع و در رجعت بثلث و این را ابو داود اخراج
کرده و ابن جارود تصحیح کرده و هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه
این ست که تنفیل می کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض سرایا را بتخصیص انفس شان
سوای قسمت عامه جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر
قبل از احراز غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین
بسوی نکایت در اعدا ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان

کند او را غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین وچنان باشد این در حکم تنفیل ست
چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان وچنان وهم دادا اینکه امام بعد از احراز غنیمت بعض
مجاهدین را بر بعض برگزیند و هیچ فائده و عائده در ان نباشد پس این کار دور از عدل
و امر ریست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت حق همگنانست ایثار بعض دون بعض
در ان یعنی چه اللهم الا ان یکون النا ثیر بنصیبه او ببعضه بعده ابن عمر رضی گفت
که در مغازی بعسل و عنب می رسیدیم و می خوردیم و بر نمی داشتیم و این نزد بخاری ست
و ابو داود زیاده کرده که گرفته نشد از ان خمس و صححه ابن حبان و بلفظ عبد الله بن
ابی اوفی نزد ابو داود این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار
کفایت از ان طعام گرفته باز می گشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست
و در روی رویفع بن ثابت گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که ایمان دارد بخدا و
روز آخرت وی بر دابه که از فیئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس
دهد و نه جامه را از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد
و ابو داود والدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنید که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید امان می دهد بر مسلمانان بعض ایشان این نزد ابن ابی شیبه
و احمد ست ولکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان می دهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین حرف ست
که ذمه مسلمین یکی ست سعی می کند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر و رتبه و ابن ماجه
از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان می دهد دورترین ایشان را
حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم او را امان دادیم پس تامین
زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند

شاماں صبے ومحبون و آن عمر از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ کہ می فرمود بیرون
خواہم کرد یہود و نصاری را از جزیرۂ عرب تا آنکہ جز مسلم دیگرے را نگذارم و خلاف در تفسیر
جزیرۂ عرب دراز ست ارجح آنست کہ این جزیرہ عبارت ست از حجاز و آنچہ متصل باوست
و ذکر حجاز در بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نہ از وادی تخصیص زیرا کہ
در اصول متقرر شدہ کہ عمل بمفاہیم القاب جائز نیست اجماعاً مگر نزد دقاق و لفظ حجاز دال ست
بر آنکہ غیر آن از مواضع جزیرہ مخالف اوست بمفہوم لقب ھذا ھو الصواب الذی ینبغی
التعویل علیہ و در اصول مصرح شدہ کہ ہر چہ مفہومش لقب ست صالح تخصیص نباشد
بلکہ ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی ذکر منک و حکم دیگر
مشرکین درین باب حکم اہل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چہ حدیث لا یجتمع دینان
فی ارض العرب قاضی ست باخراج ہر مشرک و کافر از تمام جزیرۂ عرب چہ یمن و چہ
جز آن و آن عمر گفتہ اموال بنی نضیر از چیزے بود کہ خدا بر رسول خود فیئی آن کردہ و
مسلمانان تجبیل و رکاب بر آن ندویدہ و این خاص بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود
ازان نفقۂ یک سال بر اہل خود صرف می کرد و آنچہ باقی می ماند در کراع و سلاح صرف
می ساخت و ساز و برگ راہ خدا عز وجل می نمود متفق علیہ مراد بسلاح آلات جنگ ست
و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفتہ خیبر را با رسول خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پارۂ ازان غنم در میان
با تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داود ست و رجال سندش لا باس بہم ہستند
و از ابو رافع آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود من عہد نمی شکنم و قاصدان را
حبس نمی کنم اخرجہ ابو داود والنسائی و صححہ ابن حبان و در حدیث ابی ہریرہ ست
مرفوعاً ہر قریہ کہ شما آنجا آمدید و اقامت کردید دران سہم شماست و ہر قریہ کہ عصیان خدا و
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد خمس آنجا اول از برائے خدا و رسول ست و باز مر شما راست

رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئی ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیه و هدنه

عبد الرحمن بن عوف گفت جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری ست و اورا طریقی دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان وغیرهم گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نریخت و بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسوی یمن و امر کرد که از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود و النسائی و ترمذی گفته حسن ست و صححه ابن حبان و الحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اسلام بالا می شود و بالا کرده شده اخرجه الدار قطنی و در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا نکنید یهود و نصاری را بسلام و چون یکی را از ایشان در راه ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم و مسور بن مخرمه گفته برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس و یکف بعضهم عن بعض اخرجه ابو داود و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفتند آیا چنین بنویسیم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برای وی فرجی و مخرجی گرداند

و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که هر که معاهد را کشت وے بوی بهشت نشمد با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته می شود و این نزد بخاریست و درین ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز مصالحه بسا رجاع کسے که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل اوست جهادنه بر حالی که مسلمانان بمشرکان و هند چنانکه امروز رؤساے مسلمین هند زیر کنتینجنت بحکام برطانیه مثلا موردمی سازند و نیست دلالت درین احادیث برانکه صلح بر زیاده از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی راے امام و دیگر مسلمانان ست که همراه امام باشند قلیل بود یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر اتفاقیست مصلحت دران هنگام در همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعه از واقعات صالح انتهاض بر مدعا نیست و چون سفک دماء و هتک حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرورست که سببے از اسباب از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسبابش یکے رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وے و برائت از فعل اوست حاصل آنکه لابدست از سببے که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضاے محقق باشد خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از خمس و خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض برای امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکے تقسیم نماید و قدریکه بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درینباب سلوک طریق معین که سلف صالح سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنا برانکه احوال مختلف باشد باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم

اموال مجتمعه در بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کنند واگر بینند که مصلحت در تقسیم هر ماه
یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نمایند و انچه بعد ازین فائض ماند آنرا در منابذه کفره وفتح
دیار کفر وتکثیر جهات مسلمین وتکثیر جیوش وخیل ورکاب وکراع و سلاح بکار برد چه اصل
اصیل در رفع مفاسد وجلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام وتکثیر افواج ایمان ست وعدل
در رعایا وعدم جور بر برایا وقبول از محسن وتجاوز از مسی یکے از اعظم موجبات تکثیر بیت المال
وتوسیع ذات خزینة الاشتمال ست واین معنے باستقرای احوال جمیع دول اسلام وکفر معلوم باشد
وهیچ پادشاه عدل در رعیت نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعف انچه جائر بجور خود بدان نرسیده
رسیده باسلامتے که در عدل از انتقام رب عز وجل درین دار و در دار آخرت ست وعادت
الهی بحق نظام ظلم وخراب بنیان جور وهدم اساس ستم جاریست تا آنکه دول ظلمه از اعظم
عبر از برای معتبرین واجل زواجر از برای منزجرین ست ولابد ست که بر ظالمان وستمگاران
نکال وسخط خدا نازل می گردد وهر که نظر ت واعتبار وتفکر در حلول این بلایا رامی شناسد
و هر که نظر در کتب تواریخ دوخته ازین ابواب انچه قاضی عجب ست بسیار دیده حاصل
آنکه ظالم متجاوز کسانی ست که در خسران دنیا وآخرت افتاده اند خسران آخرت ازین شریعت
حقه بضرورت واضح ومعلوم وخسران دنیا این ست که اگر نصیبے نزر از دولت دست بهم داده
هر دم از رعیت بر حالت کدر وتخوف ونقص وتخیل ووحشت باشد ولا یزال متوقع زوال ملک
در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده است می ماند وبرایا منطوے بر بغض او ووی منطوی
بر بغض رعایا ست وتناقص اموال وخراب بلاد وهلاک رعایا وفقر اغنیاے ایشان منضم
باین حال بهر ملال ست غرضکه در هر سال وماه گرفتار این اندیشه و پابند این نقص وزوال
باشد با جریان عادت الهی از قصم وهلاک ظلمه در اسیر مدت وقتل ملوک در مدت اشد ایشان
در بطش واکثر ایشان در ظلم باشد غالب همین ست وخلافش نادر وآین ظلمه دین ودنیا را
با ملوک عادلین با رعیت وسلاطین محبوبین نزد بریت که تمتع بلذت عدل بالذت عیش صافی

از کدر جفا وفی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط اقتحامش بر جان و مال خویش
لرزان بوده اند کدام مناسبت ست ولو لم یکن من ذلک الا الامن من عقاب الله
وانتقامه بل الرجاء فی ثوابه وجزیل افضاله وما وعد به العادلین فی الآخرة
مما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم برآنکه واضع حلی در
کعبه و نهنده دراهم و دنانیر و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین
باشد که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح مسلمین صرف کند و بدان
مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی باکی نیست و آنچه دال باشد بر منع ازین
اند و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر روالاهلة در
شرح درر فرموده اند و اما اموال مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول
غلات و جز آن از برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و
تدریس علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال روا نیست
واگر از جنس اموریست که از برای تجمر و زخرفت مهیا کرده اند پس شک نیست که از علامات قیامت
واگر از برای مباهات و مکاثرت ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت
خداست اخذ آن و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکی نهی از
منکر دوم توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از آن نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد صلحاء
پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام را باید که قبور را از
زخرفت بچنین امور باز دارد و واجدات مشرفه را با خاک برابر سازد مگر آنکه بلوای عامه را
اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که درین حالت بضرورت اغضای نظر کند و این از
شریعت مطهره معلوم ست چنانکه ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عائشهٔ صدیقه
را ارشاد کرد لولا ان قومک حدیثو عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم

وچنانکه در حدیث دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه وچنانکه صنیع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درباره تالیف مؤلفین وسکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید بشناسد می داند که بنای این ملت حقه بر جلب مصالح ودفع مفاسد ست وقد کان هذا دین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهجیراه فی جمیع شؤنه لا ینکر ذلک الا من لم یحظ من شریعته بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشیید این اصل را اعظم مطمح نظر خود گرداند واما عقوبت بمال پس ادلهٔ متنقیه جوازش آمده لکن مخالف ادلهٔ کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت اوست ولائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند ودر هر چه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا وچه در آخرت پس هر که اراده تحری بدین خود دارد اورا لائق ست که مواضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد خود واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن آخذ وها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد وام عزه در رسالهٔ قضاء جزء آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر رضی الله عنهما گفته مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درمیان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را وبود نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت ودیگر آنکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی

ریاضت محموده بنابر تقویت بر مقاصد غزو ست و این دائر ست درمیان استحباب و اباحت
وهم از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خیل و فضیلت داد
قرح را در غایت و قرح جمع قارح ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابوداود و
احمد اخراج کرده و ابن حبان صحیح گفته و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً نیست سبق مگر در
خف یا نصل یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت و
ابن حبان تصحیح نموده اند وهم ابوهریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که هر که داخل
کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد لا باس بهست و اگر مامون ست
قمار باشد رواه احمد و ابوداود و اسنادش ضعیف ست و عقبه بن عامر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم را شنید که بر منبر می فرمود آگاه باشید که قوت در آیه واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود رواه مسلم

کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و شراب حل ست مادام که نص تحریم آن وارد نشده چنانکه ادله کتاب و
سنت بران دال ست ابوهریره رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که
اکل هر ذی ناب از سباع حرام است رواه مسلم وهم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه ست و لفظ
بخاری رخص ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت پیوسته و حدیث حلتش
ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هفت غزوه
می خوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده که ذبح کردیم او را و فرستادیم
سرین آن نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس قبول فرمود اخرجه الشیخان متفقاً و
این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و دعوی کراهت اکلش

مفتقر دلیل ست زیرا که حکم شرعی ست وعدم اکل آنحضرت صلعم ازوی صالح دلالت نیست چه
عدم اکل گاهے بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیه از براے است شرع نبود چنانکه در اصول
مستقر شده وطبائع بشر مختلف ست بسیار ست که یکے نوع را از انواع لحوم می خورد ونوع دیگر
را نمی پسندد وبعض مطلق لحوم را نمی خورند همچنین حال سائر طعامات وادامات ست که یکی را
پسند ومطبوع ست ودیگرے را ناپسند ومکروه واز برای حلت کدام شئے اکل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست وابن عباس
گفته نهی فرموده از کشتن چار دابه مگس شهد وهدهد ومورچه وصرد رواه احمد وابو داؤد
وصححه ابن حبان ونهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن درین استدلال
بحث ست وظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعا وابن ابی عمار گفته جابر را گفتم گفتار یعنی بجو
صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته ست گفت نعم
رواه احمد واهل السنن وصححه البخاری وابن حبان وحدیث او یاکل الضبع
احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد وگفتار را دندان نباشد واگر
ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد وچون ابن عمر رضی الله عنهما را از قنفذ یعنی خارپشت
که بهندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیه پیرے نزد
ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد قنفذ نزد رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم فرمود پلیدے
از پلیدها ست اخرجه احمد وابو داود واسنادش ضعیف ست بنا بر جهالت این
شیخ وشاید ارج خبث اوست وهر خبیث حرام ست لقوله عز وجل ویحرم علیهم الخبائث
مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب زعم خطابی بروجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد
واز ابن عمر آمده که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جلاله یعنی دابه نجاست خوار واز
شیر او اخرجه اهل السنن الا النسائی وحسنه الترمذی وجلاله عام است از شتر و
گاو وگوسفند وماکیان ودر روایتے نهی از رکوب جلاله آمده واختلاف ست در طهارت لبن جلاله

جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت استحاله آنست که چنین
گوید عینی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم
بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً چون ره باد گشت عذره نماند و معهذا اگر
یکی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در
قصهٔ حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث متفق علیه آمده که خورد از ان رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست و خر وحشی حلال و این راجح علیه و خلاف آنرا
شاذ گفته اند و اسماء بنت ابی بکر گفت ذبح کردیم اسپی را بعهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه
مستلزم عدم حل نیست و همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد
درین باب که نزد ابی داود و ابن ماجه ست قوت معارضهٔ حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعهٔ
از حفاظ که منجملهٔ آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی و عبد الحق
و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن بیش نیست و حدیث باب
موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس رضی الله عنهما گفته خورده شد ضب یعنی سوسمار
بر مائدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این متفق علیه ست و در روایات دیگر نهی از
اکلش آمده کما اخرجه ابو داود و در صحیح مسلم ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب ولا ادری
لعل هذا منها و نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعهٔ از صحابه اذن نبوی
باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن لیس من طعامی پس این
حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد و هو الکراهة و حدیث ترددِ آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم مؤید اوست و اما طحال پس حدیث احل لکم میتتان و دمان مصرح بحلت
اوست و در کراهتش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب

پس ورع از ان دلیلی نباید و لکن چون از اسباب علل ضعیفه ست و از ان اخلال شبیه
بتاثر می گردد و او تعالی از قتل نفس نهی فرموده لهذا از ان منع می کند عبد الرحمن بن عثمان
گفت طبیبی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بعض پیش بنهند که
نامند در دوا بیامیزم پس از قتلش منع کرد اخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوم
باعتبار آنکه اکل طعام که در ان صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگر چه فی نفسه
مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی فرار بودن ازوست و بعض مقتضی جواز مواکلت
و عدم کراهت و احسن آنچه جمع گفته اند آنست که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست
هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر و تکدر وی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود
او را اجتناب اولی ست و حدیث اکل مع المجذوم نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر هیچ قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را
از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که شرب خمر از کبائر عظیمه ست و احادیث داله بر کبیره
بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر و نحو آن و چون هر محرم نجس
نیست حکم بنجاست خمر بنا بر رسم بی دلیل باشد ولا سیما نزد می نوشان جاهلیت و صدر
اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات می شمردند و میان
نجاست شئ و استخباثش تلازمی نیست تا مساغی از برای استخباث باده بدست آید بلکه
مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نحو آن و خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه
مذکور ست باآنکه بهمه حکم برجس فرموده و سخن بر مسکرات بیشتر درین کتاب گذشته ـ

باب در بیان صید و ذبائح

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن حاتم گفته رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرماید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا بروی اگر نگاهداشت بر تو

بدو یافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی کشته است و ازان نخورده پس بخور آنرا و اگر
یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و حالانکه کشته است آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک
آنرا کشته است و چون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و یافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده است پس مخور
متفق علیه و لفظ از مسلم است و عدی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال از معراض
کرد فرمود چون برساند بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس وقیذ است مخور رواه
البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون تیر انداختی و غائب شد از تو
دریافتی آنرا پس بخور مادام که بد بو نشده رواه مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از اکل صید مجوسے و لکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم
نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید جمله جوارح مکلبه حلال باشد و تخصیص بعض
جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در حدیث عدی آمده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
از صید بازی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگاه دارد بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سببے که
باشد حلال است مادام که طافی نبود و اعتبار بودن موت بسببے از صائد یا بسبب جزر یا
با القای بحری وجه است و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکله دال بر انحصار حل درین
هر دو امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجد نه طافیا فلا تاکله آمده حاصل
آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القای بحر را اکابر حفاظ مثل احمد و بخارے
و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسے غیر صید بر است و لهذا در تحلیل میته یکے نه دیگر اختلاف ست
صید یکے ازین هر دو محرم را حلال است و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری
حلال است بر هر صورت که باشد احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه و الحل
میتته نص است درین باب فمن جاء نا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه
عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرد

نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاریست
و این نص ست بر حلت ذبیحهٔ کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا حربی و نگر
ناگزیریست از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح می کنند و نتوان گفت
که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه و آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم گفته ما انهر الدم وذکر اسم الله علیه زیرا که این حجت وقتی تمام می گردد که علم بعدم
ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل باشد و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه
مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراطش نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر
اسم الله او لم یذکر مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای
معارضهٔ کتاب عزیز نشود و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث
ان قوما حدیثو عهد بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست
استدلال بدان بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابوهریره مرفوعا
نزد ابوداود بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن شریطة الشیطان
دلیل ست بر وجوب فری اوداج نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا
تفری الاوداج مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست
چنانکه ابوداود در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید حجت نمی ارزد و در هیچ حدیث آنچه
دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما مراد بدان نه روی بسوی
قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست و مقرر شده که ظرف متعلق مشعر
بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا

اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام
تبعد و خلط بسیار ست که جز ادعاے مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسے نیست **فصل**
عبد الله بن مغفل گفته نهی کرده است رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم از خذف و فرمود
خذف نه شکار صید می کند و نه دشمنی را نکایت می رساند ولیکن دندان می شکند و چشم را
کور می سازد و این حدیث نزد بخاری و مسلم هر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث
ابن عباس ست که آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ارشاد کرد نسازید چیزے را که دران
روح ست نشانه رواه مسلم و کعب بن مالک گفته زنے گوسفندے را بسنگ ذبح
کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازان پرسیدند امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم
شد که تذکیهٔ زن جائز ست و این قول جماهیر است و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که آنچه روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا
بران آنرا بخور جز دندان و ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق
علیه و جابر گفته نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آنکه کشته شود کدام دابه بطور صبر
رواه مسلم و شداد بن اوس گفته آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود او تعالی بر هر شئے
احسان نوشته پس چون بکشید نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکے از شما
کارد خود را تیز گرداند و ذبیحه را راحت دهد این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمده که ذکوة جنین همان ذکوة مادر او ست رواه احمد و صححه ابن حبان و عمل برین حدیث
متعین ست و خلاف آن بے حجت نیره و تمسک بآیهٔ کریمه از باب معارضهٔ خاص بعام ست
و مقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر گفته انه لم یرد عن احد من الصحابة
ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف الذکاة فیه الا ما روی عن
ابی حنیفة و ابن عباس گفته آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود مسلم را نامش کافیست
اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش

محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ است وعبد الرزاق باسناد صحیح موقوفا بر
ابن عباس روایت کرده ودر مراسیل ابو داود وآنرا شاهدے بایں لفظ است ذبیحة
المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر ورجالش ثقات اند ولیکن مقاوم احادیث
داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقا ودر سبل السلام گفته الا انها تفت فی عضد من ظن
وجوب التسمیة مطلقا ویجعل ترک اکل ما لم یسم علیه من باب الورع وحق
آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قربانی دو کبش املح اقرن می کرد
وبسم الله می گفت وتکبیر می بر آورد وپای بر پہلوے یا روی او می نهاد ودر لفظے آمده
که ذبح کرد آنها را بدست خود ودر لفظے آمده که آن دو کبش فربه بود ودر لفظ صحیح ابی عوانه ثمینین است
بمثلثه بجای سمین بسین مهمله یعنے قیمتے ودر لفظے نزد مسلم از روایت انس آمده می گفت
بسم الله والله اکبر ولفظ عائشه رضی الله عنها نزد مسلم این ست که امر کرد بآوردن قچقار
شاخدار که پی سپری کند زمین را در سیاهی ومی خسپید در سیاهی ومی نگرد در سیاهی تا
قربانے آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفته وآنرا بپہلو انداخته ذبح کرد وفرمود
بسم الله اللهم تقبل من محمد وآل محمد وامة محمد واین دلیل ست بر کافی
بودن اضحیه از طرف اینکس واهل او واز طرف غیر وصحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل
طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد وفرمود هر کرا گنجایش باشد وقربانی نکند
مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد وابن ماجه عن ابی هریرة وصححه الحاکم
ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر واجد وعدم
وجوب بر معدم باشد ومثل ذلک قوله صلی الله علیه وآله وسلم فان کان عندک
غیرها فضح بها واحادیث قاضیه بوجوب مطلقا نیز آمده مثل حدیث علی کل

اهل بیت اضحیة فی کل عام وانچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد نیز وارد شده مثل حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسك عن شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم ووجه دلالتش بر عدم وجوب تفویض باراده است وجندب بن سفیان گفته حاضر شدم بارسول خدا روز نحر چون نماز با مردم بگذارد گوسفندی ذبح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند وهر که ذبح نکرده وی بر نام خدا ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست وهذا هو الحق الذی لا شبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام وبعد از صلوٰة آنحضرت در احادیث صحیحه آمده ومراد بنماز صلوٰة معهوده است که بجماعت کبری همراه امام در روز عید باشد اگر انجا امام است واگر امام نباشد معتبر نماز جماعه مسلمین در بلد است واگر تنها یکس است پس اعتبار بنماز اوست وبالجمله ذبح قربانی پیش از نماز نباید واگر کرد در حکم مطلق لحم است ومجزی از اضحیه نیست وعلامات عدم اجزاء چنین اضحیه شامل حائض وغیر اوست وبراء بن عازب گفته استاد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درمیان ما وفرمود چهار نوع است که در ضحایا روانیست نخستین یک چشم که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او نمایان است چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن حبان وجابر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم واین حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه است باوجود مسنه وظاهرش عدم اجزاء نزد یافتن مسنه باشد واگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف نهی بسوی فضیلت است نبودی حق همان عدم اجزاء جذع می بود ولکن حق آنست که افضل اضحیه کبش اقرن است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داود وابن ماجه وحاکم وبیهقی

مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش الاقرن و این نزد ابن ماجہ و غیرہ از حدیث ابی امامہ نیز آمده ولیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیہ غیر ہدی ست لہذا افضل در ہدی بدنہ باشد و گفتہ اند کہ بدنہ افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نہ آنکہ ہفت یا دہ کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنہ است اگر مضحی یکیست چہ یک شاة از برای یک کس بہتر از عشر یا سبع بدنہ باشد و در فضل خصی بر فحل دلیلی نیامده و تضحیہ نبوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء خصی ست و بس و حدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاہر ست و اگر شامل فحل و خصی ہر دو ست پس افضلیت مختص بخصی نشد حاصل آنکہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودن اضحیہ بر ہر اہل بیت ثابت شده و خیر الاضحیة الکبش الاقرن ہم ثابت گشتہ و نعمت الاضحیة الجذع ہم آمده و این زعم کہ شاة جز از یک کس یا سہ کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده در ہدی مفید این زعم نمے تواند شد کہ آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی اللہ عنہ گفتہ امر کرد ما را رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بآنکہ نیک نگریم چشم و گوش اضحیہ را و قربانی نکنیم بیک چشم و بیشے کہ گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف ستدیر یا دراز دارد اخرجہ احمد و الاربعة و صححہ الترمذی و ابن حبان و الحاکم و نیز امر کرد ما را بآنکہ بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال آنہا را بر مساکین و جزار را از ان ہیچ ندہیم متفق علیہ و جابر بن عبد اللہ گفتہ نحر کردیم ہمراه رسول خدا صلی اللہ علیہ بدنہ را از طرف ہفت کس و گاو را از طرف ہفت کس و این در ہدی ست و در روایتے نحو آن در اضحیہ ہم آمده و دران دلالت ست بر جواز شرکت ہفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و ہمہ ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئلہ پنج مذہب ست اینکہ ذکر کردیم ارجح آنہا ست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حسن و
حسین بیک یک گوسفند رواه ابو داود وصححه ابن حبان وابن الجارود و
عبد الحق لیکن ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس
آورده و عائشه رضی الله عنها گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام
دو گوسفند برابر و از جاریه یک گوسفند رواه الترمذی وصححه احمد و اہل سنن
نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده و اول فعل بود این قول ست و قول
اقوی وارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر
فی الاصول و در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده
که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی
و نام نهاده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی و در معنی ارتهان
غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود
مانا برهن آمده یا آنکه حلق و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی عقیقه میرد
شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد می شود حدیث دیگر
من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود
تفویض بر اراده نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و
دفن عظام و نتف سه شعر از منحر شاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
واهیات که عوام بلکه بعض خواص می کنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب
و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال لنا ست فاعل آنرا هیچ سود
دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مفید بفائده نمی گردد آری تصدق زر یا سیم
بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانند مستن بسنت ست که از طرف ذکر دو بز وانثی

جانب انثے یاپ بزذبح کند چہ زیادت غیر منافیہ مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** ہر کہ ختان را واجب گفتہ بدستش کدام حجت صحیح نیست کما اوضحہ الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست کہ سنت ست چنانکہ در حدیث عشر من سنن المرسلین آمدہ ومدعی وجوب برہان آوردن ست وبرہان موجود نیست وحدیثے کہ آنرا برہان فہمیدہ اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست واستدلال بختان ابراہیم علیہ السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروے علیہ السلام وتسلیم این معنے کہ شرع شریفش لازم ماست والکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکے از شعائر اسلام ومیزات مسلمین از غیر مسلمین ست وترک آن در دین است مرحومہ از احدی چہ سلف وچہ خلف بگوش نرسیدہ لاجرم احتمال بدان از اکد سنن باشد ومن دما قول بوجوبش ہم بعید نیست

کتاب الأیمان

ابن عمرؓ گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمرؓ را در رکب دریافت ووی سوگند بپدر می خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را ندا کرد وفرمود آگاہ باشید کہ او تعالی نہی می کند شما را از آنکہ سوگند بپدران یاد کنید ہر کہ حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیہ ودر روایت ابوداود ونسائی از ابی ہریرہ باین لفظ آمدہ سوگند نخورید بپدران ومادران خود ونہ بانداد یعنے یکسانی کہ آنہا را ہمچو خدا می دانید ہمچو بتان واولیا وپیران وسوگند نخورید بخدا مگر آنکہ شما راستگو باشید وہم در حدیث ابوہریرہ مرفوعاً وارد شدہ کہ سوگند تو بر چیزیست کہ صاحب تو تصدیقش بکند ودر روایتے باین لفظ ست کہ سوگند بر نیت مستحلف ست اخرجہما مسلم وعبد الرحمن بن سمرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون حلف کردے بر یمین وغیر آن را بہتر از آن دیدے

پس یمین را کفاره دهد و آنچه خیر ست همان را بیارد و این متفق علیه ست و لفظ ابی داود
این ست پس کفاره دهد از یمین خود و باز بیارد آنرا که بهتر ست و اسناد وی خوب و صحیح باشد
و از ابن عمر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که هر که حلف کرد بر یمینی و ان شاء الله
گفت بروی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن حبان و هم
ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله وسلم چنین بود لا و مقلب القلوب اخرجه
البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت دران داخل باشد
چه حکم همه صفات باری تعالی یکی ست و از ابن عمرو بن العاص گفته یکی بادیه نشینی آمد
گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید
یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد
و بخاری از عائشه در تفسیر قول تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده
که لغو قول مرد ست لا والله و بلی والله و ابو داود روایتش مرفوعا نموده و لغو در اصل
لغت بمعنی باطل ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس
هم باطل ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه از
و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم می شود و تقیید یمین بقصد است
و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده پس لغو همان ست
که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ والله بالله مثلا بی قصد و
اراده یمین بر زبان می گذرانند خواه این گفتن در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست
بر چیزی که بطلان او می دانند نه بر آنچه گمان صدقش می دارد و حلف بر ظن نا رواست
و او تعالی از اتباع ظن و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده
و زاعم جواز حلف بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و آنهم اعتقاد بر ظن صادق
نیست بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزی که داخل در امکان نیست

وقدر تش بیان نمی رسد حالف بمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی الیمین
التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة
ولا یزکیهم و ابو هریره رضی گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود خدا را نود و نه نام ست
هر که احصایش کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی و ابن حبان سوق این اسماء
کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء ادراج ست از بعض رواة و بیهقی
کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر معانیش آویخته لیکن براه تاویل رفته با آنکه مذهب
سلف تفویض ست وهذا زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء
و اسماء رسالت پناهی موقوف بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف
خواهان آنست که ذکر شد اما اسماء السنه دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی
هر زبان که جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب
اعلام بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام بران
آمده که اطلاق نامهای السنه غیر عربیه بر وی سبحانه می کنند بنا بر آنکه معنی وصفی وارد
یا علم باری تعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین مذاهب فقها را لفظها بر
وی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس
هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد او را قصر بر مورد احوط ست و دران نجات
مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث بمبدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود با هر که نیکی کرده شود وی فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در
ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمرؓ گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از نذر و فرمود هیچ چیزی نمی آرد جز
این نیست که چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده می شود متفق علیه واصل در
نهی تحریم ست تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر
آن و مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که کفارهٔ نذر همان
کفارهٔ یمین ست و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرده یعنی مطلق
نذر کرده وصحیحه ولفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این ست که هر که
نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفارهٔ یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش ندارد کفارهٔ آن نیز
همان کفارهٔ سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و بخاری
از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا
نکند و نزد مسلم از حدیث ابن عمر ست که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر
گفته نذر کرد خواهر من که پاپیاده رود تا خانهٔ خدا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه واللفظ لمسلم ولفظ احمد و اهل سنن آنست
که او تعالی را بشقت خواهر تو غرضی نیست بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز
روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباسؓ آمده
که استفتا کرد سعد بن عباده رسول خدا را در نذری که بر مادرش بود و قبل از بجا آوردنش
بمرد فرمود تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
صلعم که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
آنجا کدام وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت نه
فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا است و نه در بریدن
رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود والطبرانی واللفظ له و
سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر گفته مردی روز فتح آمد

وگفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل از انجاست باز پرسید فرمود شأنك
اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و ابوداود وصححه الحاکم و در حدیث
متفق علیه که لفظش از بخاریست از حدیث ابی سعید خدری از آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن
بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست
و دران چنانکه سفر از برای زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم
و تجارت و جز آن از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا
غیر ایشان آنست که دلیلی بر جواز آن از کتاب و سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و
از سلف ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصا در همچو احکام
لاسیما نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمرؓ گفت ای رسول خدا صلعم
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این متفق علیه ست
و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر نکند اما بعد از انکه کرد
ایفای آن واجب گردد و در عدم ایفا کفاره لازم شود و بر نذر مباح مسماے نذر
صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر بوفاست چنانکه زنی نذر کرده
بود که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غزوه سالم برگردد بر سرش دف بزنم آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را امر بوفای نذرش کرد و این نزد ابوداود ست و ضرب دف اگر
مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب نیست پس چون مباح باشد دلیل بود
بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد اذن بوفائش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب
کفاره در نذر معصیت چنانکه ادله بران صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین ایجاب
در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا

بیان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا از ینجاست که زن عقبه بن عامر را آنحضرت صلعم بصوم سه یوم فرمود ودر
روایتی آمده که امر باهدا بدنه کرد ومثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود وآنحضرت صلعم
فرمود ان الله لغنی عن تعذیب هذا نفسه واین غیر معارض است بما تقدم بدو وجه
یکی آنکه عدم تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست
دوم آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رآه یهادی
بین ابنیه ولهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز است ومحل نزاع
نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدور کش دارد وتعذیب نفس اگر از قبیل معصیت است
پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره است واگر ملحق بغیر مقدور است پس ثابت گشته
که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد وهر چه مقدور انسان نیست آن داخل است زیر لا یملک
ودران همان کفاره یمین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره است وفای آن واجب
باشد خواه این طاعت واجب بود یا مندوب واگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته واگر حرام است وجوب کفاره دران با منع از وفایش
ثابت واگر مکروه است پس یا لاحق بحرام است یا بمباح اگر اول است کفاره واجب ووفا
بدان ناجائز واگر ثانی است حکمش گذشته هذا خلاصة الکلام علی انواع النذر و
ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة فی المندوب والمباح وکفاره
نذر همین است که افتراضش کرده وتقدیرش در قرآن کریم اطعام عشره مساکین است و
معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد که یکبار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر مقدار
معین والتصاف بصفت معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه
بران مسمای اطعام عشره لغة صادق آید کفاره صحیح است وشک نیست که هر که ده کس را در
شب یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین است وظاهر
آنست که صدق مسمای طعام بر دفع قیمت ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست ومجاز درست

چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت رسیده که ذی
را تمر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه مجرد دفع تمر یا حب بفقرا اطعام لغوی نیست
پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع عدم وجود مسمای طعام
حقیقی درین هردو ممکن ست و هر که تقیید مطلق را با اختلاف سبب روا داشته وی در
همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا ناجائز داشته عتق رقبه کافره
را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و بدان حکم کرد
وی در جنت ست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد و حکم نا دوی در نارست و
مردی که حق را نشناخت و حکم از برای مردم بر جهل کرد و سے در دوزخ ست و این
حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی زیرا که حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه
دلالت آنست که نمی شناسد حق را مگر کسیکه مجتهد ست و مقلد حکم بقول امام خود می کند و نمیداند
که این قول حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از
دو قضاة نارست هذا هو الحق الذی لا شك فیه ولا شبهة چه امری که او تعالی
امر بحکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و عدلی که بسوی آن در آیه و اذا
حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی
معرفتش نیست و کذلک راه بمعرفت ما انزل الله تعالی کما قال الله تعالی
وان احکم بینهم بما انزل الله و عارف ما انزل الله همان ست که مجتهد باشد و مقلد
بیچاره که نظر بر اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو بجز قول امام خود که تقلیدش می کند
چیزی دیگر از ادله نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال بدان نمی داند و
اگر می داند بر وجهی می داند که اساتذه و ائمه مذهب او سلوک آن مسلک کرده اند و بران
اصول مقرره در فقه شان اتفاق نموده نه بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب
دین از سلف صالحین و ائمه محدثین ست و صحابه و تابعین و نقادهٔ اخبار سید المرسلین
و رواة سنن خاتم المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد
بوده است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراك الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده من
المجتهدین ست و دیگر آن ست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را بسید
یمن فرستاد پرسید به چه حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد که
چه تقسیم دوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیقت آن و صاحب علم بحقیقت آن فرموده و
حق را نمی داند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بحثت نمی در آید مگر همان قاضی که حق را
دانسته بدان حکم کرده و مقلد غریب اگر می داند همین قدر می داند که امام او درین مسئله
چنین حکم کرده و نمی داند که این حکم او حق ست یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست
و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مؤلفهٔ او مکذب وی باشند درین
باب و در حدیث اذا اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد با اجتهاد
اتعاب نفس ست در تطلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه
بمراحل دور ست حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا پی رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا می تواند شناخت بلکه خود
انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و کهذا عضد الدین نقل اجماع کرده است
برانکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنابر قلت مجتهدین در ازمنهٔ اخیره

وآنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت سقوط است زیراکه مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند ولکن مقلدین بنا بر ضیق اعطان وحقارت عرفان وتبلد اذهان وجود قرائح وخمود افکار خویش حسابی از ان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند ولا یعرف الفضل لاهله الا اهله مشایخ ما که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را از اینان می شناسیم که برتبه اجتهاد رسیده اند وهمچنین عصابه کبری از تلامذه ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه شوکانی از تلامذه خویش بسی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینه صنعاء مجتهدین بوده ند که بسبب آنان در جمیع اقطار یمن بسوی قضاة مقلدین بی نیازی حاصل ست با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس می کند که مثل یا مقارب ایشان ست و اما اسراء تقلید پس هیهات که احدی از اینان از برای احدی اذعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش نیست و این علوم بنسبت محفوظات مجتهدین موجودین شی یسیر و امر نزر ست و شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان بر عباد رحمن ست زیراکه قاضی ست میان مردم بطاغوت و ایهام آن می کند که این قضای او بشریعت مطهره ست و از برای اقتناص اموال مردم و اکل آن بباطل حبائل جهل می گسترانند و لا سیما اموال یتامی و نساء که آنرا گویا میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود بارے در ورع بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك و تدارکهم من کل ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریره رض گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه متولی قضا شد وی بی کارد ذبیح گردید اخرجه احمد و اهل السنن وصححه ابن خزیمة و ابن حبان و این عام ست از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث

صحیح واجب ست بلی سا اہل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش بنص کتاب
وسنت واجب باشد ودرین حال در وی قدح بارتکاب شئی ناروا جائز نبود که این امر
دیگرست وموجب سقوط اطاعتش نیست بلکه اسوۂ حسنۂ سلف صالح ست که اعمال باعمال
سلاطین بنی امیہ می کردند وولایت قضا از طرف ایشان می داشتند حالانکه مرتبۂ ایشان
در علم وعمل شہیر مجہول ست ودر سلاطین آن زمانہ کسی بود که مستحل دما بغیر حق وآخذ اموال
بدون حل ست آری در قضا ترغیب وترہیب ہر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم از
قضاست آنچه مشعر تجنب ازوست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع بسوی اشخاص ست
هر که از نفس خود وقیام بحق وصدع بصدق وعدم ضعف در امر وقوت صلابت در قضا
وعفت از اموال مردم وتسویہ میان قوی وضعیف بر اندولیشناسد او را در آمدن در قضا
اولی ست گو واجب مباش بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجۂ اجتہاد
رسیده بود وہر که ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که
این ترک بر وی واجب گردد وقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی ذر انی اراك
ضعیفا بالزام بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بہمین معنی می فرماید
ابوہریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید
وقریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دہنده خوب ست وباز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری وعمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده
می فرمود حاکم چون حکم کرد اجتہاد نمود ومصیب شد او را دو اجر ست وچون حکم کرد واجتہاد
نمود ومخطی شد او را یک اجر ست این حدیث متفق علیه ست ودران دلالت ست بر آنکه
مجتہد مصیب ومخطی باشد واین قسمت دال ست بر آنکه ہر مجتہد مصیب نیست بلکه مصیب میان
مجتہدین یک کس ست ودیگر مخطی ست ومخطی را یک اجر ست نه بر خطاست بلکه بر جہد ست
که در اصابت حق از وی بظہور آمده وتعیین اصابت واخطا نزد بعض مجتہدات بر کتاب

وسنت باشد چنانکه روش سلف مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن دیدند باسباب تاویل ورد کشودند و بمعارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه پرداختند و سر رشتهٔ انصاف از دست داده بانتصار مذهب ائمهٔ خود برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حصول امارت قیامت عظمی ست **فصل** ابوبکره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب ست وهو الحق زیراکه انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر البال ست و فواهی از صواب می گردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلی الله علیه وآله وسلم بابی هو وامی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیه السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظر ست ببینند که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر ببینند که واقع بر غیر صوب صواب ست باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری از مسائل خلاف اشتباه روی دهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیراکه وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم الامتثال محکوم علیه شود اگرچه بنا بر ایقاعش در حال غضب آثم ست زیراکه میان اثم و بطلان حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطاست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیراکه بروی طاعت حاکم واجب ست و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای

اول تا آنکه سخن دیگر نشنوی و نزدیک است که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفت فما زلت
قاضیا بعد رواه احمد و ابو داود و الترمذی و حسنه و قواه ابن المدینی
وصححه ابن حبان وله شاهد عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث
اصل عظیم است درباره قضا میان دو کس و در اصابت حق باین صورت و کهذا
حضور علما را در مجلس حاکم نزد و حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت
بس عظیم است و چه بسیار است قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده است این مصلحت
سانحی است ناسده ضروری است که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ
بکار برد در اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علماء بران انکار نتوانست
کرد و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در ان امر مبرم بر خود بیندیشد بخلاف
آنکه خالی از صحبت علماء باشد که درین حین اگر متورع نیست لابد تساهل ورزد زیرا که
از معارضه و انتقاد در امن است ولکن ضرور است که این علماء که در حضور وی باشند
فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادله کتاب و سنت و سالک
مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب اند پس در حضور ایشان
جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه
تقلید آنرا معتقد است متکدر گردد و بنا بر این معنی بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم
کثیر المراقبه بوده این امر حائل او بر سبیل از دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس
در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه
گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفته نیستم من مگر بشر و شما خصومت می کنید
بسوی من و شاید که بعض شما الحن می باشند بحجت خود از دیگر و من حکم می کنم او را چنانکه
از وی می شنوم پس هر که بریدم از برای او چیزی از حق برادرش ببریدم او را اگر پاره

از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث دلالتست بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاریست نه
نه در باطن و نیز دالست بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا اصح الستة و هر که از ان منع کرده
حجت واضح بنا ورده و در اداء مقتضیه وجوب و شاهد یکین یا آنچه بجای یکی باشد ازین
هر دو است دلیلی دال بر انحصار است که در ینها نیست و شک نیست که حاصل از قبل
شهادت عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم است فقط چه جایز است
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب باشد و
علم حسبیه شاهده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمی شود و این اولی از ظن است بلا نزاع
و در اصول مقرر شده که فحوای خطاب نزد جمیع محققین معمول به است و حکم بعلم حاکم از
همین جنس خطاب است زیرا که علم اولی از ظن است عقلا و شرعا و وجدانا و ادله عامه
شامل اوست و تخصیص حدود بقول حضرت عمر رضی الله عنه پسندیده انصاف نیست
چه مقام از مجالات اجتهاد است و اجتهاد وی رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی
اجماع از دعاوی لاطائل تحتها است و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی است که در غیر
آن یافته نشده و ابن حبان از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم را میفرمود چسان قسم پاک شود امتی که مواخذه کرده نشود از شدیدش برای
ضعیفش و این را شاهدیست از حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه
از حدیث ابی سعید و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شنید میفرمود خوانده شود قاضی عادل روز قیامت پس ببیند از شدت
حساب آنچه تمنا کند که در عمر خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمره لفظ تمره آورده
و ابو بکره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که رستگار نشود قومی که زنان
را والی کار خود کردند رواه البخاری و این دلیل است بر عدم صحت امامت کبری از برای
زنان بلکه امام باید که مرد باشد و امامت زن از برای دیگر زنان دران داخل نیست

بر تقدیر دخول ادله دیگر تخصیصش کرده اند و بنای عام بر خاص واجب ست باتفاق
علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث ابو مریم ازدی از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزے از امر مسلمانان کرد و وی در پرده شد از
حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا از وی در حاجت او و این دلیل ست بر وجوب تسهیل
حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست و حسنه الترمذی و صححه ابن
حبان و این را شاهد لیست از حدیث ابن عمرو نزد اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم
و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از
افراد ناس دیده و شنیده ایم که هر رافعه بسوی قاضی آجلا یا عاجلا کند ممکن باشد و صنائع زارع محبت
در دلها ست و لهذا صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه در این امر
زیرا که هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدے قبل از ولایت و غیر آن گو
خطر در مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر ولایت
نکرده باشد باری علت در ان میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد که هدیه فرستنده
پیش از ولایت اهدای آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه می داند که قاضی شدنی ست
یا از خاندانی ست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از قبول
هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود و غیرها و حوائج
مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست دلیل بر عزل قاضی
بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه
صحیحه ماحیه ذنوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا

در بیت المال از برای مصالح مسلمین ست وبهمین جهت خزانهٔ اسلام را بیت المال
مسلمین گویند. واز اعظم مصالح دین ودنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام وقضایا ست
که عارف شریعت مطهره در هر حل وابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ
مصلحت همعنان نمی تواند شد زیراکه این چنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج
شرع وفاصل خصومات باحکام کتاب وسنت ست وگویا متحمل احیای دین ونشر احکام
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد ولاسیما
وقتیکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وخلفاء
راشدین ومن بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان قسمت می کردند وعلماء
وعقلاء را نصیب موفر وحصه کافی وبهرهٔ وافی ارزانی می داشتند پس قاضی اسلام چون
متورع از اموال مردم وقائم بمصالح حاضر وبادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار
کفایت از بیت المال ست بچند وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم محق ست سوم
آنکه قاضی ست وآنکه جماعهٔ از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم بر رقوم ست پس
گرفتن این اجرت هر کسی راکه از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیراکه وی
اجرت خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ لیتے چه اگرچه دهندهٔ اجرت اظهار
طیبت نفس چرا نکند زیراکه موجب این طیبت قاضی بودنش وجریان اعراف بمثل این امور ست
ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمی کرد وهذا مما لا شك فیه ولا شبهة واگر غیر مکتفی
از بیت المال ست پس شرط حل آنست که بقدر اجرت بطیبت نفس دهند وبستاند
نه زیاده وهمچو اجیر باشد وله مخلصه لکونه غیر مرتزق من بیت مال المسلمین
عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه هر دو خصم روبروی
حاکم بنشینند رواه ابو داود وصححه الحاکم وگویا این هیئت مشروع لذاتها ست
نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست وحکم حاکم مقلد حجت نیست معیب باشد یا مخطی

و خلاف نص قطعی باشد یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت حاکم نیست بلکه حکم همان است که امام خود است
حاکم باشد که مجتهد باشد و وی در اجتهاد خود ماجور است خواه مصیب شود یا مخطی و در وجوب
امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش مشهور است با آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و
سنت بود و چون برخلاف این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که آثارے
از علم بدان نیست کرد چنانکه بسیاری را از مقیدین بعلم رسا است که باعتبار عار ست خود بغیر
علم کتاب و سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق مے افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راجع بسوی حاکمی عارف علم کتاب و سنت
و قاضی بقرآن و حدیث نمی یابد و نیز حاکم دیگر حرجی در نقض حکم حاکم اول نیست زیرا که امر
الهی با را چنان است که حکم بعدل و حق و بما اراک الله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و
سنت رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم نباشد و اگر مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد
دران در کتاب و سنت نیست و وی باجتهاد رای خود کار کرده پس حکمش حجت است و
مخالفتش روا نیست و هیچ حاکم را نقض آن حکم نمے رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد
رای در آنچه حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ آمده است
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد برأيي و بعضی را
اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شیئے از احکام مستقر نباشد چه آرا مختلف است
چنانکه معلوم است و حاکم همان کرده که بدان مامور بود یعنی اجتهاد در رای نمود و بر ذمه
وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیرے
از خود راضی نباشد زیرا که اجتهاد رای دلیل است بر آن و اجتهاد بذل جهد در حادثه
باشد و بیع و شرای حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وے محتاج این چیزها است بلکه خود
قیام معاش جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه
جز آن هر چند بعض اشیای حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنابر کثرت

امور از طعام و شراب و ملبوس و فراموشش و مرکوب خواہد بود آری تجارت حاکم با رعایا بر
نہجی کہ مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود بنرخ خاطر خواہ مجبور سازد
یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندہد ممنوع ست و ہمچنین اگر معلوم کنند
کہ مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شراء با وی مراعات می کنند و کمتر از نرخ بازار ستانند
تا حاکم دوست ایشان گردد درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب
از تولی خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکہ درین حال استعانت بکسے کند کہ
این گمان بوی نباشد چہ این محابات با حاکم یا بنا بر رہبت از جور ست یا بسبب رغبت
در عدل وے و اول حرام ست و ثانی رشوت یا جعل بر واجب و غالب فعل بسیاری از
سلاطین با رعایا از وادی ہمین اجتلاب اموال مردم بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی
صحیح ست و خطی کہ تغییر و تبدیل و اشتباہ را دران راہ نباشد معمول بہ ست در ہر شی بدون
فرق میان حدود و جز آن و از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کتابت بسوی اقطار معمور
دیار ان الافتہ دما و عصمت انفس مرتب می شد تا بانچہ دون این امور ست چہ رسد و
ہر کہ عمل بخط را مطلقا و انداز دیہ متشبث جز تجویز اشتباہ و زیادت و نقصان متمسکے نیست و
محل نزاع ازان خارج ست و ادلہ صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمی بود
مگر ہمین امر قرآنی بکتابت کافی می شد و چون کتابت معمول بہا نباشد در امر بکتابت
خود ہیچ فائدہ متصور نیست علامہ شوکانی را درین مسئلہ رسالہ مستقلہ ست کہ دران تخلیص
ادلہ این مسئلہ کردہ و اطلاع ارباب الکمال علی ما فی رسالۃ الجلال فی الہلال من الاختلال
نامش نہادہ واللہ اعلم

باب در بیان شہادات

مسلم از زید بن خالد جہنی مرفوعاً روایت کردہ کہ آیا خبر ندہم شما را بہترین گواہان آنکہ
گواہی می آرد پیش از انکہ از وی پرسند و عمران بن حصین گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ

و آله وسلم فرمود بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشا نند پس تر آنانکه نزدیک اند
باینان باز قومی باشد که گواهی و بدی طلب و خیانت ورزد و امانت نکند و نذر نماید و
وفا نسازد و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه
صاحب کینه بر برادرش و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد
وابو داود و در روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه وابو داود که شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه
و عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت مردم گرفتار می شدند در عهد رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم بر وحی و اکنون وحی منقطع شد و ما مواخذه کنیم شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه
البخاری وابو بکره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده
و این متفق علیه ست و مردی را فرمود که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر هیچو آفتاب
گواهی ده یا بگذار و این را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در
تصحیحش خطا کرده و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این
قریب نزدیک باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب از ان اقربا ست
که حمیت جاهلیتش فراگرفته و دیانتش رادع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع اوست پس
شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز و پذیرا باشد پدر بود
یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست پس بحدیث لا تقبل شهادة ذی
الظنة و الحنة مراد بظنه تهمت ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت
قریب از برای قریب وارد نگشته و مجرد تو به هزل مانع ست گو فی الحال در صین ملابست
بمعصیت باشد و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اختبار نه در بعض دیگر تحکم ست
و همچنین رد شهادت شطرنج بازی مستند ست زیراکه در زمن نبوی وجود شطرنج نبود و در ان

حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین باب
روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را در باره شطرنج اکالیم و اختلاف ست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهویست که از طاعت خدا
بیکران ست بالاسیما مستلزم تساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات می گردد
و بسیار ست که میان اهل او مراء و مخاصمه برپا می شود و بعداوت و جرح صدور می گراید
و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از اشغال اهل صلاح
و اما آنکه حرام ست ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام
نیست زیرا که بهر انچه انسان بدان تلهی می کند صادق ست کائنا ما کان ورنه تحریم
بسیاری از مباحات لازم گردد آری هر گاه که مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام
خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر
بمنزله کلام ست حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که
بعض شعر حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را
بران انفعال تام دست بهم می دهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن
حکم باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت و بیان
نصائح دلپسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از نغز از خیر و محتوی بر ذم اضداد این امور و همچنین
ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد
یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام منقادش می گردد و یا تصویر صور که اسماع و آذان
شیفته او ست چنانکه در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب
بر تحصیل یا طلبه ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیاری از نظم دیده باشی که بیت
واحدی از آن بر چنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار می گردد و شک
نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری که مشتمل بر امداح محرمات

همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیهٔ عظیمه و داء عیاء ست زیرا که لابد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعد از دهور ربود و بنا بر خاصیتی که در جوهر شعر و جید نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث لان یمتلی جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعریست که در ان قذف محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در ان استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری از شعرای زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان حزین و امثال او از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین فواد نیست و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه مولانا آزاد بلگرامی رحمه الله و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن عباس گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم کرده است بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و ابوداود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست مثل آن ابوداود و ترمذی از حدیث ابی هریره بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته وهو الحق پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد بیت

قاضی شهر عاشقان باید که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت امی شناسد نمی آید و جمله رُوات او از صحابه زیاده بر بست کس اند و تابعین را ازین احادیث جوابهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشهر متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شاهداک او یمینه فرموده و لکن غیر مخفی ست که درین متمسک آنچه مفید حصر باشد نیست نهایت آنکه مفهوم مشعر

دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین است و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین
باشد حکم نبود با آنکه این مفهوم مفهوم لقب است و نزد اکثر اصول و علمای فحول بدان تمسک
نمی کنند چنانکه معروف است و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر است زیرا که مظنهٔ اعواز
حال و فقد عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر متنهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض و اما تحلیف
شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجملهٔ تثبت مامور به است و لا سیما نزد فساد زمان و تواطی
اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره
می کنند و بعض بعکس این امر سیر شده و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق
استدلال بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است و لا سیما
چون حاکم از بعض احوال که تواطو بران جائز نیست بپرسد شوکانی گفته و لقد انتفعت
بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما نصح شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل
جائز نباشد بلکه پیروی اکمال بحث از هر آنچه وسیلهٔ کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق
شهود از همین باب است و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن است و چندانکه عدد بیفزاید
قوت خبر افزون گردد و در اقتصار بر عدد واحده در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل است و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر حجر از شهادت بر شهادت که در اصطلاح
فقها شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متأخرین بر حجر ازش استدلال بجواز روایت
احادیث و غیر آن از راوی آنها کرده اند و از آنحضرت صلعم بیان اذن واقع است و چنانکه
در حدیث فرب مبلغ اوعی له من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
است و اهل اسلام در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکیست
و هر که زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعاء در اموال

وحدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس ست لیس هرکه شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی محیصی نیست و هرکه این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعا رنه در مال می کند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی وال بر جواز ارعا او لا و بر فرق میان اموال و جز آن ثانیا بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل زیر عموم ادلهٔ داله بر مشروعیت مطلق شهادت ست زیراکه این شهادت است بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و درین و در شهادت بر انکه وی نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش کفایت واحد در ارعا ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احالهٔ احکام اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیراکه این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر تاکید ست آری اگر مقر را المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت باید کرد و ورنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ می داند بخلاف عامه که اشبه باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بیّنات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند

در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از اینان سوگند
خورد یعنی هر که قرعه بنامش برآید چیزی مدعا را وی بستاند رواه البخاری و وجه
قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد
و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویهٔ مامور بها میان خصوم ست و فقها را بر قسمت
شئ متنازع فیه میان دو کس و حالیکه در دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد
کلام طویل ست و لیکن آنچه در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث
ابو موسی آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود والنسائی
وهذا لفظه وقال اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید بودن شئ در دست
هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم حکم از برای کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال
بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت کانها ارضی و فی یدی و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از حضرمی فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست
بر وجوب حکم از برای صاحب ید در خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامت واجب
گردد و بینهٔ ذی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره
آورده که آنحضرت صلعم اسهام کرد میان دو خصم که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم
بنامش برآمده و این حدیث نزد ابو داود از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث
قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئ مدعا در دست احدهما و حمل
بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که مقر ست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف
نیست و مقام از مواطن اشکال ست و ارجح نزد ما قسمت باشد بتجمیع تقادیر چه در صورتیکه
آن شئ مدعا در ید احدهما است پس بینه که اقامتش کرده اولیست اگر چه در اصل بران نباشد

چنانکه حدیث علی المدعی البینة و علی المنکر الیمین دلالت دارد بران ولکن میان نبودن بینه بر آن و میان عدم اعتداد بدان ملازمت نیست زیراکه با یک حجت که بینه بود حجت دیگر را که ثبوت ید ست منضم کرد و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینه غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست ولکن چون مقتضی مزید اختبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت ید ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگر ست و اگر آن شی مدعا در دست همگنان یا در دست غیر هما ست و آن غیر مستقر از برای این هر دو ست یا هیچ یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر ست ابو امامه حارثی گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گردانده و تعالی از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بر وی جنت را مردی گفت اگرچه شی یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگرچه شاخی از اراک باشد رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بباطل آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره ست بقرینه حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین و قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا بر وی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست یمین آثمه وی گرفت جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر مرفوعا روایت کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته فرمود آنحضرت سه کس اند که کلام نکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت و نه نظر نماید بسوی ایشان و پاک نکند و ایشانرا عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری بعد از عصر و سوگند خورد

کردی این سلعه را بکذا اگر فته است و خریدار تصدیقش کرد حالانکه آن کالا بر غیر
این ثابت ست و هر دو یکه بیعت کرد با امام و این بیعت نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را
از ان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر نبخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و
در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه
و هر یکی گفت نتجت عندی گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم از برای کسی
فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح شهادت موافقه
خود ست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی و دارقطنی ست و سندش
ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یمین را بر طالب
حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و لکن از طریق دیگر هم آمده و در ان این ست
که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و مؤید اوست آنچه از
جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح تخصیص قول بافاده حصر
همچو حدیث شاهداك او یمینه و نحو آن اگرچه نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام
یمین بمدعی بعد از اقامت بینهٔ کامله محتاج دلیل ست و لا سیما این یمین بمدعی واجب
نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد
وجوبش بروی با دو شاهد یا زیاده لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام
گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شاهداك او یمینه فرموده و شاهداك و یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از
یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب بود و یمین کرد و یمین مناط شرعی ست
پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک
حکم و مدارک دلیل ست او را لائق ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا
بینه هست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرمی را گفت اگر گواه هست امر آور ورنش

کنند و احیاناً قبل از اتیان بینه تنها بیند و اگر بینه نیست خصم او را سوگند دهد
نه دادن اگر گوید که بینه دارم هرگز بینه برا انقرا باید بلکه آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرمی
گفت لیس لک الا ذلک همان بگوید و احتجاج بآنچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده
غیر مفید ست زیرا که مقام از مسارح اجتهاد ست و در اجتهاد احدے بر احدی حجت
نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره ست و این انکشاف معلوم بوده مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند
که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چیزے مدعے را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وے سوگند خورد بخدا
که جز او خداے دیگر نیست که این شئے نزد من نیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
وی کاذب ست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن
الله قد غفر لک باخلاص قول لا اله الا هو بعده او را امر بایفای حق خصم وے
کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث زعم کرده اند بلکه آنشاء سکوت
و اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الزام خصم بایفاے حق بعد از حلف باخبار جبرئیل
علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی ست پس چون حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین
باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل همین ظن بکذب ست فقط چنانکه شهادت
یک شاهد مفید اوست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون و مناط
بر مناط بدون دلیل ست و مفید علم بکذب یمین چند چیز ست از انجمله یکے علم حاکم بثبوت
چیزی ست که حالف بر نفی آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ
خورده ست یا بشهادت که ضرورة مفید علم باشد یا استناد الا آنچه تواتر و آنچه مقارب
اوست عائشه رضی الله عنها گفته درآمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر من
شادمان می درخشید اسارير وجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

گفت هذه الاقدام بعضها من بعض متفق علیه وحدیث دلیل ست بر اعتبار قیافه در ثبوت
نسب وهمین ست مذهب مالک وشافعی وجماهیر علماء، وتوجیه دلالت تقریر نبوی ست
وتقریر یکے از اقسام سنت ست وحنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیافه نیست ودعوی نسخ
مجرد دعوی بلا برهان ست ونیست معارضه میان این حدیث وحدیث قرعه زیرا که هر
واحد ازینها مشتمل بر طریقه شرعیه ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست اگر
هر دو معا دست بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست ونزد اختلاف اعتبار باول است

کتاب العتق

درحدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد کرد هر مرد
مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از
معتق از نار ولفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد کرد دو زن
مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار ونزد ابوداود ست از حدیث کعب بن مره
بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار وابوذر گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدم کدام عمل افضل ست فرمود ایمان بخدا وجهاد در
راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه ثمن گران دارد ونزد کسان خود انفس ست
متفق علیه ودر حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که آزاد کرد
حصه خود را که در بنده بود وداد را مال ست که بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت
عدل وداده شود شرکا را حصص خود وعبد بروی آزاد گردد ورنه آزاد شد از بنده آنچه آزاد
شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه وهمچنین از ابی هریره آورده اند که ورنه قیمت کرده شود
بنده بروی وطلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد وگفته اند که سعایت مدرج ست ودر
خبر ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد بسرایت ونیست غرم بر معتق

با وجود اعسار او ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پاداش نمی دهد هیچ فرزند
پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد کند رواه مسلم وسمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که مالک ذی رحم محرم شد آن آزاد ست واین نزد احمد و
اهل سنن ست ولکن جمعی از حفاظ ترجیح وقفش کرده اند وجمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم
خالی از مقال نیست ولکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد ودر لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده واعتاق درینجا اگرچه ظاهر در انشا بعد از شرا ست ولکن مستلزم
آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد وعمران بن حصین گفته مردی شش مملوک خود را نزد
مردن خود آزاد ساخت واو را مالی غیر ازین ممالیک نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه
جزء کرد وقرعه انداخت دو را آزاد کرد وچهار را در رق گذاشت وآن مرد را که همه آزاد
کرده بود سخن سخت بگفت واین نزد مسلم ست واین حدیث دلیل ست بر آنکه حکم تبرع در
مرض حکم وصیت ست نافذ می شود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال وحدیث حجت ست بر
ابو حنیفه ومن وافقه که قائل از بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت صلعم از نفس خود حکایت کرده
که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت می کنم باین شرط که خدمت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بکنی تا زنده مانی رواه احمد وابو داود والنسائی والحاکم ودرین
حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق وصحت تعلیق عتق بشرط ووجه
دلالت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را علم بدان حاصل شده وآن را مقرر
داشته وعائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ولا از برای معتق ست
متفق علیه فی حدیث طویل وابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ولاء لحمة کلحمة النسب نه فروخته شود ونه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله
فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر ومکاتب وام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی اورا مالی نبود این خبر با آنحضرت صلعم رسید فرمود که می خرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد آن مرد و در روایتی از نسائی آمده بود بران مرد دین پس بفروخت آنرا بهمان هشت صد درهم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این درهم بوی داد و گفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت تدبیر مطلقا و بر بیع مدبر با حاجت و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن ست ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز و اقف در موقف منع ست و بر مدعی عدم جواز بیان مانع از انست اگر گوید مانع عتق ست گوئیم ناجز ست و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده که مکاتب عبد ست ما دامیکه بروی از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد حسن و اصله عند احمد و الثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون یکی را از شما اے زنان مکاتب باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت دا می تواند کرد پس باید که از وی در پرده شود رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی حدیث دلیل ست بر دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار ست سیده را از ان مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست ما دام که او را مکاتب نکرده ست و مال کتابت را ادا ننموده ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دیت داده می شود مکاتب بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد و ابو داود و النسائی یعنی اگر مکاتبے که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولای او بدهد و عمرو بن حارث که برادر جویریه ام المؤمنین ست گفته نگذاشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم نزد موت خود درهمی و نه دینارے و نه بنده و نه داه مگر بغله بیضا که دلدل

نام داشت و سلاح و زمینے که آنرا صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث
دلیل ست بر تنزه جناب مقدس او از اوناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال
باین منجی سرا و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف
مرفوعاً هر زن که بزاید از سید خود وی آزادست بعد از مرگ وے و این دلیل ست بر
حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم که نه بنده گذاشت نه داه
و این مسئله طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفے مستقل دران جمع کرده و جمله اقوال دران هشت
قول ست و شک نیست که حکم بعتق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث
که مقتضی حریت امه بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او
ولکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقف بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب از
بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین وقاف اند نزد مشتبهات
چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث سهل بن حنیف آمده که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا یا غارم یعنی قرضدار را
در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه
دیگر نباشد اخرجه احمد وصححه الحاکم تا اینجا ادله احکام از کتاب بلوغ المرام با شمول
مضامین وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از
بلوغ المرام بقلم می آید و بالله التوفیق وهو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوے اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکورست تا خاتمه جمله امور بر حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابوہریرہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنے بروی سلام کن وچون ترا بخواند یعنے از برائے
طعام اجابتش کن وچون نصیحت خواہد اندرز کن وچون عطسہ زند والحمد للہ گوید جوابش دہ
یعنی یرحمک اللہ بگو وچون بیمار گردد عیادتش نما وچون بمیرد ہمراہ جنازہ اش برو ودر
حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً نظر کنید بکسیکہ اسفل از شماست در رتبہ ونہ بینید بکسیکہ
بالاتر از شماست کہ این نظر اجدر بآنست کہ از دراء واحتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق
علیہ واللفظ لمسلم ونواس بن سمعان گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از بر واثم یعنی
نیکی وبدی پرسیدم فرمود بر خوش خوئیست واثم آنست کہ در سینۂ تو بافد وناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجہ مسلم واہم زاد مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً چون شما سہ کس
باشید دو کس بایکدیگر بدون آن سوم سرگوشے نکنند تا آنکہ بمردم بیامیزند زیرا کہ این تناجی
اندوہگین می سازد آن دیگر را وابن عمر گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مرد مرد دیگر را
از مجلس او برخیزانیدہ خود ش در انجا ننشیند ولکن فسحت ووسعت کنید متفق علیہ وفرمود
چون یکے از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکہ بلیسد یا بلیساند دیگرے را واین نیز
متفق علیہ ست از حدیث ابن عباس وابوہریرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
سلام کند صغیر بر کبیر وقلیل بر کثیر ودر روایتے از مسلم وسوار بر ماشے ودر حدیث علی ست مرفوعاً
کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکہ سلام کند یکے از آنان ومجزی ست از جماعت آنکہ
جواب سلام گوید یکے از آنان ومجزیست از جماعت آنکہ جواب سلام گوید یکے از آنان
رواہ احمد والبیہقی وفرمود ابتدا نکنید یہود ونصاری را بسلام وچون ملاقی شوید
ایشان را در راہ مضطر گردانید بسوی اضیق مکان واین نزد مسلم ست از حدیث علی واین
سنت از عمر دراز نسی گشتہ تا آنکہ امروز قضیہ بالعکس شدہ واز تبعات ترک این سنت ست
کہ زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اہل کتاب ست وفرمود چون عطسہ زند

یکے از شما الحمد لله بگوید و برادرش او را یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله ویصلح بالکم فرماید اخرجه البخاری عن علی وهم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نباشد یکے از شما استاده و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپاے چپ نماید و باید که یمنی اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیہ ست از حدیث علی وهم وی رضی الله عنہ گفتہ کہ رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود نرود یکے از شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیہ و در حدیث ابن عمر ست نمی بیند خدا بسوی کسیکہ می کشد جامۂ خود را بناز و فرمود چون بخورد یکے از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا کہ شیطان بدست چپ می خورد و می نوشد اول. متفق علیہ ست وثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده آورده کہ آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود بخورد و بیاشام و بپوش در غیر سرف و مخیلہ اخرجہ احمد وابو داود وعلقہ البخاری

باب در بیان بر و صلہ

ابو هریره گفتہ آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود هر کہ دوست دارد کہ فراخی کرده شود در رزق وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وے باید کہ صلہ رحم کند اخرجہ البخاری و فرمود نمی درآید بجنت قاطع رحم متفق علیہ من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشتہ است قال و قیل و کثرت سؤال و اضاعت مال و این متفق علیہ ست از حدیث مغیره بن شعبہ و کراهت در لسان شارع مطلق می شود بر تحریم پس این چیز حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم آورده کہ رضای خدا در رضای والدین ست و سخط یعنی ناخوشنودے خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجہ الترمذی وصححہ ابن حبان والحاکم و انس گفتہ آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود سوگند بکسیکہ

جان من بدست اوست ایمان نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه یا برادر خود آنچه دوست می دارد از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم رسول خدا صلعم را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه بخدا مقرر کنی همتای خدا را آنکه وی ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگترست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه الشیخان متفقا و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعا که از کبائر ست دشنام دادن مرد مادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را سب می کند فرمود آری دشنام می دهد پدر یکی را پس وی پدر او را دشنام می دهد و سب می کند مادر او را پس وی سب مادر این کس می نماید بیت

دهن خویش بدشنام میالا احباب کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاریست مرفوعا حلال نیست مسلمان را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی می شوند هر دو و اعراض می کند این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست حقیر مدار از معروف هیچ شئ اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجهما مسلم و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا هر که دور کند از مسلمان کربتی را از کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی ست و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که پرده پوشد مسلمانی را در دنیا پرده پوشد خدا بر وی در دنیا و آخرت و خدا در مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که دلالت کرد بر خیر او راست مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و از ابن عمر مرفوعا گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا

او را پناه دهید و هر که سؤال کند شما را بخدا او را بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت را وامر وجوب ست

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم می فرمود حلال هویداست و حرام هویداست میان این هر دو شبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمی دانند هر که از ان شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که دران افتاد در حرام افتاد همچو چرا شنده که گرد چراگاه می چراند نزدیک ست که دران بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او بجانه ست و در تن آدمی پاره گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل ست متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعده کبیره است در دین علامه شوکانی شرح مستقلش نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت صلعم ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابوهریره ست نزد بخاری مرفوعا هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد سه

گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هر دو باعث جامه جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست کما قیل سه

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی بپیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو یکی خانمانی یا راهگذری چه هر که سکن و مسکن و وطن ندارد و بر سر راه ست و دل

بچیزی باقی شده و ابن عمر می گفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی نگران شام مباش ه

بر هستی خود نه اعتمادے میکن   نے بهر کسے قصد فسادی مے کن
چندے اگرت زمانه اینجا دارد   خالی شو و انتظار بادے مے کن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری

برگ عیشے بگور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داود و ابن حبان صححش گفته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که مانا شد بقومی وے معدود در ان قوم ست و این حدیث محتمل بسط طویل ست و اصلی ست از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودم یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاهدارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را روبروی خود چون خواهی از خدا بخواه ه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا   که نیم بنده غیر و بخدائے دگرست

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح و نزد ابن ماجه و غیره باسناد حسن از سهل بن سعد آمده که مردے نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت ای رسول خدا صلعم راه نما مرا بکاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بے رغبتی و زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم ست دوست دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازے از دنیا و از مال و سامان مردم سبب محبت الهی و دوستی مردم ست ه

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند   ما هم از دست دو خود چیزها بخشیده ایم

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید که می فرمود خدا دوست میدارد بنده پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ه

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده است * بطبع من بکس کم ساختن بسیار بسیار زد

و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مرء ست
گذاشتن ما لا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث ست که در دین و دنیا انسان را
کافی ست و شرح درازی خواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوند بدتر از شکم یعنی شکم
بدترین آن آوندها ست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بدبهامی زاید و انس گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار ست و بهترین این خطاکاران
توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجة و سندش قوی ست و هم در حدیث
انس ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل
آن و این نزد بیهقی ست در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم ست

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات
را چنان می خورد که آتش هیزم را و این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس
نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نیست پهلوان آنکه
مردم را بر زمین اندازد شدید کسی ست که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه
و هم در حدیث متفق علیه ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتها ست روز قیامت و نزد مسلم از
جابر مرفوعاً چنین ست که بپرهیزید ستم را که ستم تاریکیها ست روز قیامت و بپرهیزید بخل را
که این بخل هلاک کرد کسی را که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت
نموده که مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریاء

کلید در دوزخ ست آن نماز　　که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که نشان منافق سه چیز است

چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت
کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر این قدر زیاده آمده که چون مخاصمت
کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعا که دشنام کردن مسلمان
فسوق است و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که دور
دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست
متفقا از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود
نیست هیچ بنده که استرعا کند او را خدا رعیتی را میرد روزیکه بمیرد و او خائن ست
مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشوار
کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث
ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی رضی الله عنه است که مردی گفت
ای رسول خدا صلعم وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب
فرمود و این نزد بخاریست و از روایت خولة الانصاریه نزد بخاری مرفوعا آمده که مردم
خوض می کنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنچه روایتش از پروردگار خویش می فرماید که ای
بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس
ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت می دانید که غیبت
چیست گفتند خدا و رسول وی داناترند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش می آرد
گفتند اگر باشد در برادر من آنچه می گویم فرمود اگر هست در وی آنچه می گوئی غیبت کردی
او را و اگر نیست بهتان بستی بروی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعا حسد
مکنید و تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بیع بعض

و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمی کند او را و مخذول و متروک
نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست
آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون وی و مال او
و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده
و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت اللهم جنبنی منکرات
الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا یکسو دار مرا از ناشناخته
عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و از ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود ممارات یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلاف
کنی و این را ترمذی بسندی آورده که دران ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از
حدیث ابی سعید خدری مرفوعا دو خصلت ست که جمع نمی شود در مومن یکی بخل و دیگر
خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعا دو دشنام
دهنده هر چه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده و از ابو صرمه گفته رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را
دشمنی کند بر وی خدا تعالی اخرجه ابو داود والترمذی و حسنه و گفت
ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او تعالی دشمن می دارد فاحش بیهوده گو
را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد اوست از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده
نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم بتصحیحش
پرداخته لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعا آمده دشنام
مکنید مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل بهشت
نمی شود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت خشم خود را
باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج کرده و آنرا شاهدیست

از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریبنده و نه بخیل و نه بدخلق و این حدیث
را ترمذی و حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف است و فرمود کسیکه بشنود
سخن قومی و حال آنکه قوم ناخوشش دارند ریخته شود در هر دو گوش او آنک روز قیامت
اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس است مرفوعاً خوشی باد کسی را که
باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش نزد بزار حسن است و ابن عمر گوید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود یعنی خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا
را و وی سبحانه بر وی خشمناک باشد اخرجه الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد
ترمذیست و گفته که حسن است از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطانست
و فرمود نحوست بدخلقی است و این نزد احمد است از عائشه رض و در سندش ضعفی است ابوالدردا
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت در این امت شیوه طائفه رفض است اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی نمیرد تا آنکه
خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است و بهز بن حکیم عن ابیه عن
جده روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده وای است کسی را که سخن
گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند ویل است او را باز ویل است او را اخرجه
اهل السنن و اسنادش قوی است مراد مسخرگی پیشگان اند و در حدیث انس مرفوعاً
آمده که کفاره کسی که غیبتش کرده آنست که برایش آمرزش خواهد رواه الحارث بن
اسامة باسناد ضعیف و فرموده دشمن ترین مردمان نزد خدا الد الخصم یعنی مرد سخت
خصومت است اخرجه مسلم

باب در ترغیب بمکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر شما ست راست گفتاری زیرا که صدق راه
می نماید به نیکو کاری و نیکو کاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست
می گوید و تحری صدق می کند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته می شود یعنی بسیار راست گو
و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست
بسوی نار و لا یزال آدمی دروغ می گوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از
ابی هریره مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنها ست
و فرمود بپرهیزید خود را از نشستن در راهها گفتند ای رسول خدا صلعم چاره نیست ما را
از نشستن گاهها که سخن کنیم آنجا فرمود چون با زمی مانید بارے حق راه بجا آرید گفتند حق
چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف
و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل ؎

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر می فرماید او را در دین فقیه می گرداند متفق
علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم
و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت ست نه فقه مصطلحه علمای فروع و فضلای
رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که حامل بر کتاب و حدیث و عالم
بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار و
متفیهق مهذار باشد و فتاواهای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وے مهیا هم
موجود بود و مردم را ابدان قضا و اقتا کند فانا لله و انا الیه راجعون ابوالدرداء گفته
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هیچ شئے در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این
نزد ابوداود ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از ایمان ست

متفق علیه و فرموده از انچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون
شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم
مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست
حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد مگو که اگر چنین
می کردم چنان می بود و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرده
انچه خواست نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان می گشاید و عیاض بن حمار گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده از تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فروتنی
کنید شما تا آنکه یعنی نکند احدی بر احدی و نازش نماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم
و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعاً هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید بعنوان آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه
مسلم و فرموده اکثر چیزی که در بهشت درآرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه
الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلی
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهای خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

حاکم گفتہ این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داؤد باسناد حسن از ابو ہریرہ مرفوعا این ست
مومن آئینہ برادر مومن خود ست یعنی باو را عیب او آگاہ می سازد و از ابن عمر آمدہ کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود مومنے کہ با مردم می آمیزد و بر اذای شان صبر
می کند بہتر از کسی ست کہ مخالط مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را ابن ماجہ
باسناد حسن اخراج کردہ و این حدیث نزد ترمذی نیز ہست لیکن نام صحابی نبردہ
و احمد از ابن مسعود آوردہ کہ گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اللھم احسنت
خلقی فحسن خلقی و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشہ رضی اللہ عنہا روایت نمودہ
و ابن حبان گفتہ صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو ہریرہ گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حق تعالی می فرماید من با بندۂ
خویشم تا ذکر من می کند و ہر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجہ ست و ابن حبان
تصحیحش کردہ و بخاری تعلیقاً آوردہ و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعا نکرد ابن آدم
ہیچ عملی کہ نجات دہندہ تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجہ ابن ابی شیبۃ
والطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابو ہریرہ مرفوعا روایت نمودہ کہ ننشست
قومی در بزمی کہ ذکر خدا می کنند در ان مگر آنکہ در گرفتند آن قوم را ملائکہ و پوشید آنان را
رحمت و لفظ ابو ہریرہ نزد ترمذی این ست ننشست قومی بمقعدے کہ ذکر خدا اندران
نکردہ و درود بر نبیے نفرستادہ مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست
و در حدیث ابو ایوب ست نزد شیخین متفقا مرفوعا ہر کہ گفت لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک
لہ دہ بار وی ہمچو کسے ست کہ چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرد و ابو ہریرہ گفتہ فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کہ سبحان اللہ وبحمدہ صد بار گفتہ افگندہ شد خطایاے او اگرچہ
باشد ہمچو کف دریا یعنے در کثرت و این متفق علیہ ست و مسلم از حدیث جویریہ آوردہ کہ گفت

آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه گفتی تو ازین روز برابر آیند
بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته
و از ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات صالحات این ست لا اله الا الله و
سبحان الله والله اکبر والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی
وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث در فضائل این کلمات جمیعاً وفرادی بسیار
آمده و در حدیث سمرة بن جندب ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده دوست‌ترین
سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه ازان آغاز کنی سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر واین نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت
ابی موسی اشعری ست که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اے عبد الله بن قیس
راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله
الا الیه هم زیاده کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است
اخرجه الاربعة وصححه الترمذی وله من حدیث انس الدعاء مخ العبادة ست
ونزد وی از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را
ابن حبان وحاکم صحیح گفته اند و ازینجا ثابت شد که دعاے غیر الله از انبیاء واصنام وصلحاء و
شیاطین وکواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیراکه معبود بحق جز حق سبحانه دیگری
نیست و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رد کرده نمی شود دعا میان
اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع اجابت
دعا را در حصن حصین یکجا ذکر کرده این یکی از انهاست و در حدیث سلمان ست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رب شما شرمناک وکریم است شرم وا دارد از بنده خود
چون هر دو دست بر دارد ازانکه تهی برگرداند اخرجه الاربعة الا النسائی وصححه
الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست خود در دعا بر نمی گردانید آنها را

تا آنکه سبح روی خود بآن هر دو می فرمود اخرجه الترمذی و حدیث را شاهدها ست
از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابو داؤد و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و
برداشتن دستها و سودنش بر روی یکی از آداب دعا ست و فرمود اولی مردم بمن
روز قیامت اکثر آنان در درود بر من ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان
و درین حدیث بشارت عظیم ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم و درین است این شیوه در زمرهٔ اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم
اولی الناس به صلعم بابی هو و امی ع

ورد زبان و مونس جان ست نام یار　　یکدم نمی رود که مکرر نمی شود ۱۲

و شداد بن اوس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سید الاستغفار این ست
که بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدك و انا علی عهدك
و وعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی
و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اخرجه البخاری
و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ترک فرماید این کلمات
را وقتیکه شام کند و حینی که صبح کند اللهم انی اسألك العافیة فی دینی و دنیای
و اهلی و مالی اللهم استر عوراتی و آمن روعاتی اللهم احفظنی من
بین یدی و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی و من فوقی و اعوذ بعظمتك
من ان اغتال من تحتی اخرجه النسائی و ابن ماجة و صححه الحاکم و مسلم
از حدیث ابن عمر آورده که می گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اللهم انی اعوذ بك
من زوال نعمتك و تحول عافیتك و فجاءة نقمتك و جمیع سخطك و هم در حدیث
ابن عمر ست نزد نسائی و صححه الحاکم که می فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم انی
اعوذ بك من غلبة الدین و غلبة العدو و شماتة الاعداء و بریده گفته شنید

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مردی را که میگفت اللهم انی اسألك بانی اشهد
انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون سؤال کرده شود بدان بدهد او را
و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة وصححه ابن حبان وحاکم ونزد
اربعه است از ابو هریره که چون صبح می کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می گفت اللهم
بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیی وبك نموت والیك النشور و چون شام
می کرد همچنین می گفت مگر آنکه بجای والیك النشور هنگام شب والیك المصیر می گفت
وانس گفته اکثر دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بود ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی اشعری
گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این دعا میگفت اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی
فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی و
عمدی وکل ذلك عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل
شیء قدیر متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده که می گفت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی الیها معادی واجعل الحیاة زیادة
لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر وانس گفته آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم میگفت اللهم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی رواه النسائی
والحاکم ونزد ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمده در آخرش گفته وزدنی علما
الحمد لله علی کل حال واعوذ بالله من حال اهل النار واسنادش حسن است و
عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله

واجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك واعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسألك الجنة وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسألك ان تجعل كل قضاء قضيته لی خيرا واین نزد ابن ماجه ست وابن حبان وحاکم بتصحیحش پرداخته اند وبالجمله در ادعیهٔ نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیة کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزری ست واذکار نووی وکتاب سلاح المؤمن وکتاب فرزند سلاح وجز آن واین کتب جامع غالب ادعیه ست که باسانید صحیحه وحسنه ثابت گشته وروایات ضعیفه هم دارد واین کتب را شروح ست که دران اعتنا به تنقیح رجال سند وصحت وضعف متن رفته از انجمله تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست وبعض اہل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحه وحسنه کرده اند وازانجمله ست کتاب حزب اعظم وحزب مقبول وچون الفاظ نبویه وعبارات محمدیه را تاثیرے دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمهٔ ادعیه پرداخته نشد وتتبع واوین سنت شاہد ست که ہیچ خیر دنیا وآخرت نیست مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را از خدای معطی خواسته وہیچ آفت وشرور دارین نیست مگر آنکه ازان بخدائے مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات ومعاملات اقتصار بر ماورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل ونقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید ہمچنان نزد ما داعی خیر وطالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیهٔ ماثوره وچشم بستن از ادعیه ساخته وپرداخته مشائخ وغیرہم خیلی مستحسن ست وفی ذلك فليتنافس المتنافسون وعليها فليقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابو ہریره رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو کلمه است که دوست باشد خدا را وگران است در ترازو یکی سبحان الله وبحمده ودیگر سبحان الله العلی العظيم ومسلم از حدیث ابوذر

رضی اللہ عنہ آوردہ کہ وی پرسید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کدام کلام فاضلتر
فرمود کلامی کہ برگزیدہ و اختیار کردہ است او تعالی از برای ملائکہ خود و آن کلام اینست
سبحان اللہ وبحمدہ

خاتمۃ الطبع ریختہ خامۂ جامع فضائل معنوی و صوری حکیم مولوی محمد احسن حاجی فوری عافاہ اللہ تعالی

یکتاے بی ہمتا را ستایش کہ دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیہ را احق نحل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نیایش کہ مضمون حدیث العلم ثلثۃ آیۃ محکمۃ و سنۃ قائمۃ
و فریضۃ عادلۃ چنانکہ باید و شاید در درون اہل علم نشانید و آل و صحب را کورنش کہ
فرگفتہاے دین را آنچنانکہ شنیدند بی کم و کاست بما دور افتادگان رسانیدند سپس گوش
اسلامیان را مژدۂ شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد کہ درین عہد سعادت مہد
علیا حضرت عالیہ ہمت ملکۂ ملکی صفات مالکۂ قدسی سمات سرتاج فیوض اتم و اعم تاریخ
جہان جود و کرم کشور ہند فضائل را تاج مکلل حلۂ مالوف فضائل را طراز اول جناب معلی
القاب نواب شاہجہان بیگم رئیس ولاور اعظم طبقۂ علیاے ہند کرون آف انڈیا
دام اقبالہا کہ زمانہ بوجود باجودش برخویش نازان و زمانیان بربط بارگاہ بلند پایگاہش
بابخت سبز ہمزبان این نامے نامہ و گرامی صحیفہ نامزد بعرف الجادی من جنان
ہدی الہادی کہ گلہاے احکامش ہمہ از ریاض کتاب و سنت دمیدہ و گلشن بیخار
مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رای رمیدہ بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقۂ
نو بہار فضل و ہنر ثانی اثنین پدر والاگہر بحر سیادت و سعادت را آب آفتاب شرافت
و فضیلت را تاب یگانۂ دہر و فرزانۂ عصر سرمایۂ عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر
نور الحسن خان بہادر مہین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاہ امیر الملک

دام مجدہم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم
سنت سنیۂ سہلا بیضا مخدوم عصابۂ شریعۂ صادقۂ زیبا سراپا نقاوت و نور رونق گلشن
آلکہ راہین پور نواب محمد احمد خان بہادر ولیعہد جناب عالی قباب نواب
مہابت خان بہادر رئیس جونا گڈہ عظمہا اللہ تعالی از مکمن بطون بر منصۂ شہود جلوہ گری
کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود با این ہمہ ایجاز عبارت و قصر اشارت
جامع جمیع ابواب عبادت و معاملت بازیادت احکام اخلاق و آداب آمد ... ع

بانعمۃ جمعتہا الفاظہا تستعذب   لا تستقلن احجہا فیہا الکثیر الطیب

درین گرامی نسخہ سزاوار نہ بینیکہ شاہد عدل از کتاب و سنت ہمراہ ندا شتہ باشد و
حکمی گوش نکنیکہ با شاہد نصوص حدیثیہ ہمدوش نبود کتابیست و کدام کتاب کہ غلغلۂ
اتباع در چار دانگ عالم افگندہ و اصول قال و قیل را از بیخ برکندہ مقصران را سرمایۂ
ہزار دولتست و محصلان را مفتاح باب دلیل و حجت زمرۂ اتباع را دستاویزیست
مسجل از برای عمل بحدیث است و کاروان سنت را بنا بر قطع مہاوی بلا سبیل سلطۂ
خبیث با آب باش گوئی روح الروح ادلۂ صحیحہ است و فصل فصلش دانی کہ عسکریست در اثبات
صریح حکمی نیست کہ ما تایش در مؤلفات فقہای زمان می توان یافت و دشوار است کہ
تار و پود رای ست و فا برنج آن در کارگاہ آگہی می توان یافت ع

نوشتہ زمانہ نشدی درین روزگار   بود راست بیش ازین قدر سرآیندہ تر
خلقی بر انتظار جان سپردن اند   آن شہوار حسن عنان را کشیدہ تر

دبالجملہ چون این پیشنگر کاشانۂ دین و خانۂ ہدایت از تقلید تجدید بین تصحیح سراپا تصحیح معدن کرامت
و براعۃ صحیح این دار الطباعۃ حق و لیسند ملوق ارتمند بحر و تجرید بہ تجربہ شمرہ و مصطفوی بود انتشند
کار آگاہ مولوی سید ذو الفقار احمد سلمہ اللہ الاحد باشرکت نظر حسن پایۂ نازمیدان فضائل
حاوی ہرگونہ مزایا و فواضل عارف ماہل ودق مولانا محمد عبد الحق دام افادہ المد و علیہ الی الیسنا بزم آرائے

توحید بیان خدا دوست و رہنمای طالبان سراپا مغز بی پوست ہمدم نگارش خامۂ گہربار ریگانۂ
رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم محمد عبد الرحیم لکھنوی اسعده الله تعالی
فی الدارین رونق دیگرش ارزانی داشت و ادارت رفعت نشان شریعت عنوان مدیر
مطبعۂ صدیقیہ علیہ بھوپال محمیہ مولوی محمد بدیع الزمان حسن بی اندازه آتش بخشید
و در ماه محرم سنہ ۱۳۰۵ ہجری از قالب طبع مطبوع بیرون خرامیده مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

لله الحمد ہر آن چیز کہ خاطر می خواست — آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید

بر آمدن از کارخانۂ چاپ اول ہمین بود بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ
اتمام ہمین نخستین ناشر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایۂ تخت ریاست و ستیتے
ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر نغمۂ تازه در طنبور
شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و این گوہر شاہوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید
و ثانیا حائز شرائف خصال معدن ہر گونہ فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم
مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال
بلدۂ محمیہ بھوپال سلمہ الله المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین
از غم و غصۂ دہر بپرداخت

قال الشہیر سلمہ الله القدیر

ز طالع دانش و اقبال کمالش دائم	آنکہ از وی بگمان شد کہ نور الحسن است
سرو از گلشن امید امیر الملکیت	نو گل تازه بہار چمن نیک ختن است
اندرین عمر کہ باشد ہمہ شایستۂ لہو	لعبش فضل و ہنر بازی او علم و فن است
بسکہ در نظم باین فضل بود شاگردم	مایۂ نخوتش و فخر و مباہات من است
پارسی یافتہ ہمچو زبان شیراز	تازیش گر ہمہ ہم لطف لسان یمن است
انبساط آمده در طبع جہان از ذوقش	جان عالم بہواداری او مرتہن است

گر بپرسند که حسنش بچه سان در دل ماست | هوش اندر سر و سر بر تن و جان در بدن ست

در نوردیده ابجلت همه اسفار علوم | اندرین سن که سزای سبق تلمذ من ست

گر ببینند بمسند تحقیقاتش | همه در منصب تحقیق محقق سخن ست

بوالعجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین | قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست

پیش هر کس که از در دید حریر گفتار | هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست

الله الله چه بمثل کتابی بنوشت | طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن ست

نو سوادی که مسمی ست بعرف ابجادی | مردم دیدهٔ صاحب نظرانش وطن ست

حاوی فقه قدیم آمده این تازه سواد | وضع این ساغر نو بهر شراب کهن ست

همچو بافیلیست که گلهای افادت دارد | یا چراغیست که روشنگر هر انجمن ست

هیچ کس فقه احادیث ندیدست بجواب | آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن ست

چه طریقی که پسندیدهٔ یزدان باشد | جز برین راه تردد رهشش اهرمن ست

بتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر | یا توان گفت که دریاست ره موج زن ست

گل دامان خرد طرهٔ دستار قبول | ورقه هر سطح زمین بسته هر زمن ست

باغبان قلمش طرف بهاری آراست | لفظ گل حرف بو و غنچه کتابش چمن ست

بر کن آهنگ دعائش بزن از مدح شهیر | چه توان کرد که میدان ثنایش بهن ست

این مؤلف همه با جاه سلامت باشد | از من آمین و قبولش ز توای ذوالمنن ست

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا لقطری خود قناعت ارزانی | سپهر دهد با و سیلاب رخت عمانی

اگر کند گل عیشی هوس فرو ریزم | خسک به پیرهن دل ز دامن افشانی

فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد | فضای دیدهٔ مور اتساع میدانی

[illegible] | ستاده ایم در دشت را به بستانی

بهی بشارت نبگاه خاطرم آمد
چنان بپیچ و خم زلف تاختم خود را
ز دست زلف ستم داد خواه تر کسی
فغان ز ذوق کلاش که بی‌دل هر دو شنام
فغان ز یاس که گاهی بکشت تا شبنم
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را
کشید محمل خود را بوادیی که خضر
کلیم بر سر این عیش تماشای
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
گر از سخن بحث و راری بدان سخن ماند
سخن چو گوکبه آمد رسید و از و آید
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد
کشیده دام بصحرا اگر که ناگاهان
مگر به پیش چراغ از هوا فرو آورد
پس از درس برآمد تا رمنزلی گوی

نهفته باد بگنجی متاع انبانی
که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
که بیگناه کشد تیغ بی‌بند زندانی
ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
اگر فتاد شرر در یم جوش بارانی
چو طبع سید عالی گهر بعالی
حلال کرد مرا دو را شراب روحانی
فلک ز بال همای کند مگس رانی
بخلد خلق و سیرتش کند خیابانی
بدلق بست طراز قبای سلطانی
بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی
خلیل خواند بخوان خویشش بمهمانی
ز قعر چاه بر آورد ماه کنعانی
که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی
بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
که خاست باد بهاری بلاله رویانی
بحث علم بر آرد جواهر کانی
بکار برد بی لاله زار نعمانی
وران فتاد و صد آهوی بیابانی
هزار خیل پریزاد از پری خوانی
بسر نهاد اساس بلند ایوانی

از ان شقائق صد رنگ که چمن آورد — ببزم چید بهم دسته های ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی
سیاست شتافت براهی که هر قدم اندوخت — ثواب رهبری گمرهان خندانی
پی هدیه با دامنے رطب برداشت — زنخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش — نظر فروز تر از سرمهٔ صفاهانی
نگار معنی روشن بپردهٔ الفاظ — ز زلف هشت نقابی بروی نورانی

سخن دراز بوصفش ز دیگران گو باش
ز من مظاهر علیے بسال آن خوانے
۱۲۹۶

بجمع مایهٔ فضل و نشر فیض عمیم — همیشه باد بهستانی و بهار انے
یعنے مولف ۱۲

پس از انطباع اول هجوم تمناے طلاب واز هم ربودن اولے الالباب بجائی رسید که با همه فراوانی نسخهاے کتاب در اندک فرصت کارش بنایابی کشید نظر بآرزو ورواے ستفیدانی که با یک جهان اشتیاق هنوزش نیافته اند وخاطر خواه روی تمنا افروزش ندیده اشارت فیض اشاعت رفت تا نقش مراد آرزومندان بار دیگر کرسے نشین گردد وآب ورنگ تازه که طبع اول بر روی کار نداشت بر طبع ثانی افزوده آید سر بخط فرمان نهاده شد وداد کامرواے کامجویان داده همین که بعد آرائش و پیرایش بقالب طبع جدید ریخته شد نقش هر گونه تصحیح وتنقیح بر روی لوح وصفحه انگیخته مولوی حکیم سید اعظم حسین سنه بلوی با هتمام خانه پرداز سے از جای برخاست وتاریخ طبع ثانی بدین نظم دلکش آراست

قطعهٔ تاریخ طبع ثانے

زہے کتاب که کلک و ورق بهم بالد — گه تناش بگلبرگ ونسیم ناوسے
مشام پرور اعلام عرف جاوی نام — بسیر خلد جهان را ببوی خود هادے
اگر بدیدن الفاظ آنچنان در یاب — که آه سوے بچرا ور بهشت سر دادی

گسی کہ پی بمعانی بری بہمان برگیر — کہ تشنہ بودی وناگہ بکوثر افتادی

قیاس راکہ بویرانہ سرگردان — رسید خضر ونشان داد رہ آبادی

بجمع ہیچ فروعے کہ اصل ست — بکار بردمؤلف کمال نقادی

بنای کار تفقہ نہاد بتحقیق — نکرد جادۂ تقلید سر زآزادے

خجستہ سید نور الحسن کہ فضلش کرد — علم بخانی ومیری سمر باستادی

نکردہ زہ بکمان ورفتہ گہ بہ کمین — شکار آہوے معنی کند زہیر وادی

... ن یافت — کہ کیمیا نتوان ساختن زحدادی

... ے بالد — بطبع تازۂ این نامہ از رہ شادی

... دۂ علم — چو آفتاب بفروخت شمع درنادی

فکر معطر زمصرع سال ست

... تازہ شمیمی زگلشن جادے

... ۱۲ ...

صحت نامہ تقاریظ اول عرو

صفحہ	سطر	خطا	صواب		صفحہ	سطر
۱۰	۱۶	تکابت	حکایت		۱۲	۵
″	۱۸	خامہ اش	خامہ اش ا		۱۳	۱۲
″	۱۹	وربہت	ونہ ہمت			

صحت نامہ کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب		صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	درواردہ	واردہ در		۲۸	۵		
۶	۷	عبار	عباد		″	[illegible]		
۱۱	۴	باپوش	پاپوش		۲۹	۹		
۱۲	۸	کریمۂ	کریمہ		″	۱۰	ابنداد	استداد
۱۳	۵	اخطاء	اخطأ		″	۱۶	بور	بود
۱۶	۱	کردہ	کردہ اند		۳۰	۱۵	دور	ودر
۱۸	۸	فنار	نہار		″	۱۹	غذاب	عذاب
۲۰	۱۶	تصنف	تکلف		۳۲	۷	بروتم	برسوتم
۲۱	۴	ہزاد	ہزار		۳۸	۴	ایام	[illegible]
۲۵	۱۲	ان	ن		″	۱۰	ووایتی	روایتی
۲۶	″	واللیل	ووالليل		۳۹	۴	محتلہ	مختلہ
۲۷	۱۶	برآرد	بردارد		″	۷	باعت	باعث